ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
رسائل طغرا
در مطبع مصطفائی ۱۲۶۲ مصطفی محمد خان طبع نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

فردوسیه طغرا عبارتست ازین بوستان معنی پروری که چون در موسم اُردی بهشت بطرّاحیش پرداخته از جوی قلم انشا در زمین رضوان پسند کاغذش از برتری بجای سنبل و نسرین خط و خالِ حور و غلمان نهال ساخته رباعی

ای در طلبِ تو خانه بر دوش سحاب	بارانی قطره در بهشت سالک آب
بریادِ تو موج خیز حبسِ نفس اند	در بقعهٔ بحر خرقه پوشانِ حباب

ثنای بهار پیرائی که انگشت سبزه را بدانهای شبنم غلطان سبحه گردان تهلیل خویش نمود و حمد نیسان آرائی که غنچهٔ بنفشه را از نم وضوی باران به بستنِ پیمان سجدهٔ خود گشود بهواداری نسیم ابقیش برگ زنده دلی بر شاخسار پژمردهٔ خزان رسید و بآبیاری ابرِ بشارتش گل نغمه تر از خارِ خشک منقار مرغان دمید به آگاهی حق سرائی طیور پنبهٔ شگوفه از گوش درختان در کشاکش و بسر سبزی شورید منصور طرهٔ خضری بر دوش زران دائم مشوش و چشم نرگس سحرخیز بجویای وصال او رنگ بست سرمهٔ بیداری و طفل غنچه بر گریزبد لبستگی خیال و سر افراز لباس خودداری

گلستان سینه رنگین ز داغش | چمن افتاده راه سراغش

زبس در بوتهٔ شوقش زده جوش | شده خون در رگ سنبل سیه پوش

غمش چون با خراش آمیخت لذت | زند گل را با ناخن گرد قسمت

ز عشق او که از سر تا بماهی ست | رخ زنبق طلسم رنگ کاهی ست

زبس خونها که خوردش از رساله | سواد نقطه دارد چشم لاله

شقایق چون ز داغش سوخت عودی | رسید از مجمرش سوسن بدودی

بیادش عندلیبان نغمه پرداز | بود منقارشان مضراب یکساز

نداشتی گر بفکرش هدهد آغوش | نکردی شانه را در سر فراموش

بود کبک سراسر گرد کهسار | بدام پنجهٔ داغش گرفتار

دل طاؤس از و صد خار دارد | از آن رو پشت بر گلزار دارد

ز باغ وصف او طوطی چمن پوش | بهار سبز آن دارد در آغوش

بود قمری همیشه در سراغش | شده یک مشت خاکستر ز داغش

بسر سبزی خرامد سرو دایم | که با در جستجویش کرده قائم

چنار از سوز عشق او شرربار | علم گردیده از جوهر درین کار

ترنم ریز تسبیحش دم باد | پریشان سماعش موی شمشاد

جو سرستان درخت خشک ورّه | تن خود کرده وقف ذکر اره

ز شوق او که دریائی خموش ست | بهر سو چشمه در عین جوش ست

نگردد بی خیالش آب راهی | دمی بی خار خارش نیست ماهی

فتاده پرتوش تا بر دل آب | ز حیرت باز مانده چشم گرداب

چه نقاش ست این کز حسن شهکار | بدامش نقش میگردد گرفتار

چنان دارد اندر صنعت دل ربودن | که سازد محو خود پیش از نمودن

حضیض صیف صنعش اوج تقریر | گلی از صنعتش گلزار کشمیر

حبذا شهری که اگر شمیم گلستانش بطرف بدخشان وزد آب لعل بوی گلاب گیرد
و اگر نسیم چمنش بجانب یمن غلطد خون عقیق رنگ زمرد پذیرد + در دامن کوهسارش
یاسمین از بس بیکدیگر بافته مخمل سبزه در هیچ طرف جای خواب نیافته + مردم
دیده بعکس پذیری گلنارش کارخانه دار شفق سازی + و طفل نگاه بمشاهده لاله
زارش گرم شغل آتشبازی + در طی مسافت کشت زار زعفران تذرو آفتاب رنگ
پرواز باخته + و در سیر سیه بهار ریحان زاغ شب بآشیان اقامت پرداخته
بنفشه خط گلرخان اگر برد در نمی یابد + خود را به بنفشه زارش میرساند + سنبل زلف خوبان
اگر پای خود بسته نمیدید + سری بسنبلستانش میکشید + سود اگران شهر سبز و سیاه
تا از کارگاه بهارسازی چمنش متاع خرمی در بارگاه نه بندند نهال نشوند + و در یا افتادگان
قابلیت نشو و نما اگر بنزهت کده گلشنش رسته امید ندوانند بر خویش نبالند +
گل خورشید اگر بنظر بهارش در آیدی از خزان برآیدی + و بلبل صبح اگر بشاخ گلبنش
نشستی لب از فغان نه بستی + ناطقه را از شماره گلهای الوانش رنگی نیست +
و باصره را از اندازه اطراف گلستانش طرفی نه + سبزه باشش جهت عهد یکجهتی
بسته + و سنبه برگه در چهار حد مربع نشسته + طفل غنچه تا بخاکبازی سر آورده +
گچه اش بصد هزار رنگ گل کرده + نرگس می پرست انگشت نمای دست از قدح
نکشیدن + بنفشه سیاه مست ثابت قدم بسر غلطیدن + از موج خیز رنگ
گل زورق آشیان بلبل طوفانی + و از رطوبت سبزه سرو شعله آواز تذرو در ریشه
دوانی + بفتوای اعتدال هوا تنور افروخته لاله بانگشت داغ صلح نموده + و با قتضای
پاکیزگی فضا طفل بید ست و پای شبنم نشستن مشق سوسن کف گشوده +
آفتاب هرگاه فرش زرین پرتو در سبزه زارش گسترانیده زمردین بر چیده + و سحاب

وسحاب هر وقت نهال آتشین برق در گلزارش کاشته بنخل گل افشانی افراشته +
ابرها در راه هواداری این گلشن شب و روز بهم جبینی هم در قطره زدن شگوفه نثار
سر از زمین برآوردن در انداز کلاه بر آسمان انداختن + از طرب انگیزی خاک
موج رود بتار قانون در نواخوانی + واز سبکروحی آب رقاص حباب
باصول خفیف در مقام روانی + ماه معیشش دستگاه روشنی بدزد
که عکس رنگی را از پایهٔ تیرگی برنیارد + پنجهٔ آتشین آفتاب تا بمحاذات بش
رسیده از سردی گرم لرزیدن گردیده بدستیاری فیض هوا شگوفه پنبهٔ مینا
در بار بستن + وبنشاط آوری جلوهٔ باد مرغ بیضهٔ فولاد در سرود خواندن
بتحسین ملایمت نسیمش سر درختان پیوسته در جنبش + وبانداز صید شمیمش
کمند موج آب در دست پیچش + صبا بکاسهٔ گوش حباب در پیمایش نغمهٔ تر
آبشار + شمال بزخمهٔ تار موج در نوازش ساز جویبار + سرچشمه‌ها هوادار طوفان
تردماغی + پای درختان دستیار طغیان شگفتگی + بید مجنون را اعتدال
مزاج میسر + و تاک فسرده را خون گرمی شیشه و ساغر + ساق چنار سما
خلخال تختهٔ مشق بلندپروازی طائر خیال + شاخسار صنوبر رقص پرداز +
ساز و برگ رسائی ادا و انداز + پیچیدگی طرهٔ شمشاد مجموعه‌دار پریشانی + با
قامت سرو افراختهٔ اندازهٔ بال افشانی فاخته + شفق کدهٔ گوش گل دستگاه
رنگ نغمهٔ بلبل + شبنم افشانی اوراق نسرین تاریخ گسستن عقد پروین +
هجوم نکهت نسترن نشان تسخیر خطا و ختن + پشت گل جعفری
رونق بوتهٔ کیمیاگری + موج رنگ شقائق نیابت برق الق

مثنوی

گل و سنبل درین گلشن جدا شد	بهار اینجا به هستی آشنا شد
شفق سر جوش رنگ لاله زارش	فلک یک پشته سبز از بهارش

به تشریف بهار از بسکه کوشید / زمرد بر طلائی شعله پوشید

می گلگون دواند ریشهٔ سبز / چو طوطی پر برآرد شیشهٔ سبز

سواری کز رهِ گلزارش آید / سمندش در نظر گلگون نماید

ز آتشبازیِ گلهای رنگین / برافروزد چو شمع انگشت گلچین

عجب کز آتشِ رخسار گلشن / نگردد دودِ آه لاله روشن

گل از عنابیش سرگرم نازست / زبانِ غنچه‌ها بروی درازست

کند سوسن ز روی پیش بینی / بباغش روزها هم شب نشینی

برغم جوهری هر سو درین باغ / گرفته لاله بر کف نیلم داغ

ز زر گل سکه دار آب تابست / ندارد غش طلائی آفتابست

بشاخ ذوق مرغان نغمه پرداز / همه در سازِ هم چون پردهٔ ساز

ز بس از گل بود بلبل طربناک / سرود از سایه اش پیچیده در خاک

پی ضبطِ اصولِ صوتِ بلبل / زند بادِ صبا کف بر دفِ گل

برقص انگیزیِ سروِ گران تک / زند قمری ز بالِ خویش سنگک

تذرو آسودگی افشانده از بال / بپروازِ پیاپی میزند فال

نداند مرغ این گلشن رسیدن / نگردد سبزه اش سیر از دمیدن

کشیده کوهها از قبضهٔ خاک / بجوشِ سبزه و گل سر بر افلاک

بجائی قلهٔ کوهش رسیده / که رنگ از چهرهٔ رفعت پریده

ز موج لاله از بس خورده پهلو / بود راهش بحد باریکی مو

ز طغیانِ گل و سنبل بگلگشت / نه کوهش میشود معلوم و نی دشت

زمین گل آسمان گل بحر و بر گل / نماند هیچ در عدم گوئی دگر گل

سالهاست که طوطی ناطقه بذکر بعضی از فواکه این

بنابر ایفای تعریف میوه جاتش آمده گوش شوق را مژده میدهم که تو هم لذت حلاوت برگیر ۱۲

این چاشنی کده با خویش موعود شیرین زبانی ست اکنون که
بدستیاری حدیث کالهای دلفریبش بنای سخن بده انبر وعده بلند زد
گوش شوق را نیز بحلاوت پذیری تهنیت برساد سر رشته

لذت بینائی ست که باندازِ میوه‌های الوانش کمندِ نگاه کشوده + ذره دستی را
پایهٔ ذوق رسائیست که در شاخسارِ درختانش نوبر جلوه نموده + زرد آلوی قبا
از تابِ شعاعی نخل باغش همه روز در تلاش پیوند + و کلیه ماه نواز رشته
ضیائی بشاخ شجر آسمان سر اغش همه شب پای بند + زال چرخ خوشه
پروین را از شاخ ادنای تاکش بخوردگی چیده + و پیر گردون گردگان کواکب
را از پای یک درختش بدامن کشیده + باشتغال تعریف این مجمع شیرینی
لب دوات در انداز زبان مکیدنِ خامه + و باشتمال توصیف این منبع
چاشنی دهانِ مقراض لذت پذیر اصلاح نمودنِ نامه + نی بوریا بهم نشستنی
خاکش از بس بلذت پیوسته نیشکرِ مصری به نثارش نقد هستی در گره
بسته + مرغ نگاه از آشیانِ دیده بر شاخ هیچ ثمری نه نشیند که در برخاستن از
سرِ جوش حلاوت رشته بر پای خود نه بیند + درختش چون از دستگاه
ریشه برگ میوه پروری یافته شاخسار فراخ حوصله اش از پسته دلتنگ
رخ تافته + اگر پستهٔ قزوین ببادام تر و تازه اش دل نمیداد از نسیم باغ
گزین چون مغز در پوستش می افتاد + ریواس چون نهال خودنمائی سر
نداشته ست برگ تن پروری خویش را از دست گذاشته ست
تعریف ناشپاتی در لباس زبان آید توصیف شکرپاره پنبه قماش گفتار
می نماید + نهال زرد آلو اگر بمیدان باغ نمی تاخت چوگان زمرد بر گوی طلا
که می انداخت + جای که سیبش دکان خود فروشی می چیند + سیب ذقن

خوبان روی خریداری نمی بیند + شلک که سبزی او زینت شاخسارست تا خام ست در شیرینی پخته کارست + آلوچه که پیشتر از میوه های شیرین رسیده باوجود ترش روئی روی خود درهم نکشیده + چون نسیم بشاخ میوه کاری اشجار در آویخته جنبش بهی خمیرهٔ صندل و آب نبات بهم آمیخته + اگر درخت موم درین وعده گاه ثمر یا می نهاد نهال بوستان ارم درراه میوهٔ او سپر میداد + توت پیش رس بهجوم چاشنی شان عسل را پس نشانده + و شفتالوی نورس محضر دلنشینی بهم بوسهٔ خوبان رسانده + شهد چشانی سایهٔ قیسی لب جوی ممنون فروتنی و نوافشانی جلوهٔ انگور کوچهٔ شاخ سار روشنی + بغلامی صاحبی فخری هرات بر سند افتخار از غیرت آبی خلیلی مرد باتش نمرودی گرفتار + شاه آلوی درخشان رشک فرمای لعل بدخشان + شیرین کار عناب بالب دلبران در شکراب مثنوی

ره پروانه تا در صحن باغ ست
بیک فانوس نارش صد چراغ است

چنان به با تجرد شد هم آغوش
که دارد خرقه اش را باد بر دوش

گر تحریر وصف ناشپاتی
نماید صفحهٔ کاغذ نباتی

چو زرد آلو بخوبی نامور شد
بدل سختی و رو نرمی سمر شد

کدو امرود تا فیروزه تاج ست
ز ملک شهد جویان خراج است

چنان شد بوی شفتالو دوائی
که یابد خستهٔ او هم شفائی

بود با خوشه تا انگور را عهد
رسد سر دانه اش را خرمن شهد

به آلوده برای کام خود زر
که گردد سبز شیرینت میسر

چو طفل از کف مده پستان انجیر
که دارد ریزهای قند در شیر

بود از بسکه با سیبش نزاکت
نیاید لب بسویش راه نسبت

زبان آرد چو بر لب حرف بادام
کشاید کف بر روغن مالی کام

چو ساقی پیش مستان نقل چیند	بجای پسته فندق می نشیند
کسی جز بادرنگ از سبز پوشان	نگشته هم نمک با جرعه نوشان
چو زد در ظرف قسمت خربزه دست	حلاوت انچه بودش در گره بست
نموده جمع یکجا هندوانه	زبهر مرغ لذت آب و دانه
فضای کوه و صحرا میوه آمیز	هوا تار و زمحشر چاشنی ریز
اگر فرهاد شیرین کار بودی	درین کهسار صنعتها نمودی

بتاثیر فصل و هوا هر گل موسمی بر گلبن طراوت دشت سبز و میوه
هنگامی بر شاخ لطافت الا گل سرود و میوه حسن که
باغبانی بزرگ و کوچک انتقام همیشه بهار است و بسیار
تازگی و برگ تختکی پیوسته بربار بهم نشینی سایه بناگوش مطربان
نعل جلاجل دائره در آتش + و بلند افکنی شعله آواز مغنیان پروانه از نعل
بیضه در کشاکش + طنبوری به بند انگشت طنبور در کاسه شماری شراب سرود
قانونی بجوی تار قانون در آبیاری باغ نغمه داؤد + موسیقاری بسر پنجه
موسیقار در پالایش رنگ گل ترانه تازه + کمانچی بتاب گیسوی کمانچه
در آرایش پیچ مرغوله بلند آوازه + چنگی بسوزن مضراب در رشته تار ساز
طرب کوک کرده + نایی بدمسازی قلم نای و نقش پرکار دست بطراحی هوا
بر آورده + از موج خیزی رطوبت سرود کاسه خشک رباب بشادابی حباب
از آتش افروزی صوت گلو سوز استخوان سینه عود بسوختگی دود + ساقی
نگذرد که زبان مضراب صد مژ شور انگیز بر گوش ارباب خرد نکشد + و زمانی
نیاید که لب جام هزار نکته رنگ آمیز در کار اهل هوش نکند + بمیرابی گلزار حسن
خوبان مینای می سحر خیز + و بصف شکنی لشکر ملال دوران فوج پیاله جلو ریز

ساقیانِ لاله‌رخسار بساغر می عهد یکرنگی بسته + و محبوبان گلعذار باندازِ رقص برخاستن نشسته + گاهی که بسماع دست برآورند خرد در پا شدن معذورست و جائی که برقص قدم بردارند هوش در سر گذاشتن مجبور + بحر اصول بطوفان افتاده شیرینی حرکات + مقام آهنگ از جا درآمده دلنشینی نغمات + دلربائی حسن صوت ناهید را ثابت قدم مقام عشاق کرده + و رسائی آوازه حسن خورشید را بدائره شکستگی رنگ درآورده + شیره شانه از شعشعه آفتاب جمال در شبستان زلف بیتاب + چشم شوخ آینه از هجوم فروغ تمثال مژه ریخته اضطراب + غمزه در فضای آتش رخسار بتاب کشتی تیر مژگان درکار + عشوه بهوای گرمی عذار بچاقگری کمان ابرو گرفتار + گیسوی شبرنگ فتنه انگیز پشتیبان روز رستخیز + زلف مرغوله پرداز فریادرس اهل نیاز + چشمان سرمه پرست ترکان سیاه مست + لب شیرین تبسم چشمه شور ترنم

مثنوی

سرود و حسن اینجا همعنانند ❊ گل و می هر دو جنسِ یک دکانند
ترنم ریز هر سو خوش خرامی ❊ ببای نغمه در سیر مقامی
سرا پا نغمه پردازِ نوازش ❊ شرار افروز گرمیهای سازش
ز مژگان بتانِ نغمه پرداز ❊ چکیده نیش مضرابی رگ ساز
فتد چون مطربان را سایه از کف ❊ چو برگ گل نماید پوست بر دف
ز آب نغمه چون دف نم کشیده ❊ هوائی ز آتش رخسار دیده
بمطرب نی چنان دل بسته دارد ❊ که یکدم بی لب او برنیارد
مغنی چون زند در زلف خود چنگ ❊ شود مرغوله زلفش بآهنگ
کند چون چشم مطرب ساز دیدن ❊ توان صد نغمه رنگین شنیدن

زشور انگیزی نقش و ترانه | رمد کبک فلک از آشیانه

صراحی بهر مردان ست افسر | زنان را پردهٔ ساز ست چادر

گدایان پوست تخت افکنده از ف | گرفته کاسهٔ طنبور بر کف

ز دیوار و در این گلشن ذوق | دمیده ساز و برگ نغمهٔ شوق

نسیم و نغمه را یک عرض طول ست | هوا را ابر از بحر اصول ست

ز هر جانب زده مرغی بر آهنگ | فشانده از ترنم بر هوا رنگ

نباشد دور اگر من همچو بلبل | غزلخوانی کنم در عشق آن گل

غزل

بیا ساقی که عید نو بهارست | گلستان جلوه گاه آن نگارست

ز لطف آبیار گلبن ساز | گل صد نغمه بر یکشاخ تارست

لب مطرب زلالی کرد و جوی | که موسیقار شاک آب بشارست

بسازی شد معنی نغمه پردا | که تارش از رگ ابر بهارست

سرود عشق زنگ کهنگی ریخت | نوای تازه بر روی کارست

نفس با صد نوا در پردهٔ دل | ز بهر دلکشی در انتظارست

ملکش طغرا دمی بی مطرب عشق | که برگ سوز را سازش حصارست

نشکیهای تازه گوئی دامن دل میکشد که بحرف دل تا لب نیاز و بحدیث دیگر نپردازد و مرا اندیشه آنکه اگر پای بیان درین بحر گذارد چگونه گلیم خویش از آب برآرد و نسیم هدایت فریادرس باد تا زورق شکستهٔ سخن افتان و خیزان بساحل نجات تواند رسید + رباعی

دل چیست تا بجوید گلستان دگر | گل نیز نگارش ابر باران دگر

انداز داده و بسر و شمارهٔ صید دلهای آگاه چین از دام گیسو گشاده + بجوان سالاری شک ابر طبقهای خنده بر خوان شگفتگی گل افزوده + و بریزه کاری نقره کار شبنم افشان غبار بر اوراق مجموعهٔ سنبل نموده + نسیمی بجانب ریحان نگذرد که سرمشق تازگی بسوی خط خوبان نبرد + بسایه پروری گل جعفری خاک را آب و تاب طلای احمر + و بعکس پذیری ارغوان زمین را بساط رنگینی لعل تر + از شرر افشانی آتش گل پنبهٔ نسترن در معرض سوختن + و از موشکدوانی چراغ لاله سوختهٔ سوسن گرم افروختن + صبح اگر از بیاض نسترنش دم زند مجموعهٔ سواد شب را برهم زند + در پای چنارش رسائی خجلت زدهٔ کوتاهی دست و در سیر آبشارش روانی تر شدهٔ لغزیدن پای + از نهایت صفائی آبش وقت تموج عکس از گم شدن محفوظ + و از غایت شیرینی زلالش طفل نگاه در غوطه خوردن محظوظ + مرغوله ریزی آبشار باتحاد مقام در اصول روانی نوا هم + زمزمه خیزی جویبار درست و بلند نحسانی کوک نغمهٔ زیر و بم موج فوارها شار ترصدائی + رقاصان حباب انگشت نمای موج بخوش ادائی

مثنوی

نگاه از سیر این باغ طرب خیز	چو تار ساز گردد نغمه انگیز
بهر سو عندلیبی کرده سرشار	ز آب نغمهٔ تر جوی منقار
دل قمری ز افغان شعله ساز	ز سوز صوت طوقش در گداز
تذرو از بسکه شد با نغمه یکرنگ	بنقش بال خود آمیخت آهنگ
ز بس هر نغمه سازی دلنشین ست	که در هر نغمه صد ره شانه بین
صنوبر بسکه دل بر رقص بسته	ندیده یکزمان خود را نشسته
چنار از وجد بالا دست شاد ست	کند گر سرکشی آتش نهاد ست
ز بس قمری بهر سویش کشیده	لباس سرو سر تا سر دریده

طرب ریزست دائم آبشارش	گل ذوق ست در آغوش حارش
ز تاب تندیش ماهی کباب است	زمین از مستی آبش خراب است
فلک را غوطه ها در آب داده	کف از فواره تا جوشش کشاده
تواند دید دود آتش گل	هوایش بسکه شفافست بلبل
که صحنش را ز عکس آن بهاریست	درین گلزار قصر زرنگاریست

بلند ساختن پستی پایهٔ سخن پرکاری تعریف قصر است شیدن دمیرزاد خالی نیست صفحهٔ زمین را از طرح بنای آن نقشی نه نشسته که کاز ما نی بتعظیمش برنخیزد + وسطح فرش از پرتو فضای آن بر دوشی نه پیوسته که آفتاب بدریوزه اش آبرو نریزد + هر خشتی صد کس را بوسیده تا پیشانی کارش رسیده و گچ گشتنها دیده تا خود را به پناه دیوارش کشیده + بنایان افلاک چون دست کلماله داری هلال بگچکاری ان بکار برده اند گچ صبح از آتش داس مشرق هرچند پخته برآمده خورشید را درین کار خام شمرده اند قوس قزح تا کمان ابروی طاقش کشیده بهزار رنگ برآمده + و آفتاب هرگاه به پیش رواقش رسیده بعالمی دیگر درآمده + هفت اقلیم در تمام شدن یکپایش دست بهم داده اتفاق + و شش جهت در یکجهت بودن فضایش از مشهوران آفاق + بذوق بوسه کاری لب بامش بساق عرش پایهٔ عرش پسندیده + و بتشوق مردم نشینی چشم غرفه اش پیر گردون لباس ظلمت پوشیده + نسیم فردوس نفس سوخته تلاش دریافت دم صبح بامش و بیاض سحر رنگ باختهٔ شبگیر زیارت سواد شام + از رطوبت هوای لندیز دماغ آتش گرفته شمع از رهگذر پوست بی پروا + و از بهار گلشن تصویرش شاخ سبک روح موج نسیم گرانبار تازگی نشو و نما + مثنوی

15

فردوسیه

برنگ آمیزیش نقاش تردست	ز موی آب آتش را بهم بست
چو لعلی ساخت از رنگ رخ گل	صدف دادش بکف منقار بلبل
چمن سازی چو کردی پای بستش	پر طوطی قلم دادی بدستش
کشیدی گر شبیه شمع سرکش	دل پروانه سودی رنگ آتش
شدی تا صرف سوسن داغ لاله	سرشتی نیل خود را در پیاله
کف نیلوفر از فیض ست شاداب	که شسته لاجوردش را بصد آب
فشانده خرمها سبزه از مشت	کمالش داده زنگارش بانگشت
چو کلکش سر بگلکاری برآورد	طلاکوب زر خود شد گل زرد
قلم هر جا بطرح باغ برده	نهالش را ببالیدن سپرده
زبردار چم گیسوی شمشاد	نموده رنگ حیرت بر رخ باد
چنار از فیض کلکش یافت آن حال	که آتش برفروزد بعد صد سال
چو در نازک نمائی کف کشوده	نگاه چشم نرگس وا نموده
زبس آب نزاکت خورد لاله	شدش تار نگه موی پیاله
ز دیوار و در این قصر پیداست	که هر نقشی درستی هست اینجاست
همین بس نقش این فردوس آئین	که باشد جلوه گاه خسرو دین
شه گیتی ستان جمشید ثانی	سرافرازی ده تاج کیانی
خدا خواند از ازل شاه جهانش	مسخر شد زمین و آسمانش

شهنشاهی که در بستان نگرشش مشت خالی حباب گوهر ثمین در گره بسته و جهان پناهی که در بهار رحمتش شاخ عریان موج برگ و بر رنگین پیوسته از گرمی بازار عطایش آتش افسرده یاقوت در شعله کشیدن + و از خرمی گلزار سخایش سبزه خشک زمرد در ریشه دوانیدن بحر عطایش تا بشگفته

۱۶

روی کف گشاده + دریا از صدف پشت دستی بر زمین نهاده + با آتش
فروزی مطبخ جاهش سنگ آتشین آفتاب چقماق هلال بپهلو خورده + و بتپش
سوزی رونق بارگاهش دامن صبح با فروختن انگشت افلاک پی برده +
در پلهٔ میزان عدالتش کوه عدل نوشیروان سنگ کم + و در سایهٔ حمایتش
تیغ آفتاب درخشان ریخته دم + بمقتضای رعیت پروری بنسیم و صبا
حکم است که یکی بمشورت دهقان دست بخرمن نکند + و دیگری بی مصلحت
باغبان پای بگلشن ننهد + اگر باد بگوشش رسانیده که آتشی بر خسی
دویده آب را فرموده تا خاک در کاسه اش کرده + بخجسته چینی مزرعهٔ لطفش
کیل زبان خرمن سوختگان لبریز سود + و بهم نشینی شاهد خلقش حسن سلوک
زشت صفتان روشناس نمود + در چهارسوی پرتو ضمیرش ید بیضا
بدست فروشی انگشت نما + و در بازار رای منیرش پنجهٔ خورشید مشهور
بدست اندازی ضیا + پنبهٔ صبح از نظر افتادهٔ مینای بزم رفعت + و دود
بباد دادهٔ آتش کباب عشرت + شامی نگذرد که بندق دلکشی کیجبانش
مطرب فلک دف آفتاب بر آتش شفق نگرداند + و صبحی نیاید که بشوق
همدوشی باریافتگانش سیر کردن عرق انجم از جبههٔ سعی نیفشاند + رفعت
را اگر مرتبهٔ قدرش رو میداد + در مقابل پستی نمی افتاد + و تمکین اگر با سنگ
وقارش میبود + تلفظش بسبک زبانان گران می نمود + در طلب منشور
نامهٔ همت دریا از موج انگشت بچشم گرفته خدمت + صبحی که بمهر خیزد
همه روز است + و شامی که بقهر نشیند همه شب + در روز رزمش
اگر دیر بجلای اسلحهٔ دلیران پردازد + روشنگر خورشید را بخاک یکی کند
و در شب بزمش اگر دود بهوای کف آتشبازان نه بندد مهتابی ماه را آب

رسانند + شمعی که در محفل صفت پیمائش بروشنی پیوندد + گسستن بر رشته
نورش احرام نه بندد + در عرصهٔ شطرنج مردانگیش بهرام چوبین اگر اندازد
ادنی پیاده اش مات سازد + فرزین فلک اگر دراز فیلش نمیدید در
بساط سلوک برخ هرکس نمیدوید + نامهٔ شجاعتش تن بلفظ گریز ندید تا
بسهو گریز نخوانند و خامهٔ جبر تحشیش شکستگی رقم پای نه نهد تا کند سوداش
در نمانند + صفحهٔ توصیف شجاعتش عهده گاه دلبری خامهٔ رقم تعریف مردمی
مو میای شکن نامه + در بهارستان دورانش بدخشان لالهٔ زار بیست
بی صفا + و بر سر خوان حسبانش عمان آبداری ست بید ست و پا +
مطرب بزم اقبالش اگر کف نوازش نکشودی + جلاجل بادهٔ آفتاب بدایره
چرخ نه پیوستی و مغنی محفل اجلالش اگر در مقام سازش نبودی تار بدار
کواکب بر چنگ فلک نه بستی + کیوان از کهکشان دست دراز کرده
رکاب گرفتن آسمان از صبح دامن بر میان زده جلوه دیدن + موج
قلزم بشوق طاق ابروی تیغ آبدار پیوسته پیاله گرداب برلب و چشم
انجم بذوق گل سپر فلک مدام سواد خوان صفحهٔ شب + تیر قضا بجانبازی
کمان پرواز گرفته رسائی + خط استوا بسایه پروری سنان ثابت
قدم است ادائی + پنجهٔ علم کیوان رفعت کلید دستهٔ فتح و نصرت +
چتر شهنشاهی خورشید قدر انگشت نمای هواداری شمشیر فتح جهانتاب

خون غلاف از تیغ آفتاب **مثنوی**	نوالیش با انگشت چو خامه
زد آرائی کشوده فتح نامه	ندارد فیل مستش از کسی باک
زند گوی زمین بر فرق افلاک	زبیم او فلک از غرب تا شرق
بدست ابر داده چرخ برق	چو گرد آن فیل رود در ملک هستی

زند افلاک فال زیر دستی

چنان عکسش بدریا زد سیاهی — که راه آب را گم کرد ماهی

بفرمان بردن شاه قوی دل — کمر بسته ست دائم از جلاجل

بتخت فیل شاه لشکر انجم — چو خورشیدست بر چرخ چهارم

ز دست هیبتش فیل فلک را — به بینی خط کشد دائم زمین را

گرفته شمع دین از تیغ در مشت — چراغی کرده روشن از سر انگشت

سبک سنگین گی باشد بدستش — که میدارد ز بوی فتح مستش

سمند عزم چون بر صیدگه تاخت — درون رانیله گاو آسمان باخت

نخیزد دام صیادانش از خاک — بتعظیم کبوترهای افلاک

کی اینجا نسر طایر در حبالست — کمین صیدش تذرو آفتابست

خامه خارخار آن دارد که چمن پیرای صف صورت بهار سیرتش گلچین تردماغی گردد اگر صفحه دستیاری نموده آبی بر روی کار شگفتگی آرد و تصحیح است گویا ذخیره بدگاری روان شود تا انگشت نمای انبساطش توان خواند زهی روشن سوادی که از بیاض عارضش حسن مطلع آفتاب را مطالعه نماید و در صحیفه جمالش از روی پیش بینی نظم مشاهده را بمقطع رساند شعشعهٔ آفتاب حسنش چون به تسخیر جهان کف گشاده مهر درخشان اول دست به بیعت داده الحق حسن جهانگیر حق سایهٔ حق ست سپند سوزی گلستان جمالش بلبل گرم بر آتش گل دویدن و بگرد روی آستان جلالش پروانه در انداز گیسوی شمع برید شبیه کش عارضش از صبح و شفق سفیدآب و لعلی چون در صدف ریخته به جهت موی قلم بتار گیسوی خورشید درآویخته به یوسف مصر لقایش گرم بازاری

19

ندارد گر ماه تابان کلاه هاله بجز یاری سیارهٔ تابا بیاری یاقوت لبش سبزه خط دمیده و دود آتش حسرت در نهاد ریحان پیچیده صنوبر باد ای جلوه اش اگر دل نمیباخت چه اندازها که ذخیره نمیساخت + هر کرا دغدغهٔ هوش ست گو بیک نگاهش از دغدغه برآی + چهرهٔ درخشان برافروخته رونمای هفت اقلیم جبههٔ نمایان درشت نمود کج نهادن دیهیم + بادهٔ گفتار با شراب طهور هم پیمانه شمع رخسار با چراغ طور شریک پروانه + ابروی دلپذیر ز رو کشش تیر + چشم حقیقت بین سرچشمهٔ نور لقین غنچهٔ دهن مجموعهٔ رنگ سخن شرقا ابرقا لینو

نه گل نی لاله نی سرو چمان ست | بهار گلشن آخر زمان ست
دل شب تیره از سودای مویش | چراغ مهر سرگردان رویش
چنان شمع رخش با آب و تاب ست | که فانوسش چراغ آفتاب ست
لبش خمیازه فرمای دل تاک | نگاهش بادهٔ مینای افلاک
بسر می گر نگاهش می بجام ست | کباب شعله را گویند خام ست
خط سبزش که سرجوش بهار ست | چو ریحان روشناس لاله زار ست
نهال قامتش سرمشق شمشاد | بجولانش مقید سرو آزاد
قدش از سرو به رویش به از گل | عبث دادند دل قمری و بلبل
شنودن از من از بلبل ندیدن | ز من گفتن ز قمری ناشنیدن

چون ذکر مجملی از فضائلش افادهٔ مفصلی ست اهل فضل را ناطقه بذوق تحسین مستفیدان درین باب عرض می ندارد که هم در انفسی تا تمتع بردار دلو بانی نموده کار خود نسازد توفیق رفیق باد تا طول گفتار را بر اختصار تفضیل نوا داد دانشمندانی که بپای سعی در هر وادی بر نهایت استادی رسیده اند

٢١

اند در بدایت ملازمت بدست انصاف حلقهٔ شاگردی بگوش کشیده اند
از پرتو چراغ فکرش شبستان کتاب رنگ بست روشنی و از تپیدن
شعلهٔ ادراکش آتش طور هنگامه گرم ساز فروتنی + آفتاب درخشندهٔ توضیحش
قبل از صبح بیان گرم در اوج طلوع نمودن و ماه در ابر نهفتهٔ ابهامش
بعد از شام سکوت در درجهٔ غروب نکردن + بمطالعهٔ اشارات ابرویش
علیل فهمان پسندید شفا دانی + و بمذاکرهٔ قانون نگاهش ولیده بیانان نظر
یافتهٔ قواعد خوانی از تصور نطقش ارباب منطق را در باب تصدیقی حاصل نشده
که از روی حجت معترفش نباشند و از تخیل بیانش اهل عربیه را در هر فن
معانی جمع نگشته که بزبان فصیح در بلاغت وصفش نکوشند با هر صرف
کردن زر و گوهر چون بصیغهٔ مبالغه زبان کشوده صرفیان را بصد نحو کلام
خویش نموده + از شگفتگی حاشیهٔ خاطرش دقت و تنگنای متن بکشاده
روئی نه نشسته که شرح توان کرد بمقابلهٔ حکمت مدنیش علم دینی مصحح و بتطبیق
ضوابط عرفیش قواعد شرعی منقح + بمبتدای برهانش بیش از خبر باثبات مد
خویش جبر + در نفی غیر حق دلیلش حق + و در کلام خاص مقصودش مطلق
فضیلت پیرا معرفت آرا شریعت پرور طریقت گستر مجاز شناس حقیقت دان

کثرت اساس وحدت نشان مثنوی	
بود شانش نشان پادشاهی	بود علمش علم در دین پناهی
شهنشاهی باین عرفان که دیده	دل و معرفت را آفریده
بیان معنی سطر پر ز داغ	ز آگاهی کند در صفحهٔ باغ
برآرد آیها در شان بلبل	چو گردد دفترش بر مصحف گل
به بسم الله سر و انداز تفسیر	کند طفل نگاهش دقت تقریر
	نسیم نطقش از یک جزو الاله

نماید رنگ معنی صد رساله / پریشان گر بود اوراق سنبل
نگردد خاطرش جمع از تغافل / سوادش در بیاض فرد نسرین
روان دارد ز شبنم نثر رنگین / حبابی را چو خواند نقطهٔ فصل
دهد توضیح باب موج صد فصل / بشرح متن حال بید مجنون
کند رنگ تکلم را دگرگون / گشاید لب چو در تعلیم بلبل
شود دانای علم دفتر گل / بیاموزد بآیین روانی
زبان شمع را پروانه خوانی / خام طبعان را بدریافت

گرمی هنگامهٔ سخن پروریش بخته کوبی روزی بادهٔ صرافان

چارسوی عبارت گستری نقود الفاظ را تا بمحک تحسینش نرسانند کار
بیان نگشایند و جوهریان بازار مضمون شناسی لآلی معانی را تا برشتهٔ
تمیزش نکشند نام ارزش نبرند + بلنجکاوی سرانگشت وقتش قفل
وسواس سخن دست آویز طبع سحر بیانان + و در رسائی دریافت فطرتش بیم
پستی فکر نقش ضمیر بلند خیالان + در پلهٔ شعر سنجیش وزن مصرعهٔ زلف
معین + و در محفل موشکافیش معنی بیت ابرو مبین + طبع شوخش دیبا
گردن خوبان گرفتهای بجا کرده + و فکر دقیقش از مصحف روی بتان غلطهای
صریح بر آورده + پیش از تأمل مضمون سطر پیچیدهٔ کاکل پی برده + و قبل
تفکر بمفهوم نکتهٔ سربستهٔ خال برخورده + از ادا شناسی داند که اشارهٔ
ابروی هلال کیست + و مطلب از چشمک زدن آفتاب چیست + مطلع
خورشید را که هر روز آفاق لب بلب می طلبد قابل تحسین نداند + و بیاض
صبح را که هر شب افلاک دست بدست می گردانند لایق مسوده نخواند +
سخنورانی که در علم سخن معلم اول را ثانی خود نشمرند کم وقتیست که تعلیقات

به تعلیمات بیش از بیش سرفراز نگردند سیفر مایند گوهر لفظیکه آبش به تسیم بیان
موج بر نیارد شاداب نتوان شمرد و یاقوت معنی که عکسش رقم را طاوسی نما
نام رنگش نتوان برد در صیدگاه مضمون غریب تا توطن وقوع نیاید کمند فکر
بحیطا نگردد و در کارگاه دیبای خیال تا باریک شدن دست ندهد تراکت
کار صورت نه بندد اگر نفس تلاش در کورهٔ پخته گوئی نسوخته طلای سخن در
بوتهٔ خامی ست و اگر چهرهٔ وقت نبرد دکاری نیفروخته قصر کلام در پایهٔ ناتمامی
خوشا هوشمندی که بنور تحقیقش چراغ فکر برافروزد و بدریافت تدقیقش طرز
گفتگو آموزد به تعریف روشنی بیانش مصرعه تند شعله برزبان شمع زنند
و در توصیف شگفتگی کلامش نکتهٔ تر شبنم بلب گل در آویخته حلاوت میوه
پیشرس نخل گفتارش نمک پروردهٔ جلوهٔ نهال تر اتینگی دستگاه لفظ تحمل
وسعت معنی مفصل تر و تازگی فصاحت بهار چمن بلاغت

ابیات

تار قانون گفتنش رگ گل	دلکش ساز لهجه اش بلبل
لب ادساز و برگ رنگ سخن	سینه صد صد نوا چنگ سخن
عشق ورزد و سخن به تقریرش	صفحه واله شود به تحریرش
خامه اش چون شود رقم پرواز	خط به تحسین برآورد آواز
از کفش گل فشاند شاخ قلم	بدواتش شده ست لاله علم
لیقه اش تار زلف سنبل تر	گر کشیده سیه بهار بسر
کرده داخل غبار آلوده	بهر دادش چراغ گل دوده
بشکست خطش درستی طرز	رقمش در سیاه مستی طرز
ورق آرد چو بهر او گل تر	بلبل از بال خود کشد مسطر

نظم سرایان خوش آهنگ که از نغمهٔ مصرعهٔ سیر رنگ گل لهجه‌یی بسوی

عندلیبان فرستاده اند و نثر رواز آن بلند آوازه که از فقرهٔ تازه برگ سبز کاری بجانب طوطیان روان کرده + در گلشن تعریفش آشنا بزمزمهٔ بیگانگی این کار اند و در چمن توصیفش بیگانه ترنم آشنای گفتار + آری حق سپر اطغرا که نقش باسم در نظم سپر و اعتراف کوتاه فکری دراز ست + و بیانش در نثر بیترانه اقرار پست خیالی بلند آواز + چگونه دست باین قانون نزده پای از دایرهٔ مقام شناسان بیرون نهد چون زمزمه انمیغی توطیه ساز دعاست اولی آنست که جهت نوا رسانی اجابت بنغمهٔ آن پرداخته ملائک را بدم کشی آمین ممنون سازد تا به نسیم هواداری تقدیر نسترن روز در شگفتن + و سوسن شب در جلوه نمودن + ست نسرین صبح دولتش در دمیدن و ریحان شام عشرتش در رسیدن باد و نظم

تا فتد بر صحن گلشن پر تو حسن بهار
عرصهٔ گیتی ز عکس عارضش گلزار باد

بهر آرد چون بدفع خصم دبستان ز رم
گلستان فتح بذر گوشهٔ دستار باد

در بهارستان بزمش کز خزان بیگانه
ساغر سرشار جمشیدی چو گل بر بار باد

ساقی صاف اعتقاد دهر زمینای حجر
گر به بیهوش جام عشرت کم دهد بسیار باد

مطربان محفلش را بی تلاش ابر دست
جوش گلهای صد ابر بها خار تار باد

تمت

الهامیهٔ طغرا سماوی کلامی ست از پردهٔ غیب
یعنی این انشا افلاک پیامی ست بشاید لایب ربا

در نرد محبت همه جا خصل جلست
صد مهرهٔ داغ بر طرف تیر نکست

از نقش زیاده داو نتوان بردن
نقشی که توان برد بآن نقش یک ست

بتدالحمد که نقش مرادم در پوست تختهٔ تجرد نشسته + و مهرهٔ طالعم در گلستان پنجاب از ششدر تردد وارسته + جبه ام رنگ بارگی ندیده نسیم خضر

خرقهٔ گل را هدیه می آرد و کلاهم بوی کهنگی شنیده، صبا عرق چین شقایق نذر می گذراند پیش از گلها بلبل ترصد آب پاشی خسخانهٔ آشیان کرده و قبل از سرما قمری خاکستر لقا با آتش افروزی فغان سر بر آورده کلاغ این بستان بان خود بر سفرهٔ اخلاص گذاشته، و سقای مرغان آبخوری منقار بر کف نیاز داشته از کاسهٔ لاله کچکول فقر ساخته ام، و از موج سنبل کمند وحدت انداخته، طفل غنچه بجهت چراغم روغن گل می آرد، و نرگس شهلا بینهٔ چشم خود از من دریغ ندارد، چنار سر رشتهٔ سوز خود در ابن سپرده و صنوبر زخم دل خویش را بر من شمرده از مربع چار چمن فیضها دیده ام و از مثلث سه برگه اثرها کشیده خامه ام چون قلم نرگس مستغنی از قلمدان است، و اوراقم چون خیر و نسرین بیگانهٔ جزو دان نوشته ام چون خط ریحان بیساخته است و گفته ام چون نکتهٔ شبنم نا پرداخته در شمسیهٔ جعفری بحث بی تعلقی می طلبم و در مطول سفیدار مسئله را می جویم گاهی قانون آزادگی سرو را مطالعه می کنم و زمانی شرح تجرید بید را مقابله می نمایم از ترتیب اوراق یاسمین بخیال قواعد تن داده ام و از شکسته رنگی زنبق بفکر شفا افتاده در کنار جوی کیفیت حاشیه قدیم می بینم و از اشارات موج رموز حکمت العین می یابم چشمم را سواد بیاض نسترن است و گوشم را شفتگی زبان سوسن، نکته سنج مسودهٔ بنفشه ام و رابطه شناس اجزای سنبل شارح رسالهٔ غنچه ام و مفسر مصحف گل غزل

چون سبزهٔ تر دمیده هر سو	تحسین فغانم از لب جو
در باغ نشسته ام مربع	بلبل زده پیش من دو زانو
قمری نکند بغیر از ذم	لب زمزمه ریز حرف کوکو

بی زمزمه ام تدرو دز دد — از نقش و بال خویش تیهو
کوک ست بمن کبوتر مست — چون ساز کنم سرود یاهو
از آینه دلم خورد آب — چون لب طوطی سخن گو
هدهد نشود ز شانه خرسند — بی زلف ترانه ام سرو
از باغ دلم ربوده طاوس — پشتارهٔ داغهای خود رو
طغرای شه سریر فقرم — رنگین ز من ست نامهٔ او

الحاصل گلهای تجرد صفت در پس و پیش دمساز اند و مرغان نغمه سرای وحدت در چپ و راست هم آواز عشاق از راه بینوائی بنوا امیر سند و سالکان بساز و برگ بی برگی سیر مقامات میکنند تردامنان را چون حسینی مقام خشک لبی در پیش ست و مخالفان را چون زنگوله آوازهٔ حسرت در دل سخت کیش درویش بی نیاز بشه ناز دارد و کوچک فقر بزرگ و نیاز مغلوب می شمارد آنچه قوال ازل بقانون شریعت در پرده گفت از مرقع سرایان بزم طریقت نهفت پرده شناسی زمزمهٔ شیخ عراقی فهمیدن ست و نغمه سنجی ترنم عطار نیشاپوری رسیدن همایون طالع سالکی که مقام بیابانی وا ندد حجاز را سرپهٔ اصفهان خواند ترانه گوشه نشینیم در یکگاه وحدت نیب سه گاه ندارد تا بچارگاه و پنجگاه چه رسد در پنجگاه نماز که شش آوازه پنجس هفت پرده را بابانگ بلند پرستش میکنم از شعبه خبری استغراق مقامات بخاطر نمیرسد چارگاه عنصری ست چه جای سه گاه موالید یا دوگاه نشاة بالالم نالهٔ شیر ست لیکن چون شیر طبعم بوسلیک نمیکشد و نغانم فغان بلبل هست اما چون بلبل نوا سری ندارم گویندهٔ مقامات طریقت را مقامات

الله نوا نام مقامی ست از دوازده مقام موسیقی ۱۲

بمقامات موسیقی چه کارست صدای تفنگ بزیر در تبریز نیست و آواز نقارهٔ نوروز در نوروزنه بی عزال از مقام شوق معزول نخواهم شد و بی عشیران عشری از ذوقم کم نخواهد گشت روی خواهش از گرد آیینه گردانیده ام و رغبت رهاوی را رها کرده سلک مصغر سلم میخواهم و با نوروز انفی آفتاب میدانم بیات پیش من طایفه ایست از ترکان دیهاوند شهری نشست نزدیک همدان فرقی میان اصل و فرع نیافته ام و تفاوتی میان اوج و حضیض نگذاشته چه محیر چه صبا و چه گوشت چه خار البسته نگار هر چند از سراپردهٔ ساز می بیند چون نگار بسته نقش با نا دلم نمی نشیند دایرهٔ فلک اگر با آواز در آید از مستی عشق نمی شنوم و زال چرخ اگر چنبر بازی کند از بی پروائی نمی بینم چون رستم زابلی ریش دوشاخه گذاشته ام و با اصول خرقه پوشان تن بذکر چار ضرب داده

رباعی از ریش بود دوشاخه در گردن		وز خرقه گرفتار بزندان تن من
تا یار بود دلیر در کشتن من		سرمایهٔ زندگی بود مردن من

بانگ باالحق صوتیست خارج از آهنگ فن و بیگانه از ساز تمکین صوفی هر چند با اصول ثقیل وجد نماید خفیف بنظر در آید بنوازش دستیار حقیقی چون نی انبان می بالم و در بالیدن از دست خودنمائی مینالم چون نی دوم موسیقار هم نفس از خود بزرگ ترم و چون جلاجل دایره هم آواز از خویش کلانتر گردیدیم آهنگ سرم چون طنبور مغز دار سرود شوق ست و پردهٔ دلم چون رباب نقاشی ترانهٔ ذوق در مقام تجرد اگر ده خانه داشته ام همچو نی بیکدم گذاشته ام موی سرم چون موی چنگ سیاه سپید و بار تعلق شانه نمی پذیرد رود چشم تر صدا تر از عود ست

وارغنون دلم پر شیون تر از بربط + استخوانهایم در فغان یکجهت افتاده اند
و با موسیقار داد هم چشمی داده + اگر نواخت تنم غیر پوست نبود سازنده
کارها قلندرم نمی نمود سفینه ام چون قانون پیشکش نغمه سرایان ست +
و کجکولم چون غیچک وقف بی نوایان + چون تنبور تا سر آستین بر شکسته ام
و بر کنار خوان طرب نشسته + مطرب عشق از دو طرف دست بگردنم
انداخته + و چون بلبان از لبان خود دم بهر بند ساخته + مانند پردهٔ سازینه پیش
آوردن اسرار بی پرده + و چون تار یکجهت فغان زخمهٔ توفیق خورده + چون
مضراب استخوانم رگ بی نه دیده + و چون تار دان روده ام خشک گردیده
بزرگ و کوچک اشک بر کنگرهای مژگانم دویده + و آواز بیدار باش از حصار
تن بگوشم رسیده + طبل قناعتم بصدای ضرب الفتح علم ست + و شکست لشکر
حرص گوش زد عرب و عجم + از معتکفان گلشن رقص حلال می بینم + و از سحر
خیزان چمن نغمه مباح می شنوم + سرو با صول ضرب فاخته میرقصد + و صید برگ
در ماتین وجد میکند + سماع لاله در نیم ثقیل ست و رقص شگوفه در مخمس عندلیبان
در ددر گل می سرایند + و قمریان در اوج سرو میخوانند + ساز طربم چشم براه
ساغر وحدت ست + و برگ عشرتم گوش صدای ساقی حقیقت + رباعی

امشب به چمن ساغر می می باید	آن تازه گل خجسته پی می باید
دار دلب آبشار قانون سرود	فوارهٔ نغمه جوش نی می باید

هر تنک ظرف را بادهٔ توحید نچشانند + و هر کم حوصله را زمزمهٔ تحقیق
نشنوانند + گریبان هستی را به پنجه سینه شستی باید درید + و خسار تعلق
را بناخن رای تجرد باید خراشید + کشیدن بار لباس از سبکروحان
نمی آید + و تقید وضع رسمی آزادگان را نمی شاید + کلاه چارترک عنصری

چارترک کلاهی که از چهار قطعه دوزند

آفتاب را بر طاق بلند گذاشته و ابروی محرابش بچشمی بلال را در درجهٔ اعلی داشته، منبرش پایه نگرفته که بهر خطیب بر ساق عرش نخورد و منارش قد بیفراخته که قامت موذن بگوش ملائک نرسد، هر دیوارش آئینه ایست حقیقت نمای آفرینش، و هر حجره اش مخزنی ست فیض رسان اهل بینش حوضش از خوردن شراب وحدت مست گردیده، و بر روی چار بالش خاره به پشت خوابیده، از شب پرتو چراغش مشعل طور سوخته، و از داغ

او بزه طاقش قندیل حرم فروخته	صفا بسکه پیوسته با سنگ فرش
رسد موج نور از حصیرش بعرش	ببیل سر گنبدش در فلک
کشند سرمهٔ ناز چشم ملک	گل سقفش از آفتاب و مه ست
ازان دست باد خزان کوته ست	چو فوارهٔ حوضش آید بجوش
فلک لولو تر در آرد بگوش	بپهلوی مسجد یکی تال آب
بود پاک چون چشمهٔ آفتاب	

از نهایت دلپذیری کوه سنگدل آغوش بروی کشاده، و از غایت روشن ضمیری دشت خضر طینت بر سر خودش جا داده، صفا بمرتبه که لذت گوارای آب می نماید، و روشنی بدرجه که نیت رقاصی حباب بنظر می آید، از سردی آبش ماهی بر آتش بریانی دویده، و از خنکی هوایش مرغابی بر سیخ کبابی پریده، بطغیان رطوبتش برج خاکی فلک آبی، و بجولان موجش ثوابت آسمان در بیتابی، تلخ بیانی که ازین آب خورده بشیرینی کلام پی برده، بی جوهری که بتالاب در آنده صاحب گوهر بر آمده

مثنوی

تعالی الله ازین دریاچهٔ نور	که موجش میزند گلبانگ منصور
اگر چرخش برین تالاب می گشت	سبوهای فلک پر آب می گشت

بهر جانب روان گردید ابش	سراپا دیده عالم را حبابش
برفعت برتر از چرخ برین ست	خروش عرش را آبشخور این ست
بطغیان گر برانگیزد زلالش	شود دریای قلزم خاک مالش

بمقتضای فیض این قطعهٔ زمین خیالم آسمان گرد نظم ست و فکرم عمر بپای نثر عروس انشایم بگرد روی نظم دیگری رو نداده و بگوشوارهٔ سجع بغیری گردن ننهاده با آنکه سنگ قلب در میزان شعر نگذاشته ام بموزونی برنخوردم که هزار من آزارش نکشم در بارستان گزیدگی اگر تریاق خموشی بفریاد نرسد جان بردن نصیب اعداست گفتن سخن رنگین آسان ست و خواندنش از بیم دزدان مشکل استعارات تازهٔ نثر از ملاحظهٔ کهن گرگان در نظم بکار رفته و میرود و مضامین بلند نظم از اندیشهٔ پست خیالان در نثر بسته شده و میشود طایفهٔ زبرجاق ندست یعنی دزدان زبردست سخن از گرفت و گیر شحنهٔ روزگار غافل اند مید که دزد معنی یکه بدو شناختهٔ زبان خاص و عام گرفتار می‌شود و ربایندهٔ لفظ آبدار بسیه چاه دهن خلائق می‌افتد شراب سخن بمرتبهٔ مزه ناک باید که حریفان را باتش رشک کباب نماید کیفیت با صهبای کلامی ست که بی تلاش فکر بساغر نطق درآید یعنی فکر دست و هند طبع را شگفتگی نبخشد و نه دماغ را تازگی

رباعی

در صید سخن زبان نه انگیخته	مائیم بلب سکوت آمیخته
چون مصرع زلف مصرعی نریخته	داریم چو شانه صبر تا روی دهد نشست
	تا بهر خامه ام ساز نغمهٔ عنقا

وکاغذ نامه ام برگ شجرهٔ الیمان و دیوان این دیوانه شاهد غیبی و فتری است از الم حقائق لاریبی اوراقش ببال سمندر بسطر کشیده و در صفحاتش

صفحاتش سو[ر] محبت برہم چیدہ + ہر بیتش چون بیت اللہ سیہ پوشی ست مطلوب نامہ سفیدان + و ہر غزلش چون غزال حرم وحشی طینتی ست رام صفاطلبان + کوتاہ بینان را دیدن قصیدہ بلند نگاہ ساختہ + و بہ شنیدن قطعہ بفکر قطع تعلق انداختہ + مثنوی ناصحانہ دل بستہ ہنگامہ کثرت + رباعی عارفانہ مربع نشین چار بالش وحدت + از تازگی لفظ ہر دو روی ورق با خشکی بکرد + واز رنگینی معنی چار سوی صفحہ مجدول باز گوشنوی

حدیث عندلیبان قیل و قالش	صفات ہشت جنت وصف حالش
ندیدی گر بآئین نور سماعی	بنودی مہر را خط شعاعی
ورقہا ہم قماش برگ سنبل	طلای جدولش از خردہ گل
رقمہا دو دمان خوش ادائی	سخنہا دستگاہ دلربائی
غزلہا گشتہ پاک از تہمت عیب	بآب تازگی از چشمہ غیب
مجلد گشتہ زین اندیشہ رنجہ	کہ پاکان را نمی زیبد شکنجہ

بدوات و قلم کوس خسروی نواختہ ام + و بسپاہ رقم بر اقلیم فصاحت تاختہ زمینداران سخن سر بر خط فرمان نہادہ اند + و بپای تخت علو طبع باج و خراج فرستادہ + اگر نقد عمر در چار سوی بیمصرفی صرف نمی نمود + جواب پنج گنج زکوۃ دفائن سخن بود + شعر آن ست کہ بر صفحہ زبانہا بماند + نہ در ورق دیوانہا + آنچہ گفتہ شدہ بخاطر گرفتنی ست + نہ نوشتنی و گذاشتنی + زادہ طبع بمرتبہ شوخ نیفتادہ کہ در گہوارہ زبان مہد جنبان طلبد + تا از مشیمہ خیال بر آمدہ بدویدن در آمدہ + جادوی اعجاز مانند و سحر قرآن پسند ا[ی]کیست کہ نہ پسندد الحمد للہ کہ طبع را بستایش ارباب دنیا کمی سر فرو د آمدہ و بیشتری از لآلی سخن صرف مقدم ثنای نبی و ولی ست از جملہ قصائدی کہ بجا ی نعت و

منقبت مزین ست و علغل تحسینش عندلیب شیراز را از خواب عدم بیدار ساخته یکی قصیده مسمی بکشف الرموز ست دوم قصیده موسوم بعرض الحقائق از هریک دو بیت بمسامع اهل هوش می رسد

ابیات

شاهی که ندانه بجهان نام ستم را
عادل نبود تا ندهد داد کرم را

در ملت ارباب سخا ظلم صریح ست
محبوس نمودن بنهانخانه درم را

ندیده ام زتو لی خنده چین بپیشانی
درین صفت بگل نو شکفته میمانی

نباید از تو بجز خنده گر غلط نکنم
زتاب کاکلت افتاد چین بپیشانی

و مجموعهٔ نثر این زمزمه پرداز نزهتکده ایست عندلیب نواز + نرگس نژادان کلمات خوش آینده سه گوشی شاخچه قلم + و سرو قامتان فقرات زیبنده هم آغوشی بنفشه رقم + و طلیعه های سنبل فام سرچشمه گزین مرغزار فصاحت پروری + و سجعهای گل اندام پایان نشین جویبار بلاغت گستری + الفاظ ریحان خصال تر دست تازگی بر تازگی ریختن + و معانی شقائق مثال رنگ بست شگفتگی آمیختن + صفحات یاسمین خلقت موج خیز دریای لطافت + سطور نازبو فطرت والا ویز بوی نزاکت +

مثنوی

زجوش حسن اجزای رساله
بهم دل بسته چون اوراق لاله

بصورت همچو فرد آفتاب ست
بمعنی سایهٔ ام الکتاب ست

زخوبی در قرائت گاه بلبل
نخورده دست رد چون مصحف گل

زتحریر سخنهای پر از درد
شده چون رنگ عاشق کاغذش زرد

زدر دستر سخن سرخی جگرگون
فتاده نقطه اش چون قطرهٔ خون

بهر فانوس فردش ده چراغ ست
زبلبلش بال صد پروانه داغ

با آنکه دو سه مرتبه جواهرخانهٔ سخن تاراج حوادث پذیرفته باز آنقدر هست که

بتاراج رفته تا هم آنقدر ست که در صندوق کدهٔ افلاک گنجایش آن نیست ۱۲

هست که صندوق کدهٔ افلاک را گنجایش آن نیست اگر بوقلمونی روزگار تفرقه
پرداز حواس نگردد نگارش عالم عالم نظم رنگارنگ چه کارست و سازش جهان
جهان نثر گوناگون چه هنر در کارخانهٔ لفظ تراشی که پنجرهای آبنوسی حروف بجهت
ابیات بلند غرفات ساخته شده از دست یاری تیشهٔ فکر وارهٔ کاوش پرمغز
دقت رندهٔ پیرایش آلات کلمات بصفائی دریای کار بر سر هم نریخته که اگر
نجار شیوائی ببیند دکان انصاف را تخته بند گذاشته کف نطق بثنا ساز
و در وودگری نگشاید رصد بندان ثوابت و سیار سخن آگاه اند که بیکسال
و دو سال و چگاه سهیل نظم و شعری نثر ضبط نشده حکم انداز این علم نتوان شد
بلکه سی سال در چاه غور گذرانیده نظر دقت بر سماوات بلند خیالی باید داشت
تا زیچ گفتار بدرجهٔ درست آید که تقویم باصفهاز رویش توان نوشت تا
مسیحای معنی در کلیسای ورق سر بطیلسان قسم کشیده جبرئیل خامه از
سخن آفرین چنین وحی باو نرسانیده آزاد طبعان که بمیل زر کردن چشم سیاه
نیاسایند و بجاگیر ربع مسکون سر فرو نمی آرند برای چه مقیدین شوند که ستاری
ثناپروری گلزار ابراهیم را خارزار ابراهیم نمایند و بشکوه مدح گستری اکبرنامه
اصغرنامه سازند چرا عاقلانه کنز الجنون محبت در پیشگاه فکر گذاشته با لفاظ
سودائی و معنی شیدائی شورش نامهای گلوسوز نگارش نکنند با عشق بازان
چون فتیلهٔ داغ از دست هم برنیایند قبل ازین بمقتضای پیوند هوس گزینی
و علاقهٔ هواپرستی زرق چیرهٔ زرتار و برق جامهٔ طلاکار تماشای قبای
خاصه و پرچلائی کنارهٔ دوپتهٔ لطافت پتگه بینی و نزاکت بالابند دهنی
رنگ آمیزی شلوار اگرچه و عطرانگیزی فلیل و اگرچه روزی مسند فراغت و
پشت گرمی متکای عشرت غمزهٔ خوبان گجراتی و عشوهٔ بتان شوخ منائی طا

خرامی محبوب آگره و طوطی کلامی ولیسو دیره تازگی تن رعنایی لاهور و نازک
بدنی زیبای جانپور لاغر میانی سوح بنگاله و فربه سیرینی بیت ابناله رعنایی فرزدن
برگ پان و ته کلگون نمودن رنگ سبزان لعل رنگی شراب گوالیار و مشکبوی
کباب قندهار و قدح رسانی ساقی گلفام و سرود خوانی مطرب بلبل نام
رنگینی صدای قوال بهکر و شیرینی صوت رقاص شکر و دلربایی رود سرود سند
و روح فزائی ساز و برگ ربدی بقانون نواختن تال و مردنگ بقاعده
سرائیدن راگ و رنگ و موافقت نغمات جنتر نوا و مناسبت فقرات ترانه ساز
بگوش رسیدن صدای کفگیر و دیگ و پیچیدن صوت بم و زیر مطبخ کاری
سفره بریان و منقش نمائی اطعمه الوان و آرایش کاسهای فغفوری و نمایش
پیالهای بلوری و زیرچاقی لنگری ملمع و زیرکوبی سرپوش مرصع و نقب زدن
حصار پلاو و یورش نمودن قلعه چلاو و قابو یافتن بزمگاه نعمت و تسخیر
شدن شهرستان عوث و پیش کشی اسباب دست شستن و دل
خوشی از مهم غذا وارستن و پس و پیش ایستادن خدمتگار و چپ و راست
دویدن یراقدار و تخت نشینی پالکی زرنشان و چترگیری بهل مطلق العنان
نشان افراشتن منصبداری و به آسمان شتافتن فیل سواری سلسله
جنبان دنیا طلبی شده وسوسه خانه دل و خیالکده سر نزولی سپاه فکر گشت
که درین میدان بخت آزمائی دست و پای باید زد شاید که گوی دولتی بخم
چوگان طالع درآید کتابیکه ابیاتش از بیوت تضعیف شطرنج زیاده بود
گروه بدین امید که شاید منصوبه رخ نماید و از بیل مات فلک زندگی برآید بشاه
عرصه سند گذرانید و زیر بار بست فرزند نهاد خواست که از دخلهای کج اسپ
خواری بر سر این پیاده بساط عزت تازد از انجاکه امداد بازنده حقیقی دست

ست راه دخلش بیدق جواب بسته شد دید که از حریف خود خانه خانهٔ بازی
خجالت ست دست بخاریدن پس سر برده و دغابازی پیش آورد
و منصوبهٔ جاگیر را برهم زد چون از روی دغلی کار بجای نومیدی کشید این
چند بیت بمسامع دور و نزدیک آن بساط رسید

غزل

غیر از جفا ندیدم از روزگار نامرد	آزار مرد خیزد از کار و بار نامرد
از سلک اهل دنیا گر پا کشم مکن عیب	دانسته می گریزد مرد از قطار نامرد
بیجرأت سخن گردعیب دلیر گویان	باشد مذمت مرد دایم شعار نامرد
بر من سمند دعوی بی صرفه تاخت جاهل	گیرد پیاده مرد اسپ از سوار نامرد
دست حمایت غیر گر سترده کشتی	برباد رفتی از مرد مشتی غبار نامرد
فتوای مصلحت بین گر آیت کلام ست	کی مرد میدهد تن در زیر بار نامرد
گر اقتضای قسمت دامن کشان نیارد	مشکل که پا نهد مرد در رهگذار نامرد
شیر از قفای روبه گردد بقصد روزی	غم نیست گر شود مرد دنباله دار نامرد
طغرا اثر بجوید از وعدهٔ زمانه	کی مرد میگذارد دل بر قرار نامرد

هیهات هیهات سخن از کجا بکجا کشید و گفتگوی حقیقت چگونه بمجاز
انجامید بخیالات نو آئین کهن قالب نطق را جان نو بخشیدن ساحری
ست و سمند نزاد ان دود انگیز را بکاغذین دام کشیدن فسونگری
شریعت گزین را اگر ساحر نخوانند چه زیان و اگر افسونگر ندانند چه نقصان
دامن آباد انصاف بکاوش دوات و سرگردانی قلم که فتوی می دهد
در راحتکدهٔ مروت پراگندگی مداد و تیره دلی صفحه که تجویز می کند سخن طرازی
شغلی نیست که دستگاه تراشخانی افتخار توان نمود بر تقدیریکه بخت زبون
و طالع واژون در شبستان تقریر تاریکتر از تحریر همراهی کند کامی بلاف و

وقدمی بگزاف زده خواهد بود مسکن زبان لب گو چه دندان تا بیت نشیمن بهان بهانخانه لبنان

اکنون دماغ این کجاست که آستین پشیمانی تا بر شکنند و صفحه صفحه آبِ خجالت بشویند رباعی

خوش آنکه بجز سکوت رغبت نشود · تا بر سر حرف تند شدت نشود
دارم ز خدا امید کاین شوخ مقال · در بزم سخن ساز ملامت نشود

تمت

تحقیقات طغرا چون بآسمان تازگی خیال راه یافت تدقیقاتش

چرا از بین رنگین مقالی نیاز دست نیافت رباعی

از بس غلط ست حرف قاموس فلک · گشته چو خط بریر خان قابل حک
در هر ورقش اگر ببینی صد فصل · سطری نشود یافته بی نقطهٔ شک

از بسملهٔ هلال تا خاتمهٔ سلخ لمعات ماه را وا رسیدم اوراق شبانه روز

را یک درمیان سیاه دیدم اگر فخر الدین دوران رقم نسخ انفصال

می بود بخطای سهو القلم روی صفحه را سیاه نمی نمود شمسیهٔ سال کلی

و تصدیق بنظر تفکر در می آید فصولش از روی حجت و معرف در هر باب

نقیض یکدیگر می نماید چون کاتبی زمانه قضیهٔ اتفاق را مطلق نفهمیده

در رفع تناقضِ فصول بهیچ باب متوجه نگردیده اگرچه از حاشیهٔ قدیم

بالهٔ شرح تجرید بدر پرتو وضوح انداخته لیکن ملا جلال کیتی بمتن سقیم کلفش کما حقه

نه پرداخته ملا کم سوادِ شام که تفسیر بیضاوی صبح رانده آیات صافدلی

چگونه خواهد فهمید ملا تاریک فهم شب که حکمت العین مهر را نشنید نکات روشن

ضمیری چه قسم خواهد سنجید اقلیدس روزگار در تحریر دوایر افلاک بقواعدی

تا خیال برهم نبافت که ملا قطب گوشه نشین اگر مطالعه چون محور بار یک شود

سر رشته تواند یافت ملا مرکز نکته یاب از نهایت غلط میان شرح مواقف از

در عقائد و تسمیهٔ زمین باین اسم باعتبار سکونت اهل زمین بر زمین ۱۲

ارض دریانده و بلا مشرق دهن دراز از غایت سهو شرح مطالع افق ابلهیه
خوانده و بلا شهای چرخ بین در مقابله اشارات ناهید بقانونی بیمار دماغ نو
نشده که شفا پذیرد و بلا عوای فریادک در بحث سطول کهکشان نحوی عمر
صرف نکرده که بی اجل تمیز د بلا راس گمراه در سی فصل منازل فتح الباب ابد
ندیده و بلا ذنب کور باطن در اثنا عشریه بروج قلعه شناس تحقیق نگردیده
صحیفهٔ گردون اگر بنقش کار رسیده نشت سر لوح زر اندود شمس را بطرح نمی نگاشت
مجدول جریدهٔ انجم اگر برنگ هنر می خورد در جدول کشی مدارات لونی نکار
می برد و صال مرقع انسانی آنقدر سیرش نیافت که افراد متفرقه حلق را خو
بر هم چسپاند و مجلد کتاب عنصری چندان مقوا ندید که جلد کیمخت فلک را طبلد
گرداند صحاف قسمت پیش از انکه مصحف بغلی آفتاب برشتهٔ شعاع خرد بند
کند سی پاره دلم را بتار آه شیرازه بسته و کاغذگر نصیب قبل از انکه ورق الی
سحاب را بشوربای دیگ بحر آهار دهد صفحهٔ چهره ام را بعقیق اشک مهره کشیده
قابلیت در عالم بالا چه قدر اعتبار دارد که در عالم پائین داشته باشد خوش
نویسی که قطعهٔ وجود تو خطا نه انگارش نمود اگر در قلم هستی رقم شناسی میدا
آنقطعه را برودی در جزدان عدم نمیگذاشت از الف قامت تا یای تین
مفردات ترکیب خوبان دیدنیست و سرمشق برداشتنی اما دیده کجاست و تمیز
کراست اگر درین پرده عزت اهل قلم صورت می بست عطارد قسم سنج
زیست زهرهٔ چنگی نمی نشست تن روشن قلم مهر چه سان با تش غم در نگیرد
که دستخطش بزمین یکسان شده و چراغ دل انوری قمر چرا با د کدورت نمیرد
که زادهٔ طبعش بخاک برابر گشته با آنکه سعدی مشتری گلستان نظرات را
باوراق شرف ترتیب داده در پیش طفلان مکتب خانهٔ فلک برنگ مشقی

بیقدر افتاده عرشی زحل چگونه حرف خوش زبانی خود را بر کرسی نشاند که هر صاحب طبع شهرستان گردون سیاهچه کفر گویش خواند درین میدان بی تمیزی اگر از تندی خیال کاری می کشود زرمی بهرام در سلک سیاه تخت نشین خاور نمی بود چون سحابی نیسانی بازار گوهر سخن را گرم ندید دل سرد شده زیاده از یک فصل دکان بر وار دات طبع خود نچید فیضی ابر اگر با سمان رفته نه بیت بلندر عدش را خریداری ست و نه مصرعه بر برقش را طلبگاری مشرقی صبح اگر صد مطلع بر صفحه بیان کشیده از بی انصافان بزم افق یک تحسین نشنیده مغربی شفق هر چند قطعه رنگین بخسرو انجم گذرانید غیر از چوبکاری خطوط شعاع صله باو نرسید فوقی ثریا نظم خود را بر کاغذ کبود جمع ساخت لیک از کور سوادی معاصران بدان مسوده نه پرداخت اگر ادجی هلال از دزد شعر ایمن نبود بر فرد لاجوردی زیاده از یک مصرعه رقم می نمود رونقی سهیل تا از کم طالعی خبر یافته بیمن عقیق پروری سخن نشتافته هر چند مظهری خورشید از تیغ زبان نوریار سیاه بختی کسوف دست از و بر نمی دارد موزونان انجم از دقت سها بسکه آشفته اند به جهت مرده بنات النعش مرثیه نگفته اند مراکه شعری از مناسبت شعر نمائی ست و نثری از مشابهت نثر فوقانی چرا دقت سها بر طبع نخورد و حسبان رخل بموقع در دل نخلد در کتاب خانه خیالم صندوقها الفاظ آسمان پایه بیت در جزودان نظام اوراق معانی کهکشان پیرایه

غزل

قلمدان جو دم تا قلم از استخوان دارد	دوات دیده از اشکم سیاهی روان دارد
نخواهد از چه رو بهزاد طرح این قلمدان را	که نقاشی بهر جانب ز داغ نو خطان دارد
شود تا استخوانی خامها یکیک تراشیده	ز فهم تند من کز کلک بخت خود نهان دارد

نه پنداری که مانده این قلمدان از نقط خالی	نقط از دقت طبعم برای کاتبان دارد
زبانم خود بگو چون کاغذ مسخ دلم شد کج	که مقراض لبم از بهر اصلاحش دهان دارد
بقصد آنکه بنویسد باهل درد مکتوبی	قلمدان تیر را منشی غم درمیان دارد
ز دست نامه پردازی دوات دیده بی غم	سیاهی بسکه خشک افتاد حکم سرمه دان دارد
دوات دیده ام را کاتب غم کرد چون کاوش	برآید لیقه مژگان پریشانی ازان دارد
ز بس شنجرف خون دل چکید از سر پایش	غلاف این قلمدان رنگ شاخ ارغوان دارد
مدادش آنچنان شد عاقبت از دوده سودا	که طغرا هم قلم در کف برای امتحان دارد

تمت

مرآت الفتوح طغرا سجنجلی ست که چون بساختنش پرداخته است سکندر اقلیم کشا از خجالت آیینه سازی خویش رو ساخته یکه تازان میدان تقریر از دولت ستایش ناصری لب گفتار اند که بمددکاری فوج مکرمتش اقلیم کشایان لشکر فتح و نصرت رو نموده و می نماید و متصرفان شهرستان تحریر از برکت ستایش فتاحی سریع کردار اند که بدستیاری کلید مرحمتش ملک ستانان را قلعه مقصود کشوده و می کشاید خصوصاً لوا افرازی پله دارائی و لشکرکش عرصه جهان کشائی زیبنده تیغ و رخش سلطان مراد بخش که خیاط ازل قبای تسخیرش جهت بر قامت او بریده و طراح قضا نقشه تصرف هفت کشور بنام او کشیده آسمان را رخصت ایستادن زمانی که زمین در جلوش تواند دوید و سیاره را فرصت نشستن وقتی ست که ثوابت در رکابش توانند گردید مطرب مقام شجاعتش کمانچه را بقانون نگرفته که زخم تیر مخالف نرسد و مغنی بزم حمایتش دف را بزبردستی نوا آموخته که اصول ثقیل خفیف نشود از بیم عقاب عزمش تذرو خورشید در خاربن

خطوط شعاعی گریخته و از دهشت قلاب جرمش ماهی هلال بدامن دریای اخضر
درآویخته در گلشن عدالتش نسیم خزان مومیائی شکستگی رنگ گل در چمن
عنایتش باد مهرگان تردستی بساطگی طره سنبل محرر شکوهش اگر بنوشتن
سخن پردازد سرخی شفق را بالیقهٔ سحاب در دوات اندازد از تندی سیل
عطایش صدف در پناه عمان سپر انداخته و از دلیری خیل سخایش زر در
امن آبادکان رنگ باخته مختصر رای منیرش با مطول صبح شریک اندازه
وقواعد روشنی ضمیرش با مطالع آفتاب هم شیرازه نسیم خلقش اگر نمونهٔ انبساط
بید قبای شاهد گل چین دارمی افتاد از رنگ آمیزی خوان احسانش هفت
طبق زمین گوناگون و از عکس پذیری نعمت الوانش سرپوش فلک بوقلمون
بر آتش کباب بزمش منقل مشرق کم فضا و بر خونریزی میدان رزمش چاه مغفر
تنگنا نتیجه علمش سرشته دارالنصرت و قبهٔ چترش در گره بستهٔ ظفر شکست خامه
لشکر نویسش محال و رنگ شبیه کش سپاهش لایزال کاغذ جنگ نامه اگر
توتیا گردد حرف ثابت قدمش از جا بجنبد سپر پشت گرمی او از تیغ رو نگرداند
و سنان تیر دستی او گل زخم پرورانیده عکس تیغش تا آب تاخته فوج حباب صله باخته

نظم

رخش اقبالش ندارد غم ز آتشگاه رزم — گر نماید از پر پروانه اش برگستوان
شست را خوشنما باشد بغلگیری تیر — غیر دست او نمیزیبد بآغوش کمان
جوی تیغش گر به گلزار عناصر بگذرد — آب میگیرد حباب آسا هوا را در میان
همچو او سروی ندارد در چمن زار شکوه — اول شاهان عالم ثانی صاحبقران
حاسدش را از برای انقلاب شهر تن — صف کشیده مغز غم در کوچه بند استخوان
پیش راهش را نمی گیرد کسی چون آفتاب — از پی تسخیر عالم هر کجا گردد روان

از جملهٔ آثار مملکت ستانی و دلائل صاحبقرانی تسخیر ملک بدخشان و دیار بلخ

بلخ است که تخت نشینان روزگار و تاجداران نامدار سالها از عهدهٔ آن برنیامده
اند به نیروی اقبال ربانی و تائید دولت یزدانی در اندک زمانی بحیز وقوع پیوست
وانچه در عزیمت خانهٔ باطن تقدیر سواطن مختفی بود با حسن وجهی در پیشگاه ظهور
جلوه گر شد تجلی از مفصل این واقعه آنکه بتاریخ سلخ ذیحجه سنه ۹ جلوس یوم شنبه
مطابق بست و نهم بهمن ماه الٰهی که باتفاق انجم شناسان والا نگاه و با
پیمایان دقیقه آگاه اشرف اوقات و اسعد ازمنه بود رایت خورشید آیت
از دار السلطنت لاهور بصوب توران نهضت فرمود و عساکر بهرام مناظر
در رکاب فلک انتساب کوه و دشت را فرو گرفت گروها گروه سوارا
تیز جلو و جوش و خروش پیادگان سبک رو و صدای صیحهٔ اسپان
عراقی و آواز جلاجل پیلان کرناتکی موج کمان ترکش بندان قدر انداز
و برق سنان تیغ آزمایان یکه تاز دبدبهٔ چتر و علم ثابت قدم و طنطنه
کوس و کرنای راسخ دم طوفان رستخیز در شش جهت برانگیخت و سیلاب
شورش بهفت اقلیم روان کرد بر شموی رای آفتاب ضیا میان رود در کنار
پل شیر یفخان نزول اجلال واقع شد از برکت قدوم نزهت لزوم رود خانه
را آبروی دیگر دست داد و سرزمین پنجاب بشش آب علم گردید و قبهٔ بارگاه
سلطنت عظمی بر سیاه چادر آسمان برق شکوه زد و گشادگی سراپردهٔ دولت
کبری بر سایبان سحاب میدان رفعت تنگ نمود از گوناگون خیمهای عساکر
هر طرف گلزار فتح هویدا شد و از رنگارنگ نشانهای افواج هر جانب
نخلستان ظفر پدید آمد در بخشش زر و گوهر عدد از میان برکنار رفت
و در پلهٔ انعام و اکرام حساب در میزان عاجز گشت تهمتنی کورنش نکرد که
سرفراز نگردد و بر دلی بدربار نیاید که خالی باز گردد شام که بتقویت سپاه

۴۳

لشکر تاریکی بر آیینه خانهٔ گیتی ریخت و روشنی دست و پا گم کرده از دروازه مغرب برون گریخت هنگامهٔ عام بصحبت خاص انجامید و از پرتو مشعلهای جهان فروز چراغ انجم روشن گشت بساط عیش و طرب آراسته شد و ساز و برگ نشاط بعرصه آمد مثنوی

خموشی گریزان شد از بند نی | برون تاخت از شیشه کلبانگ می
ز جوش ادا بسته شد راه شرم | پیاله بچشمک زدن گشت گرم
صدای مغنی ره هوش زد | دف از حلقهٔ خود در گوش زد
که گردید انگشت مطرب کباب | شراری برانگیخت تار رباب
بگرد و چرا فوج غم خوار و زار | مغنی ز طنبور شد گرز دار
در بزم شه تا سحر بود باز | بقانون شب زنده داران راز

روز دیگر که قنات سفید صبح فراش دوران کشوده گردید و آفتاب چشم مالیده از خواب گاه مشرق بالای جوسق سپهر در آمد قریهٔ فضل آباد بشرادقات عرش سمات مخیم شد و از خیل و حشم ملایک شیم مرتبهٔ عالم بالا پذیرفت سپاه بی مثل مثل قرار گرفت و اردو بازار بیقرینه قرینه بقرینه افتاد بمقتضای مراحم ذاتیه امر عالی شرف نفاذ یافت که قد غنچیان دوربین نزدیک بکشت زار دهاقین او نگذارند که احدی شبنم آسا در مزرعه فرود آید و آنچه از طرفین رهگذر بنابر ازدحام لشکر ظفر اثر پایمال شود از سرکار فیض آثار خسی را شوشهٔ طلا و گیاهی را تراشهٔ زمرد عوض سازند همچنین منزل بمنزل با عالم عالم توفیقات سماوی و جهان جهان تائیدات علوی آیین معدلت و مکرمت بظهور میرسانید تا آنکه نوروز جهان افروز طرب کدهٔ راول پنڈی با غلام سرو خرام رشک فزای بوستان ارم شد رباعی

نوروز رسید گشت عالم گلزار

چون رنگ خزان زمانه شد بر سر کار
زد جوش هزار رنگ در و یک بهار

با خار و خس چمن خزان گردانش
آزا آنجا که با عزیمت رزم سر شته بزم

از کف نگذاشتن و باده جنگ آهنگ راگ و رنگ داشتن رسم شهریار شجاعت پیشه و سلاطین بهوار اندیشه ست عشرت پادشاهانه موقوف نگردیده بجشن نوروزی و بزم سال فیروزی اشارت سعادت بشارت پذیرای صدور گشت فراشان در افراختن شامیانهای صبح لقا با آسمان سازی کف کشودند و خادمان در گستردن فرشهای عرش سیما عرض و طول زمین برهم پیمودند از عطر انگیزی مجمر بوی نشاط در شش جهت پیچید و از طلوع ریز ساغر رنگ عشرت بروی هفت اقلیم دوید ساقی باتش کاری آب خشک دادتر دستی داد و مطرب بخواندن عشاق و نوا آلت بفریاد کشاد تذرو قدح بپیشا پیش بطی به پرواز نشاط در آمد و گل نغمه از خار چوب بناخن مضراب بر آمد بربط و کمانچه بقانونی کوک نگشت که موی چنگ در میان گنجد و رباب و طنبور بدایرهٔ نواخته نشد که نی انگشت اعتراض نهد از طغیان ذوق خندهٔ دندان نمای موسیقار بقهقهه کشید و از هیجان شوق نبض فسردهٔ عود بفصد کردن انجامید آب و تاب رطل گران سبکروحانه برهم ریخت و تیر سیر راگ و رنگ نقاشانه بهم آمیخت از راست مزگی و از نقش مخالف در عراق نشست و از بلند صدائی ساز آهنگ نیشاپور بحجاز پیوست مثنوی

بذوق جشن نوروزی نقاره
نفیر و کرنا گشتند و ساز

گلو از صوت غلغل کرد پاره
سرود زیر و بم شد هر طرف ساز

برقص شاهدان لاله رخسار
ز آتشگاه مینا شعله سر زد

نم از بحر اصول آمد به گلزار
خرد چون دود دار محفل بدر زد

۴۵

بکلک سبزه براوراق لاله	رقم شد دختر رز را قباله
شراب کهنه سال نو شگون ست	بهار و توبه نوعی از جنون ست

بعد از فراغ جشن نوروزی و انصرام نشاط افروزی رکاب بهار انتساب
بسر سبزی شاهراه عزیمت پرداخت و روح پرفتوح سرآمد اهل حال بابا حسن
ابدال که از خاصان درگاه الهی و از مقیمان طور آگاهی ست دو سه منزل
استقبال نموده نوید فتح و ظفر گوش گزار ضمیر الهام پذیر کرد و سیر عمارات منقش
و باغات دلکش آن سرزمین که قطعه ایست از بهشت برین میسر گشت نسیم
اقبال و شمیم اجلال تر و خشک را شگفتگی بر شگفتگی افزود صورتهای دولتخانه
رنگ بسته ادب شده کورنش بجا آوردند و چنارهای باغچه از سرکشی
دست بر داشته چندین هزار تسلیم کردند شگوفه نو رسیده و سبزه تازه
دمیده مسرت افزای خاطر عاطر گردید و چمن چمن شگفتگی و گلشن گلشن
دلخوشی روی نمود از یمن گل چینی تماشا سرچشمه را پایه دیگر دست داد
آب سردش در جوشیدن گرم تر شد و ماهی بالیده اش زیاده بر خود
بالید درویشان ریاضت کشیده و پوست پوشان بمغز رسیده
بتعویذ بندی بازوی اقبال کف دعا گشودند و خرمن خرمن زر و گوهر دست
مزد یافتند از ان مهبط فیض عنان برق نشان معطوف گشته کنار آب اتک
و دریا میانش بر سیم می غلطد برایات سحاب درجات داب شکوه گردید مثنوی

تعالی الله ازین آب خطرناک	که موجش میکند همچشمی تاک
چه دجله عالم آب ست راهی	ز طوفانش هراسان مرغ و ماهی
شده چون نهر صبح از تیرگی صاف	کشیده پرتوش از قاف تا قاف
شود گر آب زودش بسته یکدم	نماید چشمه آیینه مبهم

خرد هر چند در وی غوطه خورده	سر موره بپایانش نبرده
نهان در موج زارش کوه الوند	ز آبش هفت دریا قطرهٔ چند

باآنکه ملاحان قضا توان از کشتیهای سمانی هیئات و طنابهای کهکشان صورت بران کشادنای موج یلی بسته بودند که عرضش از طول زبان کوتاه نداشت در جنب موکب غالب کوکب باریکتر از تار مدار فلکی نموده بتدریج عبور واقع شد و عشرت آباد هیشاور بپایهٔ جاه و جلال مزین گردید اصناف بآئین بستن دکانها الف کشودند و از نمایش و آرایش هر بازار کوچهٔ باغ فردوس گشت صراف بتوده کردن بیضه و درهم دست برد و خود را مالک قاب سیاه و سفید شمرد و بزاز بچیدن اقمشهٔ گوناگون پرداخت و چندین هزار مختلف را یک جهت ساخت تنبولی به بستن برگ تنبول سرخ روئی بدست آورد و لعل و مروارید بمخزن زمرد در آورد بقال با کوالات سبک و سنگین بر هم چید و چون ترازو بهر متاع سری کشید خباز کرمانه خوان در سر راه نهاد و بیک دیدار منت نان داد دکان ماست بند چون پنیر سفید گردید و شیرمرغ و فلیک بفروخت رسید قناد لب بشیرین زبانی کشود و شاخ نبات را اشتهای اشتها نمود

مثنوی

دکان میفروشی لاله گون شد	غم دل از نسیم باده خون شد
متاع خرمی آمد ببازار	بهار آلوده شد دست خریدار
طرب می خورد و رو در کوچها کرد	ز بدمستی در هر خانه واکرد
دهان شیشه می باز کردند	بقلقل عیش را آواز کردند
قدح با خشک مغزی گشت باغی	صف آرای طرب شد تردماغی
گذشت از مین شاه چرخ فیروز	شب مردم بعیش روز نوروز

چون بسیاری سپاه و کمی گذرگاه موجب پس و پیش فتادن سوار و بار بر وارکشت بعد از چند مقام برایات نیسان انتظام باغستان جلال آباد داد خرمی داد و در یک فصل از دو بهار بهره مند گردید حجله نشینان گلشن از غرفهٔ شاخ نمودار گردیدند و پردگیان چمن بیجابانه بهر طرف دویدند کیفیت زمین آب را نشاهٔ بادهٔ لاله گون بخشید و ملایمت هوا سنگ را بسلک روغن بنفشه بادام کشید سایهٔ برگ درختان آبروی زمرد بر خاک بخت و عکس شگوفهٔ الوان رنگ بوقلمون بهوا آمیخت باشارهٔ چشم نرگس باده پیمایان بساغر عهد بست و بایمای ابروی سبزه سد توبهٔ زاهدان درهم شکست بلبل نغمه پردازی را باوج رسانید و قمری در ترنم تحسین بلبل باین غزل مخاطب گردید

غزل

کس ندارد چو تو کلبانگ اسیری بلبل
زنده گشتم بسرود تو نمیری بلبل

نغمات آبحیاتست جوانی آرد
خضر خود شو چو رسد موسم پیری بلبل

سرخ شد گوش گل از زمزمهٔ رنگینت
نشدی سیر باین تازه صفیری بلبل

باغبان در چمن از بهر فریب آمده است
گر دهد گل بتو زنهار نگیری بلبل

بزبانان چمن زمزمه در دل دارند
منگر جانب ایشان بحقیری بلبل

بسر گل که بخوان در چمن نرم سخن
غزلی چند ز طغرا به نظیری بلبل

روز دیگر که دوران بچیدن یا کواکب پرداخت و در هفت چمن زیاده از یک گل جعفری نگذاشت بطریق هر روزه کوه و دشت از نسیم رکاب نصرت آب باج سنبلستان چین شید و قبل از انکه پیادگان لاله از پیش آمدن سواران گل پس نشینند در البستان کابل تاجداران غنچه بپابوسی کلکوت اقبال سر افراز شدند و زمینداران گلشن تهنیت خرمی بیکدگر دادند هر یک را سعادت پیشکشی

و زمینداران گلشن عبارت از گلها چرا که چمن مطلق کیاری را گویند و گلشن خاص است برای تختهٔ که گل در و باشد ۱۲

پیشکشی و پای اندازی دست داد گل زر که در گره غنچه داشت بجهت نثار بر نیاز گذاشت ریحان سیاه قلمی که برگ سرخ روئی می کرد برای نهال شدن هدیه آورد لاله عنبرچه که پس انداز کرده بود سر قدم ساخته پیشکش نمود نرگس کهربائی که بجای مردمک می نشانید منت بر چشم نهاده بنظر گذرانید حسن نسترن شرف التفات پذیرفت و گلبدن شقائق از فیض توجه شگفت بنفشه خط بندگی داد و سنبل بجاروب کشی استاد الحاصل نسیم شوق و شمیم ذوق خرمی بخش متوطنان آن مرز و بوم گردید خضر دار بدرقهٔ شکوه جاه و جلال شد هنگامیکه در کوهسار بدخشان سپاه بهمن با چلقد برف و چار آینهٔ یخ به تفنگ اندازی تگرگ و تیر افکنی باران مرتکب بود و لشکر بهار از رعشه دست به تیغ سبزه و سپر گل نمیگرفت لوای آفتاب ضیا از نزهت آباد کابل باین کمین گاه زمهریر انتقال فرمود

مثنوی

ز بیم برف آن کوه خطرناک — رسیده مردمک از چشم افلاک
چنان در روی برودت پا فشرده — که آتش در درون سنگ مرده
برو خنجر گردد چون ستاره — ز تیغش آسمانها پاره پاره
رود گر تند بادش رو به دوزخ — کند سر چشمهٔ آتشگری یخ
هراسان کرده یخ بندش ملک را — ز سرما سوخته روئی فلک را
چه غم آن پردلان را زین شگرفی — نمی ترسد پلنگ از شیر برفی

دلیران کارزار بملاحظه چون ابر پشته سوار بفراز کوه بر آمدند و در یک طرفة العین چون سیل بهاری از هر طرف برین دشت بدخشان ریختند نذر محمد خان سلطان خسرو که خود را در آن سرزمین قهرمان الماء و الطین میخواند دانسته که اگر این بادپا سواران خارا شکاف دست بر تیغ آبدار کنند

آتش لعل بدخشان بخاک یکی خواهد شد تا بچیزهای دیگر چه رسد گوهر شال قدم ساخته استقبال نمود و ببوسیدن رکاب دریا نصیب جواهر نصاب لب خود را مرجان کرده چون یاقوت در مریخ رو و سرسبز شد و از ان لعلستان موکب الماس مشرب بدبدبه بر سمت بلخ شتافت که رنگ معدن فیروزه از نشاپور پریده در عقیق زار یمن افتاد

مثنوی

علم شد کرنای رزم گستر — نشان داد از خروش اهل محشر
نفیر از تنگ ظرفی ناله‌ها کرد — می آشوب را از لب رها کرد
نقاره از صدای فتنه انگیز — ربود آسودگی از خار مهمیز
ز هر سو سیل مست ابر خونبار — روان گردید بر دامان کهسار
در اقلیم شکوهش بعد سالی — نموده طاق گردون چون هلالی
زبان بگذشته از لب همچو پسته — ز دندان پل بر و دنبل بسته

در هر قدم قلعه و در هر گام قریهٔ زینت پذیر قبضهٔ تصرف گردید و بیست و یکم تیرماه الهی به صبح پنجشنبه چتر آسمان پایهٔ آفتاب سایه بدور شهر بلخ پرتو جهانگیری افکند و لوله کاری نقارچی و هیبت انگیزی علمدار و پلنگ رفتاری پیاده و شیر حملگی سوار و کج ادائی تیغ و سیاه سیری گرد و دستی گرز و بلند پروازی شمشیر و نشان طلبی تیر و کشاکش کمان و مارپیچی کمند و افعی زبانی سنان و کژدمی زنبورک و پیش دهنی تفنگ و زبرگوئی توپ و زیرجائی میدان جنگ زبان را بیدست و پا کرد بلکه ایش زبان گشوده گوش بحرف یکدگر دادند نذر محمد خان سپاه تباه خود را با افواج و باج ترازوی نگاه سنجید از زمین تا آسمان تفاوت دید یافت که با نهایت گرانجانی سبک خواهد شد گفت شنود که پلهٔ جنگ بمیان نیاید

نیامده خود را بکناره باید کشید باین انداز با جمعی پریشان شدنی از شهر بصحرا تاخت که بهادران ظفر توامان از هر طرف حمله آوردند جنگیر نزادان را چون کار بسر افتاد سستی نکرده پا قائم کردند و از طرفین دست باسلحه رسید رباعی

بی طیش نماند در بدن ها سر و | گردید زکین دو فرقه باهم یکرو
افتاد ز بسکه طرح جنگ از همه سو | شد بسته ره صلح و صلاح از همه رو

ابر خصومت پدید آمد و آغاز برق اندازی شد صدای رعد تفنگ برخاست و ژاله باران گلوله و تیر فرو ریخت غنچهٔ کلاه خود سر به تبسم برآورد و سوسن چار آینه شگفته تر گردید شاخ کمان سنبل گشت و گل سپر صد برگ شد گلچینان سرزمین رزم دست ببازی برآورده از هر طرف شاخچهٔ سنان بستان افروز تبرزین و عشق پیچان کمند و نیلوفر ژوبین و غنچهٔ زاغ نول و نرگس شمشیر و زبان بقفای تچاق و ریحان خنجر بر یکدگر انداختند و از جویبار تیغ آنقدر آب برنده برهم پاشیدند که سرخابهای خون در آشیان زار زره از خواب جسته پرواز در آمد رباعی

در گلشن رزم گشت همرنگ زریر | دشمن ز سیاه خسرو ابر سریر
تیغ از پی تیغ خورد و تیر از پی تیر | خون در بدنش نماند از بس هر سو

بفیل راندن مهاوتان و اسب انداختن سواران و دلیر دویدن پیادگان منصوبه جنگ تچاقی رسید که خان مذکور شه مات شو و از فرزین بند تدبیر دست کشیده دغا باز از رخ تا وار عرصه گیر و دار منهزم شد سپاهش بعضی چون مهرهٔ مضروب دستگیر شدند و جمعی مانند آله طرح داده بعجز خلاصی یافتند شهر بلخ که تختگاه افراسیاب توران بود بضرب تیغ رستمی مسخر گردید و از نوازش کوس فتح باواز بلند این ترانه بگوش عالمیان رسید غزل

۵۱

دور شاه نوجوان آمد جهان را مژده باد — شش جهت را تهنیت آسمان را مژده باد

سکهٔ صاحبقرانی در دیار بلخ زد — دشمنان گشتند غمگین دوستان را مژده باد

تیر اقبالش باندازِ بخارا گند یافت — میشود از وی گذارا اندجان را مژده باد

میرود در رو بسیر قند از برای تاشکند — هر دو خواهد شد مسخر این و آن را مژده باد

میرسد از چین کمند نصرتش تا ملک روم — کنگر قصر خدیو ایروان را مژده باد

سرخ روئی کرد از طغرا سرایت در قلم — از طفیل نسبت نامش نشان را مژده باد

معیار الادراک

از لب طغرا چو گل کرد این نوای پر خروش — جوش بلبل شد خطابش در مقامات سروش

ز طغرا چون حرف شد صوت یاب — از دریافت آهنگ بلبل خطاب

پیشرو سازِ سخن ترانهٔ حمد صانعی ست که گلشن ابیات مضمون رنگین به عندلیبانِ الهام سرود ارزانی فرمود و برگ و نوای گفتن بزمزمهٔ ثنا بخشید خالقی ست که چمن فقرات عبارت دلنشین بطوطیان شیرین ترنم راه نمود در بزم نازک بیانی قانون در زنگیری الفاظ را بمضراب زبان معنی پردازان کوک ساخت و در محفل راست فهمی بپیچیدگی نغمهٔ سخن را آوازهٔ معیار الادراک نواخت بسیازش کارفرمائی کرمش نقش دستان سرایان تقریر آهنگ درست نشینی نوایش را بهمائی لطفش دیدهٔ فکر مقام شناسان تحریر رباریک بینی

نظم

از و سازِ برگ بهارِ سخن — وزو رونق لاله زارِ سخن

ز گلبانگ مرغان رنگین نفس — شفق ریزد از شاخسارِ سخن

بسازِ لب تازه گویان زند — ره نغمهٔ آبدارِ سخن

بمعنی سرایان زبانی دهد — که صد گوش گردد نثار سخن

مقام ثنایش چو آید بچنگ — فتد جوش در نغمه زارِ سخن

بیادش گل نغمه از تار سگی		شود ریشه پرداز تار سخن

و سرود و در دگوش گزار برآزندهٔ زمزمهٔ انا افصح که ترانه سنجان مثل مثان
ارغنون رسانید و گلبانگ صلوٰة سامعه شناس زیبندهٔ ترنم انا کلام
الناطق که بشعبهای فروغ اسرار عارفان را ذوق مقامات چشانید رباعی

قوال شریعت که عرب را پناه		شنیده عجم از وی بجز قول اله
شد یاره بانگشت نواز کیش		در مجلس اعجاز نمائی دف ماه
باعی آشنائی گوهر که حجازی سلب ست		برج نجفش به زحصار حلب ست
از نسبت آل و درین نغمه سرا		طبعم ز مقامات حسینی طلب ست

اما بعد مخفی نماند که نغمهٔ بلبل گلشن راز خواجه حافظ شیراز نه چندان
پیچیده ست که مرغوله شناسان در مقام فهمی زنگله بند رسوائی نشنوند
ونه آنقدر بیگانه که زمزمه پردازان در آهنگ آشنائی از دائرهٔ تحقیق
بیرون پرند دیوان هدایت فشانش چمنی ست از چشمه سار لسان
الغیب خرم بل خندان گلشنی ست از خوبی روی برروی هم سهی سروهای
اسطور از سنگینی با نزاکت سر بزمین نهاده و گلهای سیراب معانی بر
انشا خسار لطافت رنگ برنگ افتاده سنبل الفاظ بصید نظارگیان
دام تروتازگی گسترده و غنچهای نقط به تسخیر گلچینان شکل مربع بر آورده
جویهای بین السطور از موج رسست مژگی با بحوان در زبان کشائی و
ریاحین رقوم بشکست خط گلرخان عهد بسته صف آرائی گلبن
غزل بمقام فیض داشتن طلسم خیال بلبل نوایان و چهار برگه رباعی
باند از باخن بدل زدن دام تسخیر فکر ادا شناسان شقایق نکتهٔ رنگین بهاریه نوبهار
شگفتگی نسرین نسترن قیفهٔ شاداب و سجگاه نسیان آب و تاب مثنوی

نه گلشن سرزمین مهر و ماه ست	شفق را سایه اش پشت و پناه ست
ازو طفل نگه بیگانه چشم	که روشن تر بود از خانه چشم
ز مژگانها ازان رو سوزن اندوخت	که شاید چشم را بردی توان دوخت
نی کلکش نوای تازه پرداخت	برای عندلیبان مکتبی ساخت

از پایداری سایه قصر کلامش تیغ آفتاب وقت صبح ضمیران رخنه دارد و درست نشینی آلات کلمات بیبهای نزاکت بنا آهنین دیوار تبازگی هوای سخن مجموعها از شیرازه در ریشه دوانی او بپا پایی بحر نظم عنان سفینها بدست روانی از رنگینی الفاظ گوش مستمعان بشفق کده مشهور و از روشنی معانی لفظ فانوس چراغ طور گشت دقیق لذ نکته در لیسه بجید بمصر عشیه گلدسته قطعه

نکته رنگین او هر که چو طغرا نوشت	بر ورق یاسمین لاله احمر نوشت
صفحه ز سیم ساخت راقم یاقوت کلک	جوهر معنیش را لعل مصفا نوشت
یافت چو او را لقب مهر سپهر سخن	هر غزلش را قدر عقد ثریا نوشت

خامه اش زبان کام الهام ست و رقومش مرغان ملائک پیغام نقد ذاتش بر صدق این مقال برهانی ست قاطع و دلیلی ست مانع خمیر شور گزین طینت بالش خورده پنجه محبت چراغ دل پر نور فتیله خواه شعله طور تارهای نفس مرغ شکر افقس بلبل زبان غزل خوان گل ایمان جان گوش موزون پیر گوشی سروش دیده بلند نگاه قابل دیدن الله بیگانه از بوا حباب بحر تجرد و فنا پای همت بجیده دامن قناعت دست دعا روشناس درگاه کبریا عقدهای انگشت بدانهای سبحه هم پشت فرص مهر پشت گرمی جبهه صبح خیزش از تنور خلقت روتافته و خوان مصلا مائده بلندی فیض از افتادگی پیش او یافته تار و پود خرقه اش خلاصه

پنبهٔ منصور تو چوب نعلینش در آغوش پرورده شجر طور اصفهانی طاهرش کمند وحدت از هم چشمی هالهٔ ماه در پیچ و تاب و بنور باطنش چهرهٔ ضمیر گنبد شکاف رشک چراغ آفتاب + صاف بادهٔ اعتقادش قبل از بنای دردکده انگور با خلوت نشینی شیشهٔ دلش بجان در یک قالب مشهور شور سخنش با شور اشک در دهم ترانه ست و سوز کلامش با سوز داغ عشق همخانه مثنوی

زحرفش عیان خوب زشت همه ‌ ‌ کلامش بود سرنوشت همه

خیالش نزاکت فروش سخن ‌ ‌ وز و بار لذت بدوش سخن

ز اوراق سنبل بود دفترش ‌ ‌ رگ گل بود رشتهٔ مسطرش

دواتش ز نرگس گرفته لقب ‌ ‌ بریحان ترلیقه اش هم نسب

مدادش چو از دوده کرده سراغ ‌ ‌ شده لاله را صرف دوده چراغ

قط خامه بر ناخن گل زده ‌ ‌ ز کلک رگ صوت بلبل زده

پی خوردهٔ گل قلم در تراش ‌ ‌ بسوسن قلم پاک کن هم قماش

نی خامه اش طفل منصور مغز ‌ ‌ ولی نیست در گفتنش پای لغز

پی سر سخنهاش ز اقسام رنگ ‌ ‌ دوات گل آورده سرخی بچنگ

کند بلبل از بهر دفع خزان ‌ ‌ غزلهای شاداب او را دوان

چون کلام اسرار نژادش نه از مقوله گفتگوی بشری ست بر اهل هوش لازم مینماید که اگر از جواهر مضامین آن گوهری بدست فکر در آورند تا بنظر نسب شناسان لآلی معانی نگذرانند نسبت بآن محیط فیض ندهند لهذا سهو القلم منشی قضا و غلط رقم هستی یعنی طغرا که یکی از طرح کشان قلم وآن سلطان ملک سخن ست در اصلاح بیتی که هم خود اریکاب رفع مفسده اش نموده اند آنچه بخاطر فاتر آورده درین رساله مشتمل بر پنج مقاله

بشرف عرض باریافتگان بزم تحقیق میرساند امید که درینباب بشرع اهل سخن
تفکر او واجب عینی دانسته اگر معنی به ازین بنظر خیال در آورند نگاشته این
بی بضاعت باز از فکر او حک نموده بخاطر آورده خویش را رقم نمایند قطعه

چون شد مرتب در باب این بیت	معیار الادراک یعنی رساله
کلکم چنین ساخت دیباچه اش را	شد صرف تحریر اوراق لاله

تمت

کنز المعانی طغرا خانهٔ گنج زری ست کاغذین دیوار و بابن در
مصر انشا قارون زیوری ست ابا حاتم کردار نفائس مخزن و ثمن
جواهر حمد مکرمی ست که خزائن رسوم شریعت به بشیر و انبیا اکرام نمود و تحف
گنجینهٔ زبان لآلی شکر منعمی ست که دفائن اسرار طریقت نشر در اولیا انعام
فرمود در بیابان جستجوی خیالش دریا از گوهر آبله پایی در کوهسار
آرزوی وصالش کان از یاقوت یک شک پیمایی بارشاد نسیم شوقش
صومعه داران گلشن خرقه پوش و بالهام شمیم ذوقش خلوت گزینان شبستان خروش مثنوی

نموده بستان سرو و سمن	ره خلوت ذکر در انجمن
گذر روز و شب غنچه حبس نفس	چسانش نه پیچد نفس در قفس
بدمسازیش نغمهٔ عندلیب	گرفته وطن در مقام غریب
بیکجرعه طوطی تنک ظرف شد	ز اسرار او بر سر حرف شد
کبوتر معلق زن مستیش	بهوادار سر جوش بالستیش
دل مرغ حق گو مگر خون شود	که از چنگش این نغمه بیرون شود
شد از لطف او سینه روشن دلی	مقامات ذکر خفی و جلی

اما بعد هیچمدان علم اثر و الفقیر المعروف بالطغرا که در فن گوشه نشینی

نشینی کتابی ندیده و چون قلم غیر پوست تخت کاغذین و کجکول دوات
چیزی نفهمیده دستگاه حقائق شناسی و تحمل رموزدانی از کجا آورد که
بر سریر این شاهد پرنقش و نگار یعنی مخزن اسرار دراقتانی تواند کرد ولی آنکه در این
باب طبع را انحراف بیمائی قابغ نساز د به جهت گوهرین شدن کلام مهیج
سلطان العارفین پرداز د **قطعه** شهریار کشور دانشوری سلطان شجاع

کز ازل شد حق او دانستن علم الیقین | در بیابین د هند ویش ندیدی جای خود
کی زحل گشتی در ایوان فلک بالانشین | کلک اقبالش گر ان شد دفتر گردون در ست
نشکند هرگز برنگ شهپر روح الامین | طوطی طبعش نماید اجتناب از شکر
در گلستانی که بنشیند مگس بر انگبین | گر کند رو در چراگاه سمند جرأتش
میتواند تاخت بر شیر فلک گاو زمین | بهر شمع محفل او در سحرگاه طرب
میکند فانوس سازی گردباد آتشین | چرخ کی میداشت هیچ بهره از سنبله
گر نمیشد در زراعتگاه قدرش خوشه چین | گر بتسخیر جهان یکدست بکشاید چو مهر
هر دو عالم آیدش بی جنگ در زیر نگین | پیش خلق او خطا کار دیار صنعت ست
گر نساز د خنده رو تصویر نقاش چین | در هندوستان زمین نقشش آسمان جوگی

ست خاکستر مالیده و در بهار پتنه حشمتش گلستان پشکری ست بی بر
گردیده از لنگر کشتی اجلالش موج دریای بنگاله نشستن و از حمله زور
اقبالش آب تند جمنا تنزل گزین زائچه نویس طالعش اگر بجدول کشتی می پردا
طلای آفتاب را در طبق گردون حل میساخت در گلشن عدالتش نسیم را
چه یارا که بی اعتدالی نماید و در چمن احتسابش شمیم را چه زهره که بیحسابی کند
اگر بلبل فریادی شود گل را در ته کره خار دارکشند و اگر قمری دادخواهی کند
سرو را در پای فیل سحاب اندازند عطارد در چرخ که واقعه نویسان و بخطاب و

قلمی سرفراز نیاسید در حلقهٔ راگ سرایان او بلقب کهرشادخوانی ممتاز فرد دفتر انعامش را حساب اوراق درختان ست و سطربرات اکرامش را شمار قطرات باران بتعریف بهار خلقش چمن چمن خرمی بجامه در او بختند و بتوصیف نیسان لطفش گلشن گلشن تازگی بر صفحه ریختند زال چرخ تا از مهر ایش تار و پود شعاع نیافت لباس روشن ضمیری بدر را بماکوی هلال نیافت چنین که به یکبار در دو سه جای این چار حد پنج نوبت زدن سشش جهت گیری هنر برآورده اگر بهفت کوکب هشت مرتبه التماس کنند نه چرخ را بجاکری قبول نخواهد کرد در جشن سالگرهش رشتهٔ عمر آزادگان را طول امل گرفتار عقده شدن و در هنگامهٔ وزنش گوهر حیات سبکروحان گرانی اسپید یا سنگ میزان گشتن چون خواصانش بسرخی هولی درآویزند ماه و آفتاب سودهٔ شفق را بر هم ریزند اگر دائرهٔ افق بساط خود را یک قلم بخط استوا نمی داد بحلقه های همتش در باب حوصله شبیه نمی افتاد در ضراب خانه قسمت زر چشم براه که سکه بنامش کی زنند و در خطبه گاه نصیب منبر گوش برآواز که فاتحه دوامش کی خوانند بندوق ایوان جلوسش سوزنی سفید صبح بطول و عرض پر تو دل بسته و بشوق مسند سلطنتش کار تکیه سبز فلک بعلاقهٔ مهر و ماه پیوسته بپرستاری رخشش تخت سلیمانی ثابت قدم و بهواداری تاجش چتر صاحب قرانی همه جا علم

مثنوی

اگر قیصر و گر خاقان چین ست ز گشت طالع او خوشه چین ست

فلک را از ازل شد در حظیره برای او جهانگیری ذخیره

قضا دارد درین صندوقخانه ز بهر او بساط خسروانه

سکندر چون ندارد بخت او را چسان یابد ز دوران تخت او را

بعهد او ز چرخ آبنوسی	جهان را میرسد روز عروسی
ز گشت مهر او فردوس کاهی	ز چشم قهر او دوزخ نگاهی
بدو زیباست تاج و تخت شاهی	که دارد بر جبین نور الهی
اگر پیشانیش را گل به بیند	دکان بر انبساط خود نه چیند
خرد گشته بسی در سر دیاری	بدین خوبی ندیده شهریاری

بمقتضای الاسماء تنزل من السماء اسمش با مسمی نسبت و آثار شجاعت از جبهه خورشید سیمایش هویدا در عرصه جنگ که بساط شطرنج مردانگی ست پیاده اش از فیل رخ نتافته و منصوبه نصرتش با اسب تازی فرزین نهادان خلل نیافته بر سر میدان زبردستیش بازوی کهکشان زیر چاق بستن و در پای ایوان دادرسیش سر فرقدان در معرض شکستن اگر موج تیغش از شور دریا ابروترش نمی نمود فدا اره پشت نهنگ با این شیرینی کند نمی بود کباده اش بمرتبه زورین نیفتاده که پیش او کمان سیه تو ز چرخ تواند سفید شد در کمان اندازی اگر بکاکل ربائی تیر پرداخته از جمع اندازی هر مو از زلف پریشانی ساخته تا ابروی محبش انگشت نما گردید هلال سپهر فتح را کسی ندید بر رسائی انداز کمندش کنگره عرش را نشان خرابی دبکاد کاو سم سمندش گاو زمین را نالهٔ بیتابی بسر گردون اگر باد گرزش بخستی مغز صبح از دماغش برون جستی سپرش ابریست ستاره نما و خنجرش برقیست رعد ادا

مثنوی

چو تیغ جهانتابش آید بکف	نماید مه نو ز برج شرف
نگه چون نگردد به تیغش گرو	غم کهنه از دل برد ماه نو
ز بس غوطه در پرتوش زرف زد	ازین مه توان سالها حرف زد

بجز تیغ آن اوج همای قدر	مه نو که دیده به پهلوی بدر
سنانش بعشر تکه ترک و تاز	فروزنده شمعی بود پر گداز
کفش ابر نیسانی غرب و شرق	سحاب کفش را تفک رعد و برق
چو تیری بدستش زترکش بود	کمان فلک در کشاکش بود
گذارد به تیر افکنی آن جناب	نشان از کدوی سه و آفتاب
جهان شد مرتب به ترتیب او	بود عقل کل جزو ترکیب او

در بهارستان استعداد تحمل و جودش هر تیره سر سبزی کمال پذیرفته که بسایهٔ التفاتش بی برگ دانش نهال نشود تا قاری عندلیب بهار طوطی نطقش سری نکشید شان نزول آیات مصحف گل را خوب تفهمید تا ذاکر فاخته از مینای بیانش حب سرایی نیاموخته چراغ ناله خدا جوئی را در خرگاه سر نیفروخته با هتمام نسیم بزرگاریش کس می آلوده بپاکدامنی یاسمن و باستشمام رایحهٔ صلاحیتش سوسن کج بنا سفیدی نسترن سرزمین شفاعت را اگر آبروی خود سبز نمی نمود آتش جحیم لاله بر بندی داغ سردی نبود بذوق گلشن تقریرش تذرو کاغذین بال نامه در پریدن و بشوق چمن تحریرش طاوس یکدست خرام خامه در دویدن اگر قلم بقطعه نویسی نمی افراشت دوات ماه سیاه کلف نمیداشت و اگر نام کاغذ مشقی نمی برد ورق آسمان مهرهٔ آفتاب نمی خورد شعلهٔ ادراکش از دود آتش طور رست طبع پاکش از سلسلهٔ نور بخش منصور

مثنوی

زدانائی بلوح آفرینش	فلاطون را دهد تعلیم بینش
دود بر هر طرف چون موج بحرین	ز چشم او رموز حکمت العین
زقاموس بلاغت بسکه در سفت	مطول را توانند مختصر گفت

دهد چون درس قانون بشارت | کند کار اشارات از اشارت
بود بر فرد لطف کبریائی | خطش را کرسی عرش آزمائی
بچشم آنکه تحریرش مطاع است | فلک یک نقطهٔ شین شجاع است
مطیع اوست دارای معظم | مرید اوست ابراهیم ادهم
درین عرفان سرای رمز الهام | بود از مخزن اسرار تا نام
کفش لوح آزمای آگهی باد | بدستش نامهٔ فرماندهی باد

تمت

مرقعات طغرا

تو لیچ غنچه را صرف قبای گل کند	نوبهار آمد که مقراض از پر بلبل کند
گل پریشانی چو بیند شکوه را بلبل کند	عاشق و معشوق را با هم زبان دل یکیست
شیشه با این بیزبانی تا بکی قلقل کند	جام می را نغمه در کار است مطرب نا له
شانه هم نقلی ز سرگردانی کاکل کند	چون نسیم از سرگذشت زلف گوید قصه
موج آتش را بروی آب یا پل کند	عشق اگر دلسوز گردد با سمندر طپشان
میشود منسوب اگر بر دور گل سنبل کند	شمع زین گل کردن تنها باو منسوب نیست
طوطی از بهر چه یاد بلبل آمل کند	همچو طغرا عندلیب نغمه ساز هند نیست

شاهیکه خسرو زرین کلاه یعنی جهانگیر آفتاب بر تخت روان فیروزی سوار بود و از زینت سپاه شعشعهٔ باختر زین چشمه سار طلائی نمود کوتل نقره خنگ روز پیشاپیش می دوید و پالکی آبنوسی شب از قفا نمایان گردید راجه برشکال که تا یکسان شتاب و صاحب صوبگی دریا بار بود بتر دستی کورنش سرسبزی زمرد پذیرفت و بخشیان سحاب را که از سنگینی بار مردارید بفریاد رعد در آمده بود با اسپان جنابسته برق پیشکش گذرانید یاقوت خان شفق دیده

که عبور زینت بخش هفت اورنگ بشوکت افروزی محله آوارگان نمود
از سر کوچه خود تا در غسلخانه مغرب زمین را بپای اندازی لعل آبدار جویبار
سرخ روئی بدخشان کرد بعد از نزول اجلال از یک طرف اعتماد الدوله
عطارد مراتب ضروری دار الملک هندوستان افلاک را بعرض رسانید
و از یکجانب آصف خان مشتری مطالب لابدی جاگیرداران اوج
و حضیض را معروض داشت خنجر خان سعد ذابح بمنصب پنجهزاری
سرفراز گردید و قلیچ بیگ سماک رامح بخطاب نیزه دارخانی امتیاز یافت
پرنده قلی نسر طائر بهمین خدمت بازداری فارغبال شد و زرین قلم شعرای
یمانی بدولت واقعه نویسی روشن ضمیر گشت بعد از ساعتی شاه بیدار بخت
بمحل خانه افق تشریف اجلال برده با نور جهان بیگم زهره بستر افروز خواب
گردید مشعل دو شاخه فرقدان بر در کریاس عرش اساس برافروخته بتد
و منصبداران انجم در پای رواق زبرجد بداشتن پاس وقت قرار گرفتند
ناگاه نظر حبشیخان زحل بر انور خان ماه افتاد دید که خود را بخواجه سهیل
رسانیده کرم نیاز پاشی بر توست گفت ای زرد گوش ترا چه حد که بخواجه
سرای سرکار مزاح میزده باشی ازین سخن موی بر تن انور خان ماه تیغ کشید
گفت ای سیاه غلام تو صاحب این جرأت شدی که بمن درشتی
توانی کرد گرز مطلائی که داشت زد بر پهلوی حبش خان زحل که از خویش
رفت هوا داران از دور و نزدیک دست باسلحه کردند راجه چترسال سحاب
خواست که انور خان ماه را تیرباران کند چون کار بند و داژگون بست
هر تیر که بالا انداخت بپائین آمده در باغستان زمین افتاد
حافظ بلبل در خسخانه آشیان راگ هندی می خواند صدای تیر

زحل که مراد است از هم شکلان که یکی از آن ابرست باعتبار سیاهی و دیگر ستارگان ۱۲ منه چتر سال نام راجه از راجهای هند که صاحب

تیرباران که شنید مقام خود را فراموش کرده بخانهٔ داروغهٔ باغ گریخت
دید که روشن بیگ شمع چیرهٔ زرتاری بر سر نهاده و قبای مروارید
بافی در بر کرده باینچه گل که از عشق او بر سیخ خار کباب ست از یک گریبان
سر بر آورده ست آتش در نهاد حافظ بلبل افتاد و گفت ای زیاده سر کم
ذات ترا چه یاد که یار مرا بچرب زبانی تصرف نمائی روشن بیگ شمع
گفت ای لولی زادهٔ ولد الزنا تو کتخدای آنی که بمن هرزه بگوئی حافظ
بلبل بر آشفت خواست که دست بدشنهٔ شهپر کند روشن بیگ شمع
پیش دستی کرده بخنجر شعله زخمی بروی زد که از پای در افتاد خبر بهم
رسید حافظ قمری و حافظ دراج و باقی مطربان طرب سرای چمن دویدند
و حافظ بلبل را برداشته بکوچهٔ باغ آوردند شور و فریاد بلند شد کوتوال
دوران آگهی یافت با متابعان خویش دوید دید که در بالا و پایین دربار
عجب فتنه بظهور پیوسته فرمود که انورخان ماه را از ناله و تموج ضیا
بطوق و زنجیر در آورند و روشن بیک شمع را از لگن و مقراض کنده
دو شاخه در پا کنند منصب داران انجم از حقهٔ ثریا روغن راحت بر تن
حبش خان زحل مالیدند که بحال آمد و دمسازان حافظ بلبل بسوزن
منقار و رشتهٔ آواز زخمش را دوختند چون زخم کاری بود بحالت نزع
افتاد هنوز طفل غنچه پیش شروع نکرده بود که جان بحق تسلیم کرد بیچاره گل
آنقدر روی خود را بناخن خراشید که پر خون شد و لاله خاتون چندان
مشت بر سینهٔ خویش زد که دل سیاه گشت از بسیاری شیون
آواز حافظ بدهد گرفت و از کثرت فغان گلوی حافظ قمری بند شد دایرهٔ
نیلوفر دف خود را نیل کرد و نائی دراج نی خویش را دو پاره ساخت

ملا سرودی مینا و ملا حضرتی طوطی شکر در فکر مرثیه بودند که صدای نامه زبال خروس عرش برآمد و سقای شبنم و جاروب کش نسیم سحر خیز حاضر خدمت شده بآب پاشی و رفت و روب پای درشن اشتغال نمودند مهاوت روزگار فیل گردون را بجهت نذر گذرانیدن آرایش کرد و چابک سوار زمانه ابلق ایام را برای معتاد دیدن مزین ساخت همین که جبههٔ نور افشان خسرو آفاق پرتو افکن چهره کهنهٔ مشرق شد کوتوال دوران حقیقت فساد شب بدرو عرض رسانید امر عالی شرف صدور یافت که انور خان ماه را در سیه چاه خسوف اندازند و روشن بیگ شمع را سر از تن جدا سازند زندانبان دهر و جلادِ صرصر بموجب فرموده عمل نمودند و قصاص هردو بوقوع پیوست مقام شناسان چمن حافظ بلبل را بگلاب شسته و از برگ غنچه کفن کرده در حظیرهٔ گلبن بخاک سپردند و قاعده دانان انجمن روشن بیگ شمع را بآب آتش غسل دادند و از پر پروانه کفن پوشانیده در گنبد فانوس دفن کردند ملا حربای درستی که تخت نشین خاور را ذره وار می پرستید زمین ادب بوسیده باز نمود که ظاهر ملا شپره از کور باطنی غیبت حضرت می کرد لهذا درستیان اخلاص بشلاق آن واجب القتل اتفاق نموده اند درین باب هرچه حکم شود فرمودند کلام شلاق باین میرسد که از دست چوبداران خطوط شعاعی بر در سیاه افتاده در پای درشن التفات ما سفید گشته اند طلا خان بیگ بعرض رسانید که تا کوهسار قلی خان صاحب صوبه او ملکه معادن گشته منصب داران تعیناتی آن سرزمین روز خوش ندیده اند و از دست تعدی او نقره سلطان و میرزا یاقوت و لعل بیگ و سیماب قلی و فولاد آقا و آهن بیگ و قلعی بهادر کو باقی تربیت یافتگان حضرت بخاک

سفید شدن نمودار شدن ۱۲ اسلاقه قلی غلام را گویند در زبان ترکی آغ و غلام حبشی بودن کوهسار باعتبار سیاهی کوه ۱۲ صاحب صوبه دارد

خاک نشسته اند از استماع این سخن آنچنان آتش غضب عطیه بخش عالم
برافروخت که با وجود بُعدِ مسافت از حدت حرارت چشمهٔ عرق از
بیخ بغل کوهسار قلی خان روان شد و پیچ و تاب بر کمرش افتاده بزلزلهٔ
واهمه اعضایش از هم پاشید چون وقت فیض بخشی سکنهٔ دار السلطنت
گیتی بود سوار پالکی لاجوردی شده بزرافشانی پرتو التفات شش جهت
مزین ساختند مسیح الزمان عیسی عرض نمود که مزاج حضرت آسمان سیر
گرم و خشک ست و هوای پنجاب زیر زمین سرد و تر اگر سایهٔ سعادت
پایهٔ آن نزهتکده را از خاک بردارد هر آینه طبع اشرف پذیرای اعتدال
خواهد شد بنا بر صوابدید حکیم رایات لوامع آیات پرتو افکن آن حدود گشت
جاسوس زمانه بملک عنبر شب خبر رسانید که نور الدین جهانگیر آفتاب ب
تحت الارض انتقال نمود قابو یافته با سپاه ظلمت از احمد نگر کنارهٔ سپهر بر
ملکا پور میان گردون تاخت خانخانان مریخ چون ازین مقدمه آگاه شد
بالشکر انجم بمیدان جنگ شتافت از یکجانب زبردست خان کف
الخضیب و سرمست سلطان حمل و شاخ زن قلی بیگ ثور و آقا زیاد
جوزا و گجرو بهادر سرطان و درنده قلی بیگ اسد و دانه دار بیگ سنبله
و سرگردان آقای راس و حیران بهادر ذنب و ثابت قدم بیگ قطب
با جمعی از گرز برداران اختر صف کشیدند و از یکطرف تیر انداز خان
قوس و برآوند سلطان جدی و کشمکش قلی میزان و گزنده بیگ عقرب
و رسن بهادر دلو و دریا تاز آقای حوت و تنگ چشم قلی سها و
بهادر هلال و جمعیت بیگ پروین و پریشان آقای بنات النعش با جمعی
از تیر اندازان شهاب ایستاده شدند و خانخانان مریخ با چندین هزار

۶۵

احدی و منصب دار انجم در پای علم کهکشان قرار گرفته طرح جنگ و جدل
انگیخت هر چند با نواع و اقسام حرب نمود نتوانست ظفر یافت لاجرم بد
داکوکی نظرات در یک طرفة العین بدربار معلی خبر فرستاد که برین ظلمت
نژادان ظفر یافتن مشکل ست اگر عنان عزیمت گیتی پناه از لاهور لخطاط
بسندار تفاع معطوف گردد ممکن که به پشت گرمی حضرت فتحی روی نماید
برسیدن این خبر خسرو جهان افروز بر سمند اوج پیمائی سوار شده ترکش
لمعان بر کمر بسته با تیغ بندان شعشعه بران سمت شتافت همین که
پیل سپید صبح از روشنی دروازهٔ خاور بر آید با سنجه لوای جهانگیری بر بامان نور
باختر زمین پرتو هیبت افکند ملک غنیر شب زرد رنگ در هراس افتاده
بجانب دولت آباد تحت الافق منهزم گشت و خاخانان مریخ سرخ روی
تقویت شده با سپاه انجم تا ظفر نگر مغرب تعاقب نمود کیناکشی مخالف
در میدان اخضر سپهر داد و جانب چشمه چشمه خون شفق روان گردید

قطعه

طغرا به تیغ نطق جهان را گرفته	کم نیستی تو هم ز جهانگیر آفتاب
تیر افکنان ای تو صدره فکنده اند	پشت کمان بترکش پر تیر آفتاب
در کشوری که تیغ خیالت علم شود	روید غلاف شرم ز شمشیر آفتاب
با آنکه میشود زره پرتو افکنی	نظم تو دست مایهٔ تسخیر آفتاب
در حیرتم که بهر چه بیقدر مانده ست	بر صفحهٔ وجود چو تصویر آفتاب

مجمع الغرائب

زین نسخه که پادشاه کلکنده شنید	طغرا به نشان خسرو هند رسید
چون گشت درین جمع خیالات غرایب	موسوم بمجمع الغرائب گردید

چه نویسم از وسعت دریاچه کلکم که با محیطش اگر سنجی نگوید کم قانون رو

روشنی ست بتارِ صدای موج نسازِ جوش و خروش کرده و کوهِ مطربانه در کنارِ خویش گرفته بمضراب نسیمش بنوازش در آورده گرداب تا چشم بروی افتاده از رقص نه نشسته و حباب روزی که پای در بحر هستی نهاده عهد سربازی با هواداری او بسته از چشم ماهیان همیشه در میان آبش چراغان و از صدفها در کنارش صد هزار دامن صبح نمایان غواصان نفسها بر آب زده اند تا سر از پایانش بر آورده اند شناوران دستها از جان شسته اند تا بسر خانه حبابش پیوسته اند اگر شور تلخی آبش در آید در نظرها شیرین نماید بر که دم را غنیمت شمرده

نظم

دمی ازین آب خورده خوانم || دم آبش دم سرد ستانان را
بلی زاسباب شیرینی ستان را || کند نرگس تماشای زلالش
ز سردی لرزه افتد بر شمالش || نیستانی که آبش را حریف است
اصول نغمهٔ نایش خفیف است || ز آبش تیغ چوبی گر شود تر
زند از موج برش دم ز جوهر || شود روشن چراغ از نور آبش
بود هم چشم بینایان حبابش || کلم را آب او رشک ارم کرد
بطغیان گل و سنبل علم کرد || هوا از عکس گلها سرخ و زرد است
دل کشمیر در پیشش بگرد است || بجوش گل کلم بیش از جنان است
زمینش سبزتر از آسمان است || از موج خیزی گلهای الوان طفل

غنچه بشناوری کمر بسته و از بلند صدائی نغمهٔ مرغان مخمل سبزه از خواب راحت جسته بند و نیزاوان سوسن انگشت نمای ششقه رنگ بست و فرنگی صفتان نیلوفر بتواضع یکدگر کلاه در دست با عجاز کاری هوا چراغ لالهٔ بی سوزش فتیله بروشنی پیوسته و سحر کاری

صبا نقش جمعیت گل در آغوش پریشانی نشسته بتاثیر تربیت گلشن غنچه محجوب بکل برهنه گو در زبان درازی و باقتضای صفای چمن چشم نرگس بنظارهٔ سنبل و بنفشه در پاک بازی سحابی که ببابیانی گوهرسارش علم نکشته خود در آبی هوا شمارد و آبی که بر پای بوس اشجارش دست نیافته خویش را بیمزه انکارد نارگیل خشن پوش با ترک لذت از بیم محروم این چاشنی کده درون را باخته و انبه بسبز لباس بجهت این مکان شیرین اساس با ترش روئی روزگار ساخته کیلهٔ هلال صورت قد از بار زعم احتمال جدائی خم و تار انبه سیبات دلش از الامکان دوری بگرفتگی علم منسوخ

بصحن این چمن نرگس نهد گام — زنقش پا بود پیوسته در دام

زبس گل بانشاط افتاد دلتنگ — لبش در غنچگی خندد باهنگ

کند پروانه از روی تو گل — گذر بر شعلهٔ آواز بلبل

بساط عیش هر جانب زمین گیر — زموج باده پای دل بزنجیر

سواری گر کشد زین می پیاله — شود نعل سمندش برگ لاله

تذرو شیشه سیر آهنگ سازش — گل پیمانه لبریز نوازش

زدست ساقیان لاله رخسار — فلک کوب طرب شد دشت کهسار

زجوی می کدوها باز شد سبز — ز آب نغمه چوب ساز شد سبز

فغان مطرب و تنبل آهنگ — شراب صوت شان پیوسته یکرنگ

بتان با نوبهار نغمه و ساز — گل افشان سبیرد از شاخ آواز

شود چون دلکش آواز شان چنگ — برآرد سور صوتش دود از آهنگ

بصید نغمه در هر گوشه دام ست — ترنم خانزاد این مقام ست

شود چون طره بید از صبا خم — زگیسوی کمانچه میزند دم

٦٨

نسیم لرز مطربان روی آبست	شتر غو در کف از موج و حبابست
در و دیوار مست از باده شوق	زمین تا آسمان پیمانه ذوق

طبع اگر کاهلی نکرده بحرف حصار آهنین دیوارش
سست بنای سخن را قائمی بخشد بیجا نخواهد بود زهی

عرش پایه که بذوق سیر یک برجش دوازده برج فلک را خورشید
تخته مشق تردد کرده و بشوق شمار کنگره اش دانه بی شمار کواکب سر گرد
بدامن در آورده در دایره فضائش وسعت فلک اطلس مرکز
نشین و در حجره هوایش نسیم انجابی سلسبیل نفس آتشین بقا
مقامی زمینش سبزه آبدار ثابت قدم و به نایب منابی آسمانش
ابر نوبهار بهمه جا علم بسازش نسیم طرب انگیزش موسیقار کنگره
نغمه خیز و بنوازش خاک نشاط آمیزش رود خندق از آب سرود
لبریز نقاره نوبت باصول شادیانه دیدبان قلعه چشم پیمانه ارباب
عشرت از دف و نی ساز و برگ اعتبار کرده اهل حرفه از آتش می آبی
بروی کار آورده بازارها سر بسر دکان حسن حواله دکانها پیوسته و جام
شیشه و پیاله سرگذرها هوائی شده پا کوبی رقاصان پای غرفها
بدام افتاده سر زلف محبوبان کوچها که بآب نشاط سرگشته غیر عاشق پیشه
بروی نگذشته قصرها که بتماشا بساطی گردیده فرشی بغیر از گل می ندیده نظم

بهر سو نازنینان قدح کش	ز آب افروخته رخسار آتش
همه پیوسته از گل جام در دست	ز مینا قلقل بلبل سینه مست
چشیده بوسه تا زان لعل خود کام	ز موج می لب خود می مکد جام

کمند زلف در انداز چین ست | ز هر مویش رسائی خوشه چین ست
خدنگ غمزه از عیب خطا پاک | نکرده سایه اش هم تو بر خاک
ز لطف آمیزی سبزان طرفه | سر نظارگی و پای غرفه
بپستی گرم انداز بلندی | کشوده رخ بقصد کوچه بندی
مسافر را سفر اینجا تمام ست | که در هر کوچه صد سالش مقام ست
نکردی تا دلا داغ از ندامت | بکن قصد اقامت تا قیامت
چو طغرا صید هر گل پیرهن شو | باین سبزان دمی همنشین چمن شو

تمت

مشابهات بدیعی طغرا نسبت بنغمات عندلیبان گلشن اعجاز رسانیده و بآویزگی کعبهٔ نوا سبعهٔ معلقات قرآن چمن سحر منسوخ گردانیده غزل

بهشتم آن شد که بنارا که هندی سر کند | شاخ و برگ خشک را ز آب ترنم تر کند
نسخهٔ تشبیه دو زانو در دبستان چمن | همچو طفلان سمن بید از بر کند
نسترن چون شاستر خوانان همی گردد ز دین | گر ز روی مصحف گل یک سخن باور کند
میدهد ریحان بدستش نسخهٔ پا زند حسن | چون قلم از نرگس از بهر کتابت تر کند
لاله جنبش میدهد در هر طرف ناقوس را | ترسم آخر از صدایش گوش گل را کر کند
گر بود [illegible] چنین از تاب حسن آتشکده | سومناتی طرح آتشخانهٔ دیگر کند
چون نشنید لب چو هندوی زنار دار | سجده ها از دیدن زنار نیلوفر کند
شوخ سوسن را که دل میرباید قشقه | ذات جیوت ست [illegible] ترسم دست بر خنجر کند
بلبل طغرا لقب تا کرد طرز نغمه را | طوطی کوتاه دامنش را پر از شکر کند

هنگام سکه دارای هند سبزه پروری یعنی جهانگیر بهار [illegible]

جرو کهنه نیانی برآورده بود و بجرای شکست لشکر خزان عام و خاص تختگاه
چمن را از تشریف خرمی سرافرازی می نمود در یکجانب مهاوتان شمال
فیلان آب رفتار سحاب را می گذرانیدند و در یکطرف چابک سواران
صرصر اسپان آتش کردار شفق را می گردانیدند از احدیان سبزه
تا پنجهزاریان اشجار بمیز بزرگی باغبان جابجا قرار میگرفتند و از خرد تا
بزرگ طوبی نژادان در بار بهواداری نسیم کورنش و تسلیم میکردند
اعتماد الدوله تاک از نسبت نور محل دخترش ریشه شگفتگی بهر سو
میدوانید و آصف خان سرو از متصرف شدن بارگاه آب خرمی
در جوی طبیعت میدید مهابت خان نارون بجهت سرکشی با
راجپوتان ریاحین میساخت و اعظم خان کرم بنا بر بیجا صلے
بمغلان شقائق نمی پرداخت زبردست خان چنار از بسیاری
جوهرهای سرسبزی بر ساق عرش می نهاد دیر دلخان صنوبر از تاب
آوری زخم پنجه به تیغ مریخ می کشاد و از نهایت ازدحام صالحان
شمشاد سر چند شجره نجابت بر می آورد کسی نمیدید و از غایت هجوم
تهور خان عرعر هر چند دعوی شجاعت می کرد احدی نمی شنید
مسیح الزمان صبا گوش بر امر جان تازه بقالب تر و خشک میدمید
و حکیم حاذق نسیم چشم بر حکم عمر دوباره بر نبض بحر و بر کشیدن حبابها
ابر در خدمت آبداری بسکه تر و تازه گردید از هواداریش نهال
گردکان حضرت شیخ میر سید سیف الملوک برق در شمشیر برداری
از بس تند و تیز بود بچشم سپاه شبانی سراپا تیغ می نمود روشن نیلا
قلم نرگس که چشم بر چار حد چمن در بار داشت از دوات زرین بر اوراق

یاسمین واقعه می نگاشت تبسم انداز خان بید تیغ زمردین غلاف عنایت
فرمودند و بقدر آورخان سفید ار خرگاه فیروزه باف اکرام نمودند گلنار
شاخ گل چون از تیرباران لشکر خزان رو نتافتند هر یک صد لعل
پیکانی غنچه انعام یافتند سواران صد برگ بر یک اسپ بمنصب صدی
ذات نهال شدند و پیادگان بنفشه باضافهٔ ماهیانه نکهت سرسبز
گشتند یکه تازان پاچین تا پاچنار یان سبزه بدوستی منصب خس می فراز گردیدند و بهادران
یاسمین تا قصباتیان سه برگه بچاریستی شگفتگی رسیدند شاه بوداغ
لالا از خدمت شمع و چراغ گلچین بسرحد رئی بودند و خواجه مشکین ریحان
از تحویل خوشبوی شمامهٔ عنبری می نمودند ملک صبیح نسترن بر طاقهای چینی
خانهٔ شاخسار کاسهای فغفوری می چیدند و خواجه ملیح زنبق در صندوقچه
بو تعرض مرصع آلات می دیدند عمالان قوای نباتی بجهت تصرف مواضع حرص
مرخص شدند و متصدیان نشو و نما به پیش بندی اماکن شگفتگی مامور گشتند
بضبط گستری دار الملک چمن فرمان شد که زبان نافرمان را از قفا آورند
و بناموس پروری تختگاه گلشن حکم رفت که عشق پیچان را بر دار منصور
کشند اگرچه از شاخ عناب بر ظرف صد دار خونی می افراشتند سرین
ادایان نیشکر بمحو طوطی هزار عاشق داشتند در چوکیخانهٔ باغ خیر تحان
خیری اگر دعوت شگفتگی بر خوان زرین خود میدید تنگ ظرفان غنچه
را بهم کاسگی میطلبید و در کشکخانه زاغ جعفر خان جعفری اگر نعمت حرص
در ظروف طلائی می کشید گرسنه چشمان خار را از دیدن رنگش می گزید
مستوفی نسیم بعرض رسانید که چمن بنا ها مشرف گل کاغذی کرده
و سیاهه را درست بنا ورده امر شد که سطاع سنجر ارتفاع بنیاد ذات قوع کرده

گردید که از دیدِ دفترخانهٔ گلبنش در آویزند و به کرّهٔ خار ناخنش برانند مرواً
بیگم شبنم در محل خانهٔ خرمی عرض کرد که سهیلیان یاسمن و نسرین از بام
خواص پوریای بوته بکوچهٔ باغ در بارنگاه می کنند از پیشگاه قهر نکهت
انگیز سر لیغ شد که جلاد گلچین سر شان را از شاخسار تن بخواری جدا
کند تا پردگیان غنچه عبرت گیرند سیدی مرجان ارغوان التماس کرد
که از گرمی هوای هند خون در رگ ریشهٔ این یکرنگ خشک شد امید
که نهال کردهٔ خود را بسر زمینی تعینات فرمایند که برگ تازگی میسر گردد
فرمان آب جریان موج خیز صدور شد که در ملک بند ریهن دشت
بسبزی بگذرانند تا در جنگ زرد رویان لشکر خزان سرخرو تواند
گشت ملا بلبل فریادی شد که خواجهٔ سنبل ریشه تصرف بنواحی چمنخانه
این دعاگو دوانیده مؤذن قمری و خطیب تذرو شاهد اند که درین
سرزمین ورا دخلی نیست فرمودند که شهادت حجره نشینان خانه
بی پروائی اعتبار ندارد اگر ملا بلبل از جان خود گذشته بمصحف گل
قسم خورد خواجهٔ سنبل بیدخل باشد در غسلخانهٔ باران واقعهٔ کهن
دامن کوه رسید که راجهٔ خشکسال پرگنات خرمی را متصرف شده
و کروریان قوای نباتی را عمل نمید هد قزلباش خان تاج خروس
و خنجر خان سوسن و آتشجان گلنار را با سپاه رطوبت بجنگ او
فرستادند خواست که بگریزد که تمنا لجیان رعد و برق اندازان
سحاب و یکه تازان قطره و دلاوران حباب و زره پوشان موج
و تیغ آزمایان جویبار و نیزه داران فواره و ترکش بندان آبشار از
هر طرف بر سر او ریخته آن بی آبرو را بخاک میدان رزم یکسان کردند

بجرای این فتح بریک را منصب خرمی اضافه شد و ساز و برگ نشاط
دربارگاه چمن تازگی دیگر پذیرفت کلاونتان طیور در سرود خوانی و بشک
زدن بال ارتکاب نمودند و لولیان ریاحین در رقص شادمانی با صول
گوناگون کف کشودند از سندل باد صرصر آواز روح افزائی برانگیخت
و از تال برگ نیلوفر انداز بلند صدائی در هم ریخت کمانچه شاخ گل
به تیر موج هوا بنوازش در آمد و چنگ طره سنبل بمضراب جنبش
صبا از خموشی بر آمد تازگی صوت و صدا در دف آسمان پیچید
و رنگینی برگ نوا بربی کهکشان دوید الحاصل در چنین هنگامه که
از شگفتگی و نشاط کشمیر بخاطر نمیرسید تا به تعریفش چه رسد یکی از دو
نسخهٔ فردوسیه برای تصحیح نزد این بی ثمر و برگ سخن فرستاد چون
عندلیب برحاشیهٔ مصحف گل نوشته داشت و غنچه برای حفظ کردن
پیش خود میگذاشت هر دو بمقابلهٔ آن پرداختند از بس غلط بر آمد نتوانستند
داد معلوم شد که درین تصنیف کاتب را زیاده از مصنف دخل ست **رباعی**

طغرا کاتب سخن خود چو شکوه کرد — عیبش مکن که دیده غلط در رقم ازو
زینسان اگر بشغل کتابت کشوده کف — خواهد کناره کرد و چو بند قلم ازو

تاج المدایح

چو این نامه رشک لوایح شده	مخاطب بتاج المدایح شده
بآیین طغرا دو اوراق زر	رقمها نهندش ببالای سر

سرخ روئی قلم نگارش ثنای شهنشاهی ست که تاجداران
گلشن را به چتر سحاب سرفراز گردانیده و رنگینی رقم بآرایش حمد
جهان پناهی ست که تخت نشینان چمن را کشور خرمی دست

دست تصرف رسانیده بموجب فرمایش وحش و طیر از خزانهٔ پرورش
روزینه داد و بمقتضای احسانش جن و انس از معمورهٔ تربیت وظیفه
خوار در دفترخانهٔ جبروتش عالم ایجاد اندازهٔ فرد محاسبان و در اقلیم
ملکوتش ملک حدوث نمونهٔ کار متصدیان مثنوی

فضای لامکانی بارگاهش	هجوم بی نیازیها سپاهش
زده بر بام وحدت کوس شاهی	مطیع اوست از مه تا بماهی
زمینداران باغ آفرینش	خضرخان انداز تشریف بینش
شناسش هست تا شاهان این باغ	بفرمان ست تا فرمان این باغ
چراغ لاله بر ذاتش دلیل ست	پر پروانه بال جبرئیل ست
بنام نامیش پیوسته بلبل	خطابت میکند بر منبر گل
بمهر وصفش بقمری داد ذوقی	ندارد گردنش پروای طوقی
دل هدهد رقم پیمای راز ست	ازان طومار منقارش دراز ست
دهد طاوس را چتر زرافشان	که خواهد باج رعنائی ز مرغان
ندارد کوچه باغ از پاسبان غم	شده تا حکم شب گردی بشبنم
بهارستان لطفش بیخزان ست	خس آن سبزی هفت آسمان ست
بود رایج در اقلیم خدائی	بنام او زر فرمان روائی

و درود آفتاب نمود بر خاتم وزرا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
که در بارگاه تقدس تا از حضرت باری پروانگی نفرستاد باریافتن
مقربان دست بهم نداد و تا محرر اعجازش بتحریر دفتر فرقان نه نشست
نسق دار الملک اعمال بظهور نه پیوست رباعی

ازمیر عرب وزیر سلطان ازل	شد مشکل مه بدو رق کردن حل

اگر خامه سراغ رقم سر نیافت | میدید بر آب نور خورشید خلل

وصلوات انجم لمعات بر اعظم و کلا علی مرتضی که در کشور خلقت تا از
لشکر طبائع خبر نگیرد مهم نتایج و آثار صورت نپذیرد و تا کلید دانش
بر سر التفات نیاید در عشرت خانه فردوس هیچ چه نگشاید رباعی

اثنا عشری گروز پاکان برده	صد حصل بکعبتین عرفان برده
پیوسته بدین دو شش زده نقش مراد	در نرد عقیده هر که ایمان برده

اما بعد راقم حق شعار اطغرا که باعتراف ندانستن تقریر تصنیف ست و
بانصاف نتوانستن تحریر معترف ازین صحیفه که بثبت عدول الفاظ
و معانی میرسد بر صدق کلام خود محضری تواند داشت چه روی عرض
مدح بگردون رکابی ست که ناطقه سند خیالان از بلند پایگی منابر قبش
در مقام نفس شماری ست و خامه جلد نویسان از جلوه ریزی مد
با دوات در انداز سر گوشی دشواری یعنی شاهزاده فلک سریر عطارد
تدبیر بدر لقا دریا عطا کیوان رایت دوران حمایت برق حسام ابر ابا
هلال کمان شهاب سنان بهرام غضب ناهید طرب مشتری مهر
آفتاب چهر سهیل نگین قطب تمکین قضا قدرت قدر صولت رباعی

دارای عرش کوکبه سلطان مراد بخش	حاجت روای نیت ارباب دین و ...
در کشتی حمایتش از موج باک نیست	گر پرده حباب شود صرف بادبان
از بهر ساز عشرت او می نهد قضا	تار دوائر فلکی را ابتار دان
بر مسندش اگر نفشاند گل مراد	گیرد صبا ز بلبل تصویر ترجمان
باید بروی دست دو بهر دفع خصم	گر زشت عبث نگشته سبک باد بر کمان
گوش مخالفش بطرب گاه عافیت	مغز فغان شنیده زنیهای استخوان

همراه جذب یا پارچه باد بان جذب کند ای باد بان هم در آب غرق شود نشیننده آن کشتی را باک غرق شدن نباشد ۱۲ ساز مغز پا جه تحقیقات

تا گشته حلقه حلقه کمندش بانتقام		رم کرده میل سرکشی از طبع آهوان
نصرت بشوق دیدن جسار زیر او		چسپیده همچو لی بدرخانه کمان

در جویبار معدلت اگرهای آب به سنگ در آید خاک را بزنجیر خانه موج فرستد و
در چشمه سار محافظت اگر سر حباب شکسته شود نسیم را در سیه چاه گرداب
کند از حق شناسی در ناحق گرفتن آفتاب فلک را بر ابر سیاه
انداز د و از داد رسی در بیدا کردن هلال بدر را از لباس نور عریان
سازد بر قامت دولتش لیل و نهار جامهٔ دار ائی ست شب اندر
روز و در جنگ شوکتش صبح و شام بازو با بستهٔ ابیست و سپید
آموز بتعریف ملاطفتش لب خشک را بیمایش تری آبحیوان
و بتوصیف ملایمتش زبان درشت را تراوش نرمی روغن بلسان
در مدرس رایش آفتاب درخشان سرگرم شمسیه خوانی و در
مکتب عطایش سحاب هزار باران تر دماغ الفیه دانی سحاب همتش
چون رقم امیزان نماید سبکی کاغذ به پله گرانی در آید صیت سلطنتش
بگوش مهر و ماه رسیده و از راه پیش بینی باین خطاب مخاطب گردید رباعی

لائق به نگاهبانی یونس فتح		در بحر کمان ماهی تیر تو بود
شاها سر چرخ سیر تو بود		سر حلقهٔ ذاه عقل وزیر تو بود

در عرصهٔ شطرنج کشورستانی منصوبه بپیش نبرده که توانش پیش
نشانید پیاده اش بهر جانب شتافته سوار غنیم رخ تافته شاهی
که در اطاعتش سر بدر نیاورد بازی بازی بعزای حبسش در آورد
فرزین اخترش بطریقی مدد کار نیست که اگر بر فیل گردون اسب
انداز د بازندهٔ روزگار را مات نسازد آتش عزمش اگر با خلر خورشید سپاه بخت

سیل نقرهٔ صبح در بوتهٔ مشرق نمی گداخت بفتوای مصلحتش شاهد گل تر دست گردانیدن ورق و بمقتضای تربیتش طفل غنچه مستغنی از خواندن سبق مطرب بزم شکوهش اگر کف رغبت کشودی موسیقار فلک بی صدای نغمه بودی در صرف کردن زر و گوهر بمرتبهٔ دلیر افتاده که چشم عمان نترسد و دل کان نلرزد روز روزش جواهر قدر خود را دانسته و شاهین ترازو دل

ازدولت وزن شاه فرخنده سیر		بر صید این مضمون بسته رباعی
در پلهٔ میزان چو در آید گوئی		زرگشت عزیز و آبرو یافت گهر
از آشنائی نسیم غورش		خورشید نشست بر افق تا به کمر

موج آب گهر ته نشین و از رهنمائی صیتش و قارش دست آتش یاقوت در آستین بمهر طالعش بالانشینی تخته امکان دست داده و بنقش مرادش کعبتین دو عالم بکجهت افتاده خمیرمایهٔ احسانش اگر بچنگ آدم آبی در آید نان خام طمعان از تنور گرداب پخته بر آید در چمن تربیتش زمرد سبزه ایست خود روی و در گلشن بکنشش الماس نستر نیست بی بوی بدر شکیبای عشرتش عقیق انگشتری در مقام آتش بازی و بهوا دار غیرتش نگین سوار در انداز یکه تازی خوان سالار حکمش اگر دست خواهش بر آرد لقمهٔ بدر را در دهن هلال گذارد از افشاندن پنجهٔ اجلالش ساغر مینای فلک واژون و از باد آستین اقبالش شمع کافوری صبح سرنگون روزی که تیغ فتح از نیام کشیده این رباعی را از هاتف غیب شنیده رباعی

بردو بخونکت بنصرت غند	دندان اجل پیش سنانت کند
شمشیر تراز چوب کردند غلاف	چون بست ز چوب هم در آتش بند

اگر دریای تیغش را بند نمی بست آب بساط خاک را بر می شکست
در نیسان مکرمتش یاسمن کواکب را شاخ و برگ میسر و
در بهار مرحمتش نیلوفر افلاک را نشو و نما بر بالای یکدگر در باغی
که نسیم انصافش وزید بادام اغماض عین ندیده بهم چشمی کفش
دریا خجالت می کشد و از موج پشت دست بدندان می گزد
در بزمگاهش از بسیاری اهتمام نشاط چنگ و نی کم نوازند
تا خمیدن قامت یکی از بار غم نشان ندهد و ترکیب بندی دیگری
از عقدهٔ دل خبر نکند زر کوب دیار جاهش اگر کف صنعت کشا
در پوست آهوی چرخ طلای خورشید را ورق نماید صفحه تعریف
شجاعتش وعده گاه دلیری خامه و رقم توصیف حمایتش
مومیائی شکن نامه سپر از پهلونشینی او گل شگفته و عذر
تیرگی آن را روشن بیان چنین گفته رباعی

آنی که ترا خیل کواکب سپه ست	خورشیدی و نیلی سپرت قرص مه ست
گر تیره نماید سپرت نیست عجب	مه پهلوی آفتاب دایم سیه ست

سپاهش اگر قصد شبخون اعدا نمیداشت سپهر گردون علم
صبح نمی افراشت سیل عطایش از گرداب حلقه در گوش دریا
کرده و نشتر سخایش از رگ کان خون امساک برآورده
در ایام سلطنتش بدان راغیر نیکی دست ندهد و کجان را
جز راستی میسر نشود از امنیت دوران آفتاب را تیغ خونریزی

شفق در غلاف و از الیت آسمان بدر راد از نخشه کاری

هلال سینه صاف هندوی زلف بتان از بیم شانه آویزی

تائب دزدی ایمان و ترک چشم خوبان از ترس نظربندی

تارک تعدی جان نخل مراد مخالفان باره پای ملخ بریده و خوشه

امید معاندان بداس ناخن مور درویده بر سر زانوی قدرتش

کمان حلقهٔ افلاک چار خم و بضرب طپانچه صولتش اضداد عناصر

در آغوشش هم در صیدگاهی که دست به تیر اندازی کشود

لب سوفار این رباعی را گوش زد او نمود رباعی

چون پنجه بقلاج زدی سوی کمان	از زور تو خم گرفت بازوی کمان
تا رنگ ظفر روی میدان آید	چشمی منحوست چو ابروی کمان

در شاه راه تسخیرش نقش قدم زنجیر خانهٔ جادهٔ سرکشی و در کارگاه

تدبیرش موج آب تار و پود حریر آتش شمع اگر با طاعت پروانه

اش تن نمیداد از شعله انگشت بر دیدهٔ خود نمی نهاد در چشمهٔ سار

حشمتش نهنگ کهکشان ماهی و در مرغزار رفعتش کبوتر آسمان

چاهی صدف دستی ته دریا می آرد دگر خود را ساقی حوصله

پندارد دوستان را ساغر عشرت خمخانهٔ فغفور دشمنان را

پیمانهٔ قسمت کاسه چشم مور کنگرهٔ عرش ارهٔ پیرایش نخل فطرت

برگ افلاک نمونهٔ آرایش نهال خلقت آینهٔ سکندر پس افتاده

راه پیش بینی نگین سلیمان زیر دست خاتم بالانشینی سایه چتر

مشهور جابر سر آفتاب داشتن شیر علم معروف پنجه بر روی

ماه زدن فیل گردون سربش دزدیده گنجک سبز و ابلق

٨٠

انباد کار گذشتن ظاهر می سازد و بیش بیش یعنی ممدوح پس افتاده ست و تقدیم برای اوست ۱۲ ۲۱ یعنی نگین حضرت سلیمان

وابلق ایام پهلو خراشیدهٔ خار مهمیز مثنوی

گرفته تاج دارائی ز دارا | بفرمان بردنش موم ست خارا
دمی کامد بدار الملک خلقت | سبارکباد هستی کفت رفعت
طرب را روز نوروز ست بزمش | ظفر را عید قربان ست رزمش
ترحم را دل او آفریده | خطا بخشی چو او دوران ندیده
ز بیم تیغ او چرخ ستمگار | برآورده ز صبح انگشت زنهار
کف همت چو بر دریا کشاید | حبابش حقهٔ گوهر نماید
قضا در خورد همت دولتش داد | بقدر فطرت خود شوکتش داد

مطرب بزم سخن را اگر ترانهٔ صفت جمالش حسن صوتی رود بدار مقام خارج نخواهد بود پیر گردون در بارگاه خلقت جوانی بخوبی او ندیده و زال دنیا به جهت عروس دولت دامادی بغیر از و نه پسندیده به تسخیر آفتاب جمالش بدر از هاله در سند ل عزائم خوانی و بتصویر آب و تاب مثالش دوران از قلم هلال کرم نور افشانی قماش از تجمل رعونت سرو را نظر در شمار د زیرا که بخوبی او چیزی در بار ندارد نسیم خرامش اگر به چمن گذرد بوی گل را سد راه خود شمرد ریحان نویس خطش چون بصاف کردن سیاهی بر داخته درد آن را در دوات شقائق انداخته گل صد برگ اگر شگفتگی رخسارش ببیند از خنده روئی اینقدر پایه بر خود نمی چیند شراب سخنش در خم آینه جوشش خورده و ساز لهجه اش بصدائی واری پی برده مرغ نگاهی که در هوای رخش بال کشاید از پر افشانی صد گلستان طرح نماید در باغ خلقش پستهٔ لب از تبسم پسته

در پلهٔ سبکروحی پاسنگ میزان شبنم گل و در بزم کوچک دلی اندازهٔ سند برگ سنبل تر و تازگی رخسار چکیدهٔ خرمی بهار ابروی اشارت گستر فرد بشارت را مسطر نگاه کیمیا تاثیر طلای آفتاب را اکسیر تبسم روح افزا پروردهٔ شیرینی ادا

ابیات

ملاحت خانزاد آن دهان ست	نزاکت سرگذشت آن زبان ست
لبش تا دشمنی با قند کرده	شکر را نیشکر در بند کرده
گل رخسارش از نازک بآبی	ز برگ لاله دارد آفتابی
مه نو با هلال ابروش ساخت	شب سور ابنور حسن پرساخت
نگاهش در بهارستان خسار	بود رنگین تذرو تند رفتار
نرگس در چمن برخورد بایش	عصا در کف روان شد از قفایش
غلامی کرده ماه و آفتابش	ازان شد صاحب عالم خطابش
بنا شد چون باین شکل و شمائل	تمام اجزا بود انسان کامل

چنانچه در باب جلال و جمال از شهریاران خراج میگیرد در مراتب فضل و کمال از دانشمندان باج میتواند گرفت بحرف درستی طبعش مومیائی شکستگی سخن در طبلهٔ دهان و بوصف تندی ادراکش دوای کندی گفتن در قبضهٔ تیغ زبان از چرب و نرمی تقریرش نان شنیدن در روغن و از تر و تازگی تحریرش قحط خشکی در زمین سخن راه تلفظش در مطول برگو چه منقار بلبل ست و زینت تکلمش در مختصر از طلای خردهٔ گل متن شمسیه الشگفتگی تعلیم نمی کند که بمنزلهٔ شرح نخوانند و حاشیهٔ قدیم را تازگی درس نمیگوید که بنام جدید بخوانند در حکمت العین

وصفی حاصل ست که تقریظ او مانند ... داستان مطبوع و مقبول خواص و عوام ست ... یعنی خوش بیانی کلام مختصر ممدوح باعتبار

العین باشارات ابرو بیان قواعد نموده و در شفا بقانون
دلخواه زبان بمقاصد کشوده بدستیاری دائرهٔ مجلسش اصول
علم دین میسر و بهواداری پائین محفلش فیض عالم بالا در نظر از
روشنی بیان مجموعهٔ اقوالش تیرگی رقم نکشیده و از
قائمی ایمان جریدهٔ اعمالش سستی شیرازه ندیده ریشهٔ خیالش را
در پائین رفتن شاخ استعداد بالا دوی و نهال فکرش
در کهنه شدن برگ و بر کمال نوی مصحف گل تا پیش او نگذرد
بر روی رحل گلبن نگذارند و رسالهٔ غنچه تا به تصحیح او نرسد بسبع
مدرس بلبل نرسانند بیت ابروی شاهدان بی رابطهٔ تحسینش
بی نمک و مصرع زلف خوبان بی شائبهٔ تصدیقش قابل حک ابیات

معما اگر همه خال بتان ست — برای حل آن طبعش روان ست
می از کف گفتگو در جام ریزد — ازان جز مستی وحدت نخیزد
بگلشن میدهد در هر نگاهی — خبر از سرنوشت هر گیاهی
اگر بیند خطش را چشم سوسن — سوادش میشود ناخوانده روشن
شکوفه چون کشد شکل مخمس — به تعلیمش کند کار مسدس
بطفل غنچه گر یک حرف گفتی — ز مشق گفتگو شبها نخفتی
ز بیتابی برات خون بلبل — برآورده ز جیب شبنم گل
به پیش لاله دفتر می گشاید — که رفع نقطه‌های شک نماید

مشق سخن هر چند بمرتبهٔ رسیده که انشا را قطعه توان خواند از انجا که نهایت نمک با خطش هست آن نیست که اگر سطری چند بصفحهٔ تعریف او در آید

بتندیان نظم مشق خود نساخته بر لوح زبان ننگارند
و منتهیان نثر نقلی بر نداشته در جزودان حافظه
نگذارند ملا میر علی اگر خط شکسته اش را می دید از دست نویسی
بیک قلم دست می کشید طفل خامه اش در نزاکتخانهٔ قلم نرگس پرورده
و مخطط نامه اش با بنفشه خطان بسر زلف سخن کرده ببالا نشینی
برگ گل زیر مشق انگشت نما و بتقدم گزینی شاخ سنبل سر خط
تمام اجزا اندادش از دودمان خال لاله مست کاغذش از کارخانهٔ
نقره کوبی ژاله از میکدهٔ دواتش قلم سیه مست پا بیرون گذاشته
و تا انامل از دو طرف بدر نکرده یک قدم بر نداشته و جاسوی
شکستگی رقمش متاع درستی طراز بسکه چیده مومیائی اصلاح
جای و کاغذ ارتکیده شیرینی خطش بمرتبه ایست که هر جا سیاهی
ریزهٔ قند سفید شود حرفها بالا نشین کرسی خوش ادائی نقطها
کمربستهٔ انداز دلربائی از حسرت مد با زلف خوبان الف کشیده
و از رشک سر جیم شاخ غزالان بر خود پیچیده چشم ها بنظر الکی
نکشوده که انگشت اعتراض توان نهاد و دامن با بلطافتی
نیفتاده که دست تصرف توان کشاد ببرکش کاف طرهٔ حور
خط یکرنگی داده و بدائرهٔ نون ابروی هلال بکجهت افتاده
روشنی خط بدرجه که اگر بورق آفتاب درآید خط شعاعی در پیش
آن تاریک نماید اگر بر کاغذ سفید نوشته از شادابی قسم سبزه گشته ریاعی

آنها که سر کتابتش وا کردند	صد فصل بهار را تماشا کردند
اوراق سمن با خط او دا سیری	آن روز که سیر نوشت گلها کردند

ایضاً

شاخ قلمش سفینه بهاری دارد	فردر قمش بنفشه زاری دارد
طاوس دوات بهر گلگشت خطش	از خامه همیشه خار خاری دارد

ایضاً

خطش به نمک تیغ چو خط ردی بتان	در پیچش حرفش مژه چون موی میان
در شیوهٔ انداز و ادای سطرش	انگشت نما گشت چو ابروی بتان

ایضاً

هر جا قلمش پای نهد خوب رود	خط از پی او برنگ محبوب رود
پیوسته بزور قلمش نامهٔ شوق	بی سعی کبوتر بمطلوب رود

مقام شناسی اقتضا می کند که مطرب زبان را بصدای تعریف برشش بنوا ساید و قاعده دانی فتوی می دهد که ساقی خامه را باده پیمائی توصیف عنبرلش سبراه گردا شراب خانهٔ دوات کوشن بدو و انگیزی آتش می بده و انجمن صفحه گون بمستی کوچک و بزرگ حرف سنه رباعی

جائیکه بساط بزم او می افتد	گردون بمیان رنگ و بو می افتد
تا دامن حشر اگر رود طفل نگاه	بر ساز و می و جام و سبو می افتد

هر جانب گلشن گلشن برگ شگفتگی بر سر هم ریخته و هر طرف چمن چمن ساز خرمی بهم آمیخته شیشه های شامی از میکدهٔ فیض صبوحی لبریز و رطلهای گران بزور بادهٔ منصوری سبک خیز در کار بپای خم رفتن سرکدو را مغز خود رائی و در شغل می از پیمانه گرفتن دست سبو را مزهٔ گرانی از نهایت امانت داری مهر دهن قرابه قائم و از غایت خون گرمی

کردن صراحی ملائم بصفای دختر رز چشم قدح سرشار دیدن و
بصدای شکست توبه گوش مینا مالامال شنیدن لب ساغر در
انداز آزمایش تندی شراب زبان باب زن کرم نمک چش
لذت کباب نقل باده شادمانی خال حوربست و ظرف مائده کامرانی
طبقهای نور بهجوم کرشمه خوبان راه زهد بسته و به تکلیف عشوه بتان
نقش رندی نشسته بط شراب بدام افتاده بساط عشرت تذرو

ایاغ بقفس درآمده بیخه رغبت رباعی
افروخته شمع لاله از آتش مل
ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل
مطرب همه را چاشنی سور دهد
کردست زنی صدای طنبور دهل

در بزم گهش فرش بود ز اطلس گل
استاده هزار سرو بر جای خواص
ایضاً ساقی همه کس را می انگور دهد
بر کاسه چوبین گدایان ورش
ساقیان خورشید لقا سحرخیز

پیمایش نقل و می مطربان ناهید صدا شب نشین نوازش
چنگ و نی بباد دامن ساز آتش جلوه رقاص افروخته و نیش
سوزن مضراب تار و پرده بر یکدگر دوخته از شادابی نغمه موج رطوبت
درانداز باوج رسیدن و از سیرابی زخمه چوب ساز در مقام سبز گردید
بدلربائی سرود هندی اہل عراق در سلک عشاق و بجویائی ترانه
خسروی عبدالقادر سرگشته آفاق قوالان چون نیهای موسیقار
پهلوی هم ایستاده و در بست و بلندی سرود یکدگر در نواخت افتاده
باواز زیر و بم نشاط رامی طلبند و باندازرسیدن غم دست بر هم
بمقام نغمه نزدیکتر از آهنگ بسرود و به بحر اصول آشناتر از موج برود
نغمهای نیم رنگ تمام اجزای نازک ادائی صدای راگ و رنگ ساز

ساز و برگ روح افزائی دف در دائرهٔ اهل ساز از جلاجل گوش بر
آواز طنبوره بپیمایش نغمهٔ رنگ بست شب و روز کاسهٔ خرمی در
دست کمانچه بیک تیر راست اداشکار افکن هزار طائر صدا خشکی
استخوان سینهٔ عود بمغز دار تری نغمه داد بربط را سر انگشتان عنابی
ساختن نشان برنگینی سرود پرداختن بآتش افروزی فغان رباب
گوش ارباب هوش کباب فوارهٔ ترصدای نی کوک آبشار مینای می
چنگ را وجه با مطرب نشستن گیسو بمضراب شانه کردن بزرگ و کوچک
صف موسیقار لشکر شکن غم و زنگار زخمهای رگ تار قانون را از مقام
ترنم شفا بیرون بلبلان را لب بریزه خوانی کشودن فر و صدا افشانی غبار
نمودن رنجگی نغمهٔ چارتار نواخت مرغوله ریزی جوبیار ارغنون از جوش
پرکاری زخمه لبریز چندین هزار نغمه تار جنتر را در هر مقام صدای موج رود
بادام گوش کر بصدای غلغل مندل علاج پذیر تر از در هر بصندل
تال کف تاسف بر هم می ساید کرساز نشاط ازین بیشتر باید مثنوی

صدای مطربان با نغمهٔ ساز	درین بزم طرب گردیده دمساز
برقص افتاده هر شوخ و شنگی	نگاری دلربای تیز چنگی
همه رنگین دهان از صوت نی نی	چو مینا از سرود قلقل می
اصول شاهدان رقص پرداز	دو صد دل میرباید در یک انداز
ز دست افشاندن قاص دلکش	رسیده از چراغ صبر آتش
ز بیهوشی گذارد ساقی مست	گهگاه قدح را هر دم از دست
تذرو نغمه در هر سو پرواز	گسسته آشیان از شاخ آواز
زمین تا آسمان در راگ و رنگ ست	خموشی را مقام جلوه تنگ ست

اصول نغمه ودر رقص وپیاله | شده همرنگ همچون برگ لاله

فوج معنی آراسته وبمیدان صفحه شتافته وعلم خامه افراشته یعنی
قابوی تعریف رزم شده وقت ترکتازی ناطقه ست کاش قبل
ازین از ارتکاب این فکر بدلیری گفتار بیخبر رفتی وتیغ زبان را در
صف دری ثنا ترسیده ترسیده بکار نمی برد همرد آزمایانی که یله سجا

را دیده اند در پیادگی با هزار سوارش سنجیده اند اگر شبرنگ خصوصیت
بر هفت خوان فلک میتاخت دیو سفید صبح را بروز سیاه شام می انداخت
بمصقل شمشیر زنگ وجود خصم را از چار آینه زدوده وبه عقاب خدنگ صید
جسم عدو را از دام زره ربوده تیرش چون آزادگان در قید از همه چیز گذشتن
وتیغش چون مجردان در بند از همه چیز بریدن زبان خنجرش بر آرسینه معاند
گویا وگوش سپرش بصدای شکست مخالفان شنوا نماند گرزمش
اگر رستم دست می برد از بسیاری خوردن زخم با مبتلای مرد خوردن
طبعان در تعریف جنگش به تیز جلوی تقریر مجبور وشکسته نویسان
در توصیف صلحش بدرستی تحریر مشهور سایه کمندش اگر بتار عنکبوت
می افتاد دام غیرت بگرفتن هزبر می گشاد در پیش رخش حلقه تیغ را
قائمی حریف [illegible] از سایه گرزش سر گردون را هم نشینی نقش پا
زه کمانش در صف رزم لبس نگردیده برای بیش ودیدن میدان
کشیده اگر چون آفتاب با دست برهنه تاخته سلاح پوشان را چون
سایه بخاک یکی ساخته بتبسم مهابتش گلوله مهر دهن تفنگ
وشمیم صلابتش صدای خموشی لب ضرب زنگ گوشمالی
فتح پرورش دیده ابر حمایت ویاقوت سرخ رو لی ظفر تربیت یافته

یافته خورشید رایت لباس جنگ نازکتر از برگ نسترن و دشنهٔ شیر برنه‌تراز خنجر سوسن زبانه زیردست شیران زبردست و روزگار هشیار پیلان بدمست سپاهی لشکر دوات فلک لبریز از برش سیاه قلم عطارد ستیز **مثنوی**

علمداری کند برجیس و کیوان — چو آید صاحب عالم بمیدان

ز کوس فتح غلغل ساز گردد — نفیر و کرنا دمساز گردد

شود گرز سبش علم در جنگ جوئی — دهد تیغش نشان از سرخ روئی

بر اعدا خود بخود افتد کمندش — مقام تاختن داند سمندش

سنانش درد او ماری بپیچان — که دارد مهره از پشت دلیران

نی تیرش ز ساز جنگ واقف — سری دارد با آهنگ مخالف

خدنگش بجهد از پشت آهن — چه غم از سخت روئیهای دشمن

اگر بقدر بزرگی و حشمت و مردمی و مروتش ثنا گفته شود زبان برگ درختان و نفس باد بهاران از درازی سخن کوتاهی خواهد کرد اولی آن ست که در چمن آرائی مدحت باختصار پردازد و گل دعا را بدستیاری آمین زیب دستار اجابت سازد **قطعه**

تا بود پروانهٔ خورشید در شش جهت — شمع اقبالش چراغ افروز خرگاه باد

بر سر ایوان هستی از بلندیهای بخت — دست دوران از رکابش کوتاه باد

بی تلاشش سیر گردون دستان خاص و عام — کمترین بندگانش را لقب جمجاه باد

در بهارستان عشرتخانه اش برگ خزا — روز خورشید سخنگو شب دلخواه باد

رو بهر جانب کآرد در گلستان بزم — صد هزارش بلبل طغرا لقب همراه باد

تمت

تعداد النواد طغرا که عبارتی ست ازین مقالات رنگین نزدی

طلب نشا بایسته ایست بخیالات دل نشین + رباعی

در تیره زمین هند دلگیر شدم	وز غصهٔ این خاک سیه پیر شدم
شاید بکفم گل جوانی آید	در فصل بهار سوی کشمیر شدم

ایضاً

در منزل کوهسار این تازه سرشت	گشته گل و باده جانشین گل و خشت
باآنکه رهش هزار طولی دارد	هشت ست منازلش چو باغات بهشت

اول چوکهتی بجان افزائی هوایش غنچهٔ دل از پژمردگی وا رسته و به نشاط پیمائی فضایش غم بی برگی از میان بکنار نشسته نسیم کوهسارش پلنگ طبعان را بفکر نرم خوئی انداخته + و شمیم اشجارش منقلب مزاجان را دارو شناس اعتدال ساخته + تا پیر خرد اهل بهشت را با مردم این مکان نسنجید بمعنی لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة نرسید چشمه بدهان حباب از بهر تسنیم باج میخواهد + و جوی بزبان موج از حوض کوثر خراج می طلبد + رباعی

سنگ از نم و سبزه سیراب دهد	گلهای ترش سبق بگرداب دهد
بکشوده ز چشمه کوه صد چشم هوس	تا چشم خود از سبزهٔ او آب دهد

دوم نوشهره اگرچه درون قلعه اش در رنگ برج کوکنار بی زیب افتاده + بیرونش از برگ زینت چون حصار لاله داد نمایش داده + در طینت خود را بهتر از ارم ذات العماد میخواهد + و لم یخلق مثلها فی البلاد در شان خود می داند + دلربائی ست که از دروازه برنگ و بد چشمک میزند + و خوش ادائی ست که از کنگره بر سفید و سیاه میخندد + از نهایت زیبائی برج بر دامنش چسپیده + و از غایت رعنائی

کوکنار از آرائش عاری ست الا حسن بیرونش از بس زینت و زیب مانند حصار لاله سراپا زیبائی ست ۱۲ انجا گل انجا در آب و تاب

رعنائی خندق بر گردش گردیده و بازار از بیتابی در پیش او دراز افتاده و جویبار از بیطاقتی در عقبش تن بفریاد داده * رباعی

والا شده بر فصل نموزش نیسان	بهتر ز بهار گشته ایام خزان
از بس پاکیست خاک دامن کو	سر بر قدمش نهاده صد آب روان

سوم چنگیز هتی ایجاز مرد سازی بنگ بمرتبهٔ رواج ندارد که یاقوت کاری شراب تواند نام بر آورد * بلبل انتقام بی کلاغ روح لال شهباز دم نمیزند و آهوی این دشت بی خبر نفس با باگیور چرا نمیکند کیفیت هوا ابرنار اوج پیمای تردماغی گردانیده و نشاهٔ زمین تهار الفیوق سرخوشی رسانیده * اگر نسیم این مفرح زار دست تحقیق بتفحص کشاید فَاِنَّ الفُجّارَ لَفِی نَعِیمٍ از مصحف گل برمی آید * رباعی

روشن بعمارتست چشم سراب	در موج گشوده حوض و دفتر آب
فواره نداده بکلفتن نشست	استاده همیشه چون الف بر سر آب

چهارم راجور اگر پسر زمیدارش گندم گون نمی افتاد * آدم صفی نگجه دل بگندم نمی داد * و اگر دختر زبانش سبز رنگ نمی بود * خضر نبی بسبز پوشی کف نمی کشود * از عکس گلرخان خاک سبزه چشمه تازگی یافته * و از سایهٔ سرو قدان آب بخوش خرامی شتافته * اگر نقاش صنع صورت سبزان را باین حسن نمی نگاشت * صدف لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِی اَحْسَنِ تَقْوِیمٍ نمیدارشت * رباعی

کوهیست سبز پر از عشوه و ناز	دارند دو آبشار زلفین دراز
از خوش کمری ستاده در طرفش	عالم عالم صنوبر از بهر نیاز

پنجم تهانه سطح هوایش از گلهای ابر طعن بر صفحهٔ ابری دارد *

۹۱

وردی زمینش از رنگینی عمارت گلستان را بنظر در نمی آرد بلندی

رواقش حرف پستی عرش را بر کرسی نشانیده و شمسهٔ طاقش

روی تسخیر آفتاب را از آفاق گردانیده حوضش عروسی ست آیینه

صفا بر زانو نهاده و به جهت شانه کردن از موج گیسوی خود کشاده

بقصد خرامش سنگ مرمر خاک راهش فرش گردیده و زمین

جلوگاهش از آب روان یا لیتنی کنت ترابا شنیده رباعی

هر قطرهٔ او گشته به از لؤلؤ تر	وز حسرت آن خشک شده آب گهر
فوارهٔ او بت سهی بالای ست	کز آب فکنده بر سر خود چادر

ششم بزم کله بزور سبزهٔ سیراب هر کوهی صد معدن زمرد را

خاک مالی میدهد و بقوت لالهٔ شاداب هر پشته هزار کان یاقوت را

بر زمین میزند اشجارش چون نقش تذرو رنگ بست تر و تازگی

افتاده و جویبارش چون چشمهٔ طاوس بغوطه کاری گلهایش

داده اگر با تشش لاله کان نقره در جوش نمی بود آبشار قلهٔ کوه

سیم گداخته نمی نمود هر که این آبشار آسمان پیوند را ندیده معنی و

انزلنا من السماء ماء را نفهمید رباعی

وز موج فکنده پیچها در بر کوه	از قطره شده بوسه ربای در کوه
چون سرکش کوه کرده جا بر سر کوه	پایی از سر کوه بر ندارد هرگز

هفتم بوستانه بمشابهت

اشجارش نخل طور شجرهٔ نجابت میدارد و بمناسبت جویبارش چشمهٔ

کوثر نسب نامهٔ لطافت می آرد هر کوهی زنده پیل احمدی ست

خرقه پوش سبزه و هر پشته ابراهیم ادهمی ست جبه دار سه برگهٔ هوالیش

گلهای شاداب ابر دسته می بندد و فضائیش لالهای سیراب

سیراب شفق را بدامن میکشد از کشت زارش مضمون فی کل سنبلة مائة حبة پیدا و از چشمه سارش معنی لنخرج به حبا و نباتا هویدا

رباعی

بی تخم زمین گشته بهار پیما سبز — و ز تازگی خاک شده خارا سبز
در جوی نصیب اگر بود قحطی آب — بی آب شود چو گلشن دیبا سبز

هشتم پیرپنچال اگر سنبل شب در کوهش ریشه میداشت ریشه سبز فلک را معدوم می انگاشت و اگر نسرین ماه از جویش بهره میدید منت آب از چشمهٔ آفتاب نمی کشید و اشجار بزمزمهٔ تجری من تحتها الانهار ترصید و کبک کوهسار بترنم فیها عین جاریة رنگین نواسنجی مرغان را از هوایش دستگاه آب بیشتر و آدم آبی را از خاکش برگ زندگی بیشتر غبار یکه ندارد اگر از زمین برخیزد بغربال شگفتگی خاک فیروزه می بیزد

رباعی

از ابر گذشته تیغ این کوه شگرف — سرچشمهٔ کوثر شده در آبش صرف
بر چشم کبود چرخ گل می افتد — از بسکه سفید ست زنگاری برف

اگرچه از پای این کوه پرشکوه تا اصل کشمیر بهشت نظیر اندک مسافتی بیست چون بسبب تماشای گلهای گوناگون طی مسافت بخاطر نمیرسد گویا که مسافتی نیست از نهایت جوش لاله جهان جهان خرمی بر شهر و ده ریخته و از غایت طغیان بنفشه عالم عالم شگفتگی بکوچه و بازار آمیخته مفسر مصحف گل و نهی النفس عن الهوی را معکوس فهمیده و قاری سیپارهٔ سنبل فان الجنة هی الماوی را مخصوص کسی ندیده سرو موزونش از بلندی طبع سحابی تخلص دارد و صنوبر معما گویش از سیاهی

ادراک خود را اوجی بیشمار داز هر گل زمین صد بال تذرو طرح نقاب
می پذیرد واز هر قطعهٔ خاک هزار دم طاوس مشق گلکاری میگیرد رباعی

کشمیر بهشت بی در و دیوار است	تا چشم کند کار گل و گلزار است
گو صفحه نهال شو که در تعریفش	جوی قلم از آب سخن سرشار است

ایضاً

طغرا شده پیشانی تقریر سخن	سرسبزی از و یافته تحریر سخن
تا پای خزان بباغ نطقش نرسید	گردست بهار از زمین گیر سخن

تمت

انوار المشارق طغرا اگر باسمان فصاحت ضیا میدهد از
درخاور زمین انشا از صبح بلاغت پرتوی افتاد رباعی

ای جوش گل صراحی جام از تو	شور نشهٔ نقل پخته و خام از تو
در میکده چون باز شود چشمهٔ خم	آبی که بهر سبو دهد کام از تو

شب نشینان بزم سخن بشراب حمد خالقی سرخوش اند که ساقی حکمتش پیالهٔ ماه را از بادهٔ مهتاب لبریز ساخته و سحر خیزان مقام گفتن بسرود شکر صانعی ذوقی اند که مطرب قدرتش دائرهٔ چرخ را از پنجهٔ آفتاب گرم نواخته از پیمانهٔ سنگین انعامش خار الباسان کوهسار دراز افتادهٔ سیاه مستی نشاط و از جغانه طوفان اکرامش آبی قبایان دریا بار بموج در آمدهٔ تازگی رقص انبساط بتاثیری شوقش عرق شبنم بر اندام گل قدح کش دویده و بصفیری ذوقش سبوی غنچه در مقام بلبل نوا سنج رسیده لب پیاله باعلام او گویای انا اعطیناک الکوثر و کوش

دگر گوش طراحی با لهام و شنوائی فصل ار تنگ زدائی نظم

بدف گر نگردی ز وجد خروش | نگشتی بقانون حق پوست پوش
تن نی چو از بند او تازه شد | نفس در گلویش پر آوازه شد
ز سوز فغان های مجلس فروز | کند عود را در دلش عود سوز
بدریوزهٔ آن نوابخش دف | نهد کاسه طنبور بر روی کف
بدست چمن داد از گل ایاغ | که بلبل ز هر سو شود تر دماغ
خم ارغوان را چو سامان کند | بزنجیرش از عشق پیچان کند
بر انگیخت بوتی ز مینای سرو | که صد رنگ مستی دود بر تذرو
بفرمان او در کف می گسار | گل جام گلبن شده زین بهار
بهارست دوری می بی غمی | نه از خشک ساغر کشی خرمی

از فشاندن خاک چمن سرخوشی زنگار رنگ دمیده و از مستی آب گلشن گلشن تر دماغی گوناگون روییده نسیم گلنار در خمخانهٔ هوا شراب سرخ می‌پاشد و شمیم صد برگ در مشربهٔ فضا بادهٔ زرد می‌چکاند شاخ درختان گل تر بسکاری بدست قوس قزح داده و پر طائران برگ سبز بچشمی در پیش طرهٔ شمشاد نهاده گل سرخ اگر در کوچه باغ سعادت جلوه نمی‌نمود الورد الاحمر من عرقی در شان او صادر نمی‌بود و از عکس لاله عذاران چمن پردهٔ سحاب در گلبندی و از پرتو آتشین رویان گلشن دایرهٔ آفتاب در بندی مطربان مجلس باغ ترانهٔ فادخلوها خالدین از نای منقار بر آورده اند و مغنیان محفل باغ زمزمهٔ هذه جنات عدن بموسیقار بال در آورده ماکوی نسیم در کارگاه اطلس گل چپ و راست

ماکوی نال بافتن جولاهان یعنی نسیم در بافتن اطلس گل مشغول ست ۱۲

می دود و شانه صبا در تار و پود دیبای سنبل پس و پیش میرود از خلعت کاری بهار تن صنوبر برهنگی ندیده از تشریف باری نیسان ساق چنار عریانی نکشیده تفسیر الیه المرجع و المآب از چهرهٔ گلزار معلوم و ترجمهٔ انزلنا من السماء ماء از جبههٔ سحاب مفهوم باران شانه بموی سنبل گذاشته و شبنم آینه بروی گل داشته موسم تر و تازگی نهال هنگام سرسبز شدن شمال موضع پیمانه ساقی لاله مقام سرخ رو گفتن ژاله گل کوزهٔ ساقی را میر آب شمارد که چون شقایق جامش را از خاک بردارد

ابیات

بده ساقی شراب ارغوانی
که گردد لاله گون رنگ خزانی

بهار فیض دارد شیشهٔ تو
بود در ریشش چو نیسان بیشه

درین موسم قدح میروید از خاک
صراحی میدمد از شاخ پرتاک

اگر دود دی بباغستان درآید
برنگ دستهٔ ریحان برآید

ازان نسرین سحر خیز امید است
که از صبح سعادت روسفید است

بیا مطرب ببلبل شو هم آواز
دف گل کوک کن با پردهٔ ساز

زند گر غنچه حرفی از رخ گل
برآید از لبش آواز بلبل

زرود بوستان بشنو ترانه
که شد موج و حباب او چغانه

بنیش خار ازین فصل طرب خیز
کند گل زخمهای نغمه آمیز

بمن ده سیانچی برگ گفتگو فرض
که وصف گلشن میخانه سنبله فرض

درگاه پیر مغان بمرتبهٔ عریض نگشته که سقای سحاب در آب پای دریای عمان را خالی نکند و آستان میخانه بدرجهٔ طویل نشده که فراش آفتاب از خاکروبی جاروب شعاع را درهم نشکند

انشکند دغدغه ناک حوادث را چون دست پناه طلبی بدرش رسیده
از حلقه اش صدای مَنْ دَخَلَهٗ کَانَ آمِنًا شنیده چون کتابه ایوش
طلایی وصف رواق نشینان در دوات ریخت بتحریر وَسَقَا
هُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا کلک یاقوت انگیخت نقاش مانی رقمش را
زور قلمی دست نداد که اگر نیم شراب دیوار شمست کند تصویر
نتواند استاد واعظ منحرف طبع که استقامت راه می کده را
از خلق نهفت مشار الیه هٰذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِیْمٌ را بچه طریق تواند گفت
شراب دارو نیست که اگر طبیب چرخ بآن پرداز داستخوان
دوپاره صبح را بیک جرعه درست نسازد چون عکس جامش
بخون گرمی برابر فسرده دل تافته جگر لخت شفقش ساز
وصل خاطر خواه یافته قاری مصحف گل که رفعت سرو مینا را میداند
اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَّفَرْعُهَا فِی السَّمَآءِ را در شان او میخواند قم قم سبوها
نایب مناب الهام غیبی ست و قلقل کدوها قائم مقام وحی
لاریبی زهادی که بدین مهبط فیض پی نبرده اند رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا
را حالی خود شمرده اند کاخی که دریاها را مکان تواند شد میخانه
وظرفی که چشمه ها را محل تواند گشت پیمانه اگر درین مصطبه شکستی
بمینا رسیده درستی وَاِذَا السَّمَآءُ انْفَطَرَتْ هویدا گردیده چون
از خمی بقرابه شراب زر در روان گشته وَالشَّمْسُ تَجْرِیْ لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا
بخاطر گذشته چشم صراحی بدست میفروش که بپای خمچه اش
می ساند و گوش پیاله بر آواز باده نوش که بسر مشربه اش
می خواند عطسه شیشه را انشاء صدای سلسبیل و صیحه بطک را نغمه نوای جبرئیل

مثنوی

بیا ساقی امشب بمیخانه بین | چراغان مینا و پیمانه بین
سپهری ست این کاخ فرخنده پی | بروجش مرتب ز خمهای می
بود باده خورشید این آسمان | قدحهای نورانیش اختران
چه باده صفا بخش صحن چمن | لطافت فزودا یاغ سخن
فتد پردهٔ غیب در پای خم | که سازند از دولای بالای خم
مغنی بیا سیر میخانه کن | شراب سرودی به پیمانه کن
درو مجمری گر کند ساز دود | شود از ترنم فروزی چو عود
بود زین مقام پر از اهتزاز | چو کجکول غیچک قدح نغمه ساز
ز بس خاکش از رود می گشت تر | گل صوت روئیده از بام و در
بگل چینی نغمه گردد دوتا | بر چار دیوار او پنجگاه
شد از فیض میخانه صحرا و شهر | مقام بساط طرب های و هر

محله نتوان دید که خامهٔ تعریفش صدای رود نگیرد و بکوچه نتوان رسید که نامهٔ توصیفش آواز دف نپذیرد بمقتضای لکل مقام مقال گوشهٔ نیست که از قوال پرکار خالی بماند و شعبهٔ خوان صوت و عمل پست را به بلند آوازگی نرساند روزی نرود که مطربان پیشا لیعتش نفرستند و شبی نیاید که مغنیان ترنمی با ستقبالش روان نکنند از رشتهٔ آواز کل نغمه بمقام دسته شدن رسیده و از پردهٔ ساز طرح زخمهٔ سیر آهنگ نمایش گردیده عود در آتش نغمه اگر به آب نمی انداخت با آتش گرمی هنگامهٔ سرود می گداخت قانون در صفحهٔ طرب بسط سازی کف کشوده و از قلم مضراب در تحریر صوت ید بیضا نموده طنبور اگر سر بند خود بمطرب نمیداد و ترانه

ترانه راز دلش از پرده بیرون نمی افتاد و بشتر غو هر چند بسرکشی مضراب
زمام خود گسیخت از مقام حجاز نواز بهیچ راه نتوانست گریخت و دوتا
کار بست و کشاد یکتار خبر ندارد قول اِنَّ مَعَ العُسرِ یُسرا چون بزبان
آرد موسیقار قطار چاه نی را بی نفع نگذاشته تا آب آن کاریز
از کشت نغمه حاصل برداشته چنگ کوزپشت اگرچه نهاد نمی بود
به تعظیم زخمه مطرب قامت راست می نمود نای در پی مقام
که لب بر لب مغنی گذارد و به انگشت خشک شده بوسه تر شمارد
غیچک بزرگ کوچک فوج غم را قتل ساخت و از تیر افکنی کمانش
دو خانه را یکبار باخت رباب از ضعف تن سر بزانوی مطرب نهاده
و از بیمغزی استخوان مضراب بپوستش افتاده ارغنون که نقش بصو
روح فلاطون تازه ست به تهی داشتن صندوق پر آوازه ست
رود ساز و برگ فسون آهنگ بیکدگر آمیخت و از آب خشک
صدای تر و تازه انگیخت دف چنبر قد سفره چرمین در میان گسترده
و بر کنارش غذائی بغیر طپانچه نخورده چنبر بسکه رغبت شراب
سرود داشت پیش ساقیش بیکدست دو کدو گذشت مندل
با آتش ذوق غلغل جوشید و صدای خامش به پختگی رسید تال
که تن بسرود پیمائی داده ست در مقام نشاط افزائی باده ست **مثنوی**

طغان شاه می بر سر تخت جام	کند کامرانی چه صبح و چه شام
چو آید برین تخت پر آب و تاب	نهد بر سر خویش تاج حباب
چرا شاه حسنش نخواند کسی	که دارد سپاه طراوت بسی
گلی گشته کرسی نشین ایاغ	که میسوزد از عشق او لاله داغ

موج نسوزد و گل درین ایام حسن خود را برشته میداند و بلبل در آن
مقام خود را سوخته عشق میخواند بمقتضای فصل طفل شبنم قبای
بنائی پوشیده و بفتوای سوسن نقره و طلا در یک بوته جوشیده
در کارخانه چمن دارائی شب اندر روز می بافند و در کارگاه گلشن
بجای اطلس زربفت پیسا زند و نسترن بشب رسیده و
شام سوسن بصبح انجامیده سبزه با مژه آفتاب سرچشمی دارد
و سیرگاه از یک چارده خود را زیاده می شمارد برگ درختان شعله ایست تنک
و گل بوستان اخگریست خنک آسمان از اشجار مسلون تو
و زمین از شاخسار رنگارنگ گوناگون شهر وده رنگ بست طراوت
افزوختگی و کوه و صحرا سیه ست نشاه سوختگی

مثنوی

ز شادابی نغمه بلبلان — در آب ست آغشته رنگ خزان
شرر سازی ناله فاخته — درین خشک تر آتش انداخته
اگر لاله گردید بی آب و تاب — چه غم ساغری شد تهی از شراب
خزان خون صالح ز سنبل کشید — حلیمی باین بی وقوفی که دید
گل افشاند همیان خود بر زمین — ندارد دگر رهزنی در کمین
ز دست خود افکند نرگس عصا — درین فصل دارد سر باد پا
شقایق ز بند زمین رسته — چو فواره از جای خود جسته
ز غربال اشجار زر بیخته — بصحن چمن اشرفی ریخته

از انجا که دلنشینی این چمن ست که بهار رفته تو طنی ندوانیده
که خزان یکبارگی تواندش بغربت افکند بلکه در عین زمستان در
بعضی از اطراف این گلستان خصوصاً کوهسار پکلی بهار رنگ

خزان ندیده ست و بوی برگریز نشنیده از جوش سبزه کوهها زمرد سر بآسمانها کشیده و از طغیان لاله پشتهای یاقوت بکهکشان رسیده از بنفشه و یاسمین رنگ و بو می چکد و از ریحان و نسرین تر و تازگی می ریزد

رباعی

دو چشم چار یک چشمه سار کشمیر
نسیم شبنم گویند کار کشمیر ست
بهار دیدنگاه دیار کشمیر ست
بهر دیار که گل کرد شال کشمیر ست

آری چون تمام اجزای سال مشروط ست بآنکه هر فصل چنانچه باید در باب تربیت موالید سعی نماید لاجرم خزان لباس دست زده نسیم را از تن خوبان گلشن بیرون می کند و زمستان بآب باران و صابون برف بدن شان را شست و شو میدهد تا بدستیاری نوبهار بهتر از اول بلباس کرشمه در آیند و مرغان چمن بیشتر از پیشتر گرفتار نمایند و عفو ارش تخم خنده کاشته اند و خرمن شگفتگی برداشته باغبانان بنهال کردن گل ترانه مشغول و دهقانان بکاشتن تخم نغمه صاحب محصول در کوچه و بازار حسن ریخته و بر در و دیوار عشق بیخته زمینش تر بهای باران را نمی پذیرد و گل بر خوردگی در آب نمی گیرد و سیلاب چند بندی ید خاکش ازجا در نیاید

رباعی

گل نیست درین شهر بجز لالی تر
گشته خم باده آبشار چمنش
هر چشمه رهی بود بدریای شراب
فواره بود گردن مینای شراب

کوتاهی سخن دست تصرف خزان باین گلشن دراز ست و عندلیب و قمری در مقام سوز و گداز قوت نامیه اگر کف زور آزمائی نمی گشاد زرده بیضه خاک اینچنین بیرون نمی افتاد

بسبب کوتاهی دستگاه سخن حالا خلاصه می گویم که دست تصرف خزان بدین گلشن درازی دارد ۱۲ یعنی زردی رنگ خزان

رگ ارغوان اگر بفشارد آید بکاسه چون برآید آب لعل تیغ موج برآورده قطع آشنا
کول کرده کشتی نشینان تند گذشته و آب حلقه چشم گرداب گشته

مثنوی

چه دریا چه صحرا چه شهر و چه ده / بریده امید از گل روز به
شود چون رقم زردی برگ تاک / نماید زبان قلم شعله ناک
زند بید مجنون دم از عاقلی / ندارد چو پیران سر جاهلی
چمن زادگان را بلاغت رسید / دل دختر رز بشوهر کشید
چنار از فراق جوانی بسوخت / چو پیران ز برگ طرب چشم دوخت
زلیخا نشستن گل آزرده بود / نشیمش بسیر چمن ره نمود
زبان یافت از کثرت انبساط / که روی سمن شد بباغ نشاط

بزرگان باغ راغب گرفتن جام کوچک دلی سرکشان راغ مایل درآمدن بزم فروتنی سبزان چمن از شراب زرد خزانی سیاه مست افتاده و نازنینان گلشن بجام باده ارغوانی دست رد نهاده نرگس بمرتبه بیشعور گشته که جام از دست بدر و بنفشه بدرجه بیخود نشده که سر بجای پا نهد از شراب زردی گل غنچه دل آزرده و سیاه مستی ریحان بر طبع لاله خورده آب و رنگ یاسمن از خمار ریخته و رشته تجلیات نسرین از خمیازه گسسته گیسوی سنبل از خود خبر ندارد و زنبق خویش را از رفتها می‌شمارد

نظم

برغم یکدگر خوبان گلزار / ز بس خوردند می قهقهه از کار
ز جمعیت فتاده نظم گلشن / پریشانی تخلص کرد سوسن
صدای بارگی دارد دف گل / بود کوک شکستن ساز بلبل
نسیم اگر از مثلث دید تاثیر / ندارد بعد ازین حاجت بتحریر

تذروداز دست بر چرخ داند
که بر بال و پرش پس گل نماند

به تنهائی فتاده سرو آزاد
ندانم در چمن چون خواهد استاد

سخن در وصف باغ فیض بخش ست
زخوان فیض تابخش ست بخش

بفتنه انگیزی باد عروسان گل بر روی هم جهند و بشعبده بازی صبا طفلان غنچه بر یکدگر سید و تاسوسن هند و مذهب آتش پرست خزان گردیده و نسترن فرنگی مشرب بدو د آشامی لباس کوشیده لاله پری صفت در مقام غائب گشتن و بنفشه دیوصورت در انداز تنوره زدن ارغوان بسرخ روئی با اقران خود می نزید و زعفران در پله جوانی بر امثال خویش میپچد حسن گل چون زبان بقفا بنا فزانی سر بر آورده و گیسوی سنبل چون گل رعنا بدورنگی میل کرده وقت سماع بر سر شمشاد زرمی پاشند وگاه رقص در پای سرو زمرد می ریزند نظم

صنوبر برده دلها را به بندی
برنگ سبزه کلگون هندی

حنا بسته چنار سال خورده
بکردار جوانان دست برده

زعکس رخت زرد تا سفیدار
رود آب طلا در جوی گلزار

بزیبد ارغوان را رنگ دیگر
ازان روسرخ میپوشد مکرر

کبود و زرد شد پیراهن تاک
برنگ کرته زردوز افلاک

صنوبر بست بارش جسته جسته
مکرر دل بقد خویش بسته

مده طغراز کف ساز سخن را
چو بلبل مدح خوان شو هر چمن را

سرودی ز مقام لار سر کن
فغان را زین ترنم تازه تر کن

از بیم لشکر خزان زمینداران سبزه در پی گریختن و از تعدی سپاه

سیاه مهرگان مرز بانان سه برکه در فلک جلاجی وطن غنچه را افسر
پادشاهی گلشن از سر افتاده و قزلباشان تاج خروس رو بهزیمت
نهاده ریحان عنان شبرنگ را بسستی نگذاشت که نگاهش
تواند داشت کلنار از پشت گلگون بسختی بر زمین نخورد که تواند
جان برد زعفران هر چند براه گریز شتافته بجز در پی طبلۀ عطار
پناهی نیافته نیلوفر چون حباب پشتی در کلاه ندارد سری بآب
فرو برده تا کجا برآرد بکمان سیاه بهمن دستار گل بنفشه ندا
و به تیر لشکر دی طره سنبل هدف موشکافی جمازه نسیم نطلبی
رم نکرده که محمل شقائق بر زمین نخورد و دست و پای لیلای
داغ نشکند از گل خیری شرارت می بارد و جعفری زر بر شبو
می آرد صنوبر که سر دلی علم بود درین جنگ گرگی بیدلی نمود مثنوی

چنار از دستگاه زور بازو
ندارد سنگ جرأت در ترازو

ز دست نرگس افتاده سنانش
گرفته غنچه از دهشت زبانش

نمی آید برش از دشنه بید
ندارد جوهری چون تیغ خورشید

گل صد برگ از بس در گوشست
بخون ریز خزانی سبز پوشست

فتاده هر طرف نسرین و سوسن
تن بی سر ز مستان گلشن

کمند جلوۀ شبنم گره شد
کمان خنده اش از گریه زه شد

صنوبر میخورد پیوسته این غم
که بر زخمش که خواهد بست مرهم

کشیده صف بجای گل فواکه
که صفرا شکنند از دی که دو آمد

بدست یاری قوت نامیه در صحن باغ آتش بازی رو
نداده که چشم بادام تماشا تا شاید و لب پسته بتحسین باز

۱۵ آتش بازی مراد از بزور بر آمدن شگوفه هندی یعنی کچکچای کی شکل آنا ۱۲

۱۰۵

نشود مشتعل ناشکیبائی از چپ و راست فروزان و فانوس انار از پیش و پس آویزان سیب هر طرف صد چراغ روشن کرده و انگور هر جانب هزار شمع برشته در آورده شاخ عناب موشک هوائی انداخته و درخت به بگرفتن گل مهتابی پرداخته گردگان اگر بید ست و پائی بود درین کار آتش پاره می بود و گر موشک دوانی سر فرو نمی آرد و چنار از دو دست با آتش میدارد نظم

نه آتش بلک شکر آب قند ست | بدام لذتش نظاره بند ست
حلاوت بسکه بر هر سو دویده | ز بار سرو شیرینی چکیده
انار خنده رو طفلی ست گستاخ | فکنده دست خود در گردن شاخ
زده شفتالویش از شاخ چوگان | ربوده گوی لذت را ز میدان
گره در کار انگور ست یا بست | بدندان باز کن گر میدهد دست
نبات از شوق مرودش بصد شاخ | دل قند از غمش سوراخ سوراخ
اگرچه میوهٔ شیرین زده صف | ولی گلهای رنگین رفته از کف
چه غم گر برگ ریز این چمن شد | خزان برهمزن سرو و سمن شد
بتاثیر دعائی اهل عرفان | بهار تازه می آید به بستان
خصوصاً رهنمای رستگاری | حسن طینت حسین سبزواری
چو بگشاید در فیض نفس را | بهارستان نماید خار و خس را

سالک منصور کیش نمونه از روی حالش بر داشته و عارف حق اندیش خلوت دل بخیالش گذاشته تیر دعایش در راستی روی چون حرف اول ایزد الف ست و تیغ باطلش در تندی حرف آخر کردگار طاق دست قدرش اگر صبح ازل

وطاق بمعنی منفرد ای مثل ندارد در تیزی ۱۲

ازل به تهلیل نمی کشود و سبحهٔ افلاک تا شام ابد در گردش نمی بود کلاه فقرش حبابی ست بسر چشمهٔ حقیقت دیده کشاده و چین آستینش موجی ست برود خانهٔ وحدت دست داده شاخ سدره بمناسبت عصایش دلنشین قدسیان و شجرهٔ طوبی بمجانست نعلینش منظور بهشتیان بخیهٔ خرقه اش چشمی ست از ماسوی حق پوشیده و بند جبه اش زبانی ست بحرف لی مع الله گرویده ابریق قناعتش از سرچشمهٔ بی نیازی لبالب و بوریای خلوتش از بیشهٔ شیر مردی مرتب گنبد وحدتش دائرهٔ افق تجریدست و تکمهٔ کلاهش قطب فلک تفرید

مثنوی

کمان غیرتش در چله خانه ⁂ تهی کرد ست ترکش بر نشانه

گرفته پیش او بهلول دانا ⁂ ز علم معرفت درس الف با

از وجسته دوائی شیخ عطار ⁂ چو گشته در ریاضت خانه بیمار

بزور باطنش منصور حلاج ⁂ نهاده بر سر دار فنا تاج

ندارد ایزد از یکرنگیش عار ⁂ بود الله را اشدید در کار

ز قرب آستانش کوه پارا ⁂ زده صد طعنه بر تخت سلیمان

سلیمان کو که بر تختش نشیند ⁂ ز هر جانب گل عشرت بچیند

بخدمت روز و شب پایهٔ تخت ⁂ ستاده آب دل دریای این تخت

ز هر جانب هزاران باغ دلکش ⁂ ز عکس میوه دیوارش منقش

بنا کرده خلائق بر لب دل ⁂ زر افشان قصرها مانند جدول

الحاصل در هر طرف صد باغ میوه دارست و در هر جانب هزار عمارت زرنگار مسافران اختیار توطن کرده اند و متوطنان

نیت سفر از دل بر آورده در موسم برف کافور صبح می بارد و زمین
خود را سفید می شمارد و دلبستگی تیغ باین باغ مشهور ست و
قطع تعلقش از تیغ آفتاب و نزاکت میوها بمرتبهٔ نیست که
بی اعتدالی لشکر بهمن را تاب آرند و گریزان نشده علت
بطبیعت دهند آری تیغ هندوانه حوصلهٔ برداشت خنکی هوا دارد
و سرما هر چند تندی کند بروی بزرگی خود نمی آرد خربزه
از بسکه دل شکسته ست بسر بریدن خود کمر بسته

ابیات

هوا تا سرد شد میوها رفت / خزان هم زین گلستان جافت بیجار
باین باغ طرب هر کس درآید / زمستان هم نمیخواهد برآید
ازین بیش و کم در سایهٔ میغ / کشیده کوهها بر یکدگر تیغ
هوایش بسکه طغیان دارد از هم / نشیند بر گل خورشید شبنم
ز شوق آنکه گردد چون پیاله / دمیده از کف میخواره لاله
درین گلشن چراغی گر کند گل / زند پروانه اش گلبانگ بلبل
چو طغرا وصف خوان این چمن شد / بزعم بلبلان رنگین سخن شد
خیال تند و فکر تیز باید / سمند طبع را مهمیز باید
سخنور با سخن دارد سر کار / زمین فکر چه گلخن چه گلزار

رباعی

خط عشق هوا این سخن می بازد / اوراق بلفظ روشنش می نازد
چون خامه جلا پذیر شد از رقمش / آن به که تجلیات نامش سازد

تذکرة الاتقیا

طغرا تا کی تیغ زبان تیز کنی رباعی / در وصف شهان سخن جلوریز کنی

توصیف دوازده سحر خیز کنی	آن به که بجای خفتگان دم صبح

اول پیر بقعهٔ پاک طینتی شیخ محمد علی تبتی به نسیم قناعتش سرخ و زرد خانوادهٔ گل خاربست گزین و به شمیم ریاضتش تر و خشک سلسلهٔ سنبل کوهسار نشین زال چرخ هر چند رشتهٔ شعاعی آفتاب را تافته قابل بخیه دوزی خرقه اش نیافته چوب نعلینش صندل دردسر گراهی ست خاک قدمش اکسیر کیمیای آگاهی

رباعی

نشناخت دری بغیر دربار خدا	از روز ازل گشت طلبگار خدا
چون دانهٔ تسبیح بجز کار خدا	از گوهر ذات او نخیزد هرگز

دوم نکته سنج مراتب عرفان مرزا محمد خان در دایرهٔ خدا طلبی بنقطهٔ ذات میتواند پی برد و در صفحهٔ اسرار جوی بحرفهای ملکوتی تواند برخورد در آسمان اہلیتش حضیض را پهلونشینی اوج میسر و در سپهر آدمیتش تخت را پایهٔ تمکین بافوق برابر جوی قلمش آب زندگی میرود و بر سبزهٔ رقمش رنگ حیات میدود رباعی

یک مو نشود ز کار دنیا غمگین	شاداب همیشه خاطرش از ره دین
چون آینه هرگز نزند چین بجبین	با او همه کائنات اگر عکس افتد

سوم خوش نشین محفل همه دانی حکیم محمد رضا خراسانی طفل خامه اش در مربع نشینی نقطهٔ امتحان زیبنده و تذرو معنی نالش در دانه چینی حرفهای آیات خوش آینده از بخشمی دواتش خم فلاطونی دلنشین بادهٔ تحقیق و از یکرنگی مدادش سیاه مستی خاطرخواه میخوارهٔ تدقیق حکایات کهنه ملاقات زبانش تازه ست

وابیات پست پاشنائی بیانش بلند آوازه رباعی

بینائی نگلمش چو کبیر و قلقل	در نغمه دمد سامعه انشای گل
بر صفحه آواز نوید بلبل	از خامه منقار آب زر گل

چهارم شناسای رموز حادث و قدیم حضرت ملا محمد مقیم در بیتی که عروس مضمون با پردگیان ایهام نشسته در دولت مصرعه برروی شاهد ادراکش نه بسته خامه فطرتش سر نوشتن طومار صبح فردمی آرد و نامه همتش چشم بر خط شعاع آفتاب ندارد دستار نگلمش کوک قانون شریعت ست و صید لهجه‌اش نواخت مقامات طریقت رباعی

حل میشود از کلام او مشکل فقر	آید بلبش سخن بکام دل فقر
نعلین تجردش در خلوت راز	نقش قدمش دریچه منزل فقر

پنجم قاطع ماسواه درویش عبد الله بمقراض لا ریشه نهال تعلق را بریده و چون تشدید الله از شاخسار تجرد گل چیده مقراضش اگر به بریدن خط دلبران کمر می بست قطعه حسن حنابخ بابیست بر کرسی می نشست که باغچه کاغذ نقش او بدیده گل از باغبان نکشیده

باغی کاهی که دلش بخط بری پرداز	الفاظ بریده‌اش بخود می نازد
افتد چو هوای خرده کاری بسرش	از برگ گلی باغچه می سازد

ششم بجزئیات رسیده مراتب حضرت قاضی محمد قاسم از خوشه چینی کشت فعلش زال چرخ را سنبله در دامن و از اهتمام دهقان حشمتش سر گردون را ثور در خرمن آشنائی حرف ملایمتش زبان از درشت گوئی بیگانه و بهره فزائی وصف الفتش

الفتش سخن باکلام وحشی همخانه درچمنی که نسیم غورش وزیده سبزه ازطرف ریشه قدکشیده رباعی

داغ ست عطاردازسخندانی او		خورشید کباب از دل نورانی او
ابروی هلال تاقیامت نرسد		در باب گشاد کی به پیشانی او

هفتم مصداق سخن پناهی حضرت میرالهی قصاید دلکش آینه دار شاهدان معانی وغزلیاتش جویبار طغیان روانی نی خامه اش برنسب نامه قلم نرگس خط کشیده ولیقه دواتش ازهم رنگی ریحان برخود پیچیده مداد رقمش ازسیاهی زلف سنبل ست وشنجرفی سخنش ازسرخی رخسار گل رباعی

دیباچه نویس بوستان سخن ست		هنگامه طراز بلبلان سخن ست
آبای گفته اش روان سخن ست		باریکی حرفش رگ جان سخن ست

هشتم نغمه پرداز یکدلی حافظ ترک علی ترانه معرفت را از مصنف بهتر میخواند وزمزمه حقیقت را ازمؤلف بیشتر می شنواند ازنهایت موافقت درنغمه سازی بسرود مخالف سری ندارد وازغایت متابعت درخواندن حجاز پای آهنگ بعراق نمیگذارد ودردایره اتحاد همه طرز می گردد ودرمقام استعداد همه روش می رقصد رباعی

گه قوت دل ازکاسه طنبور دهد		گه ظلمت دیده راز خط نور دهد
الفاظ انا الحق که بود نامربوط		مربوط کند بدست منصور دهد

نهم کلیم طور سخندانی ملا ابوطالب همدانی درمیدان اعجاز تقریر اژدهای قلمش باادوات سحربیانان درافتاده ودرمحضر بیضای تحریر نیل رقمش بغرق کردن منکران کوچه داده اگر بتعریفش

اعضای آن حضرت مارهای ریسمانی سلسله افسرده برده بود بهچنین اژدرهای قلم ممدوح حروف وکلمات سحربیانان را افسرده می برد ۱۲

زبان گشایم کمر بفکر قصیده باید بست واگر بتوصیف غزلش برخیزم بترتیب دیوانی باید نشست چراغیکه از شعلهٔ طبعش افروزد آستین گردباد را بسوزد رباعی

گل دفتر خود ندید باب سخنش — بلبل نبرد نام جواب سخنش
هرگز نبود بصاف کردن محتاج — در میکدهٔ فکر شراب سخنش

دهم زبدهٔ اهل صلاح محمد صالح جراح اگر زخم گل رفو پذیر می بود نسیم به بخیه کاری او رجوع می نمود واگر داغ لاله قابلیت مرهم می داشت صبا دست مزد علاج بپیش او میگذاشت میل غفلت زدائی اگر در چشم حباب باده کرد انداز سبکی دست بپردهٔ عنبیه اش آسیب نرساند حقهٔ جراحیش لبریز مرهم سازش ست ونشتر فصادیش سرشار آب نوازش رباعی

گر او به چمن در دکان بگشاید — صد عقده ز شاخ ارغوان بگشاید
چون غنچه کند تداوی لکنت خویش — آید برا و رگ زبان بگشاید

یازدهم عارف بلی قال و قیل خدام ملا اسمعیل گلزار سخنش از آب چارجوی رباعی تر و تازه وسحاب قلمش در بارش معنی چون سحابی بلند آوازه اگر بطرح قصیده و غزل می پرداخت در یک قطعهٔ زمین سخن صد بیت می ساخت شعر که بدو مصرع یک بیتش اگر برخورد در چار باغ هستی نام تر و تازگی نمی برد رباعی

چون زد و بیت گفتن آورد بدست — صد نغمه بچار تار مصرع بنوشت
استاده نشد صوت رباعی بدو پا — تا نقش ترنمش مربع ننشست

دوازدهم تالی برنائی لی پهلوان شیر علی در ورزش خانهٔ فقر

و دیو نفس را خاک مالیها داده و در میدان کشتی صبر از هیچ پهلوانی بر زمین نیفتاده پیشینیان این فن تلاش پیش خیزی او میکنند و نطع پوشان این علم لنگ کمر از و میخورند پشتیش باکشتی گیر قضا و قدر ست و در دستش آسمان سر زیر و بازیر رباعی

گر سایهٔ دستش مدد خاک شود | از زور زمین شاخ بقم تاک شود
در هم شکند بقوت بازویش | زنجیر کباده کهن ز افلاک شود

آشوب نامه طغرا

نظم و نثر چو پر شور بود این انشا | خطاب یافت باشوبنامه طغرا

شکر ناظمی که ابیات بروج سپهر از معنی بدایعش صورت وجود بسته و حمد ناظمی که قطعات پرتو مهر از کلک اختراعش ترکیب درود پیوسته قصیدهٔ کهکشان بی تفکر ایجادش در بحر خضر اقافیه دراز نهایت ظهور گردید و مثنوی اختران بی تامل احدا در زمین چرخ بردیف غایت وقوع رسید پیش از اوزان شعر سازی قلم قدرت ازلیش بحر سریع سپهر در آویخت و قبل از بحور نظم طرازی رقم حکمت اندیشش به تسطیر مثمن بهشت بیخت مسبعهٔ سیاره اش نعت لنکری ست چون رباعی چهار حد از نقص عیب مبرا و خمسهٔ متحیره اش پنج گنجی ست چون مسدس شش جهت از شک و ریب مبرا مطلع آفتاب بروشنی ساخت که مشرقی صبح بخیالش از تاریکی فکر برهد و مصرعهٔ هلال را به بلندی پرداخت که مغربی شام بمقالش از پستی طبع بجهد معمای سها بیش بدقتی ست که نکته سنجان توانند شکافت

بوجه صحیح دال باشد بر اسمی بطریق رمز و ایما ۱۲

دیوان الهی که بود عالم گوی او	فرمان بر اهل بینش اقلیم کشاست
اما مخفی نماند که بموجب الشعر تلامیذ	رنگینی آن ز خمسهٔ اهل سخاست

الرحمن در کارخانهٔ نطق وبیان اهل نظم شاگرد حضرت بیچون اند
وکلام شان بدولت استادی او قافیه شناس موزون
هریک بقدر قابلیت ذاتی از مبدأ تعلیم باین هنر بی نظیر بی بردهٔ
وبمقدار استعداد فطری در فیض گاه تعلیم باین کار بی عدیل
برخوردهٔ رودگی در بزم آهنگ رقم چون ساز اول سخنوری
در چنگ زبان داشت تا آخر حرکات رقاص قلم صوت چندین
الک شعر بر لب خوانندها گذاشت عنصری که آتش تندی خیال
بکورهٔ انگیزی تیغ سخن در آورد بباد دم تازگی مقال گرد کهنگی از خاک
فکر بر آورد فردوسی ربو بهار سخن بطریق رضوان قابوی گلکاری باغ
جهت نهال شدن تهمتن بزمین رزم سازی شاهنامه بشتافت
خاقانی بساز مدح همایون پستی مقام نظم را بلندی صوت داد وار
ترنم گفتار گوناگون تحفة العراقین عرب و عجم فرستاد انوری بگرمی شعر
گفتن چون شعلهٔ طبع را روز بروز افروخت در شبستان تحریر سخن
از معانی روشن چراغان باغ سوخت فرخی تا در شطرنج بیان
باسب تازی نطق راه پیادهٔ حرف کشود منصوبه فرزندی بن
بفیل گذاری سخن شهمات کلامش بود حکیم سنائی چون معنی سنا
در تاریکی سحرگاه فکر روشنی دل پذیرفت کی منت رهبری صبا
بیافتن زمین حدیقه سازی نظم گل گل شگفت قطران در تحریر
شعر یک قلم سیاهی طاوسی بکار برد لهذا رقمش را چون پر تذرو

115

دو سه رنگ میتوان شمرد عطار چون در دکان نقال طبلهٔ نکات
بسته چیده چندین هزار سقیم خیال داروی اسرار فهمی خریده خیام
از رباعی چار طنابی میخ تفکر چنان قائم نساخت که باد حوادث
خیمهٔ شهرتش را بزمین سخن تواند انداخت شیخ نظامی چون در مدینهٔ
سخنوری گردید از خمسهٔ مثنویات پنجتن پاک رسیده چون درخانهٔ فکر
بطلب مخزن نشست گرد ناصافی از نزدیکان کلامش در نشست قطعه

مخزن او چنان رتبهٔ اسرار گرفت	که نگویند کلامش بنظر آیه نماست
مصرعهٔ اول آن بسمله را گشت دوم	سفتی این سخن از علم حقیقت طغرا

عبد الرزاق تا آب گفتار گوناگون از هوای ذهنش نچکید از رازق
آفاق مائدهٔ این کار بوقلمون بر سفرهٔ خویش ندید رشید اگرچه
در باغ تقریر از حقارت وطواط لقب یافت در صید کردن همای
تحریر بعظمت شاهبازی می شتافت سعدی بشرافت نثر گلستان
از طوطی حرم چمن تحسین شنید و بسعادت نظم بوستان از
بلبل ارم گلشن آفرین دید کمال را چون پایهٔ طبیعت از
آسمان بلندی خیال گذشت در عالم زمین پابی مقال بخلاق المعانی
مخاطب گشت ابو الفرج بعد از شدت سخن بسکه بفرج رسید ابو
اضیع کل اسماء فرج جزو اسمش گردید ملای روم در فن شعر محققانه
چون سهره اجتهاد بر آورد مسائل ابیات عارفانه از مصحف روی
شمس استنباط کرد سلمان از هدایت طالع مسعود بکعبهٔ فکر نظم
شتافت و بدولت فیض معبود خویش را از جملهٔ اهل بیت
یافت خسرو که از تاج فصاحت بر سر خود کوکبهٔ شعری میدید

در تخت نشینی بلاغت بیمن قران السعدین مسلم گردید حافظ از نغمهٔ قال چون نسبت ترنم بپردهٔ غیب رساند بزرگ مقام حال دیوان غزلش را کلام کوچک خواند جامی را صفت خم سبعه از شراب دو ساله معنی لبریز گشت در چارسوی سخن از میخانه کشائی طبعش چسان میگذشت مکتبی اگر حسن مطلعی از شعر خود بطفلان می نمود غوغای سبق خوانی زیر مشق شور عشق می بود آذری در بلدان سخن بعجائب کاری پرداخته از گرمی بازار دکان بیان را آتشکده ساخته اوحدی جام جم را بسکه آسمان پیمائی سخن داد اسکندر آینه ساز نطق پشت دست بر زمین نهاد کاتبی مانند قلم بتحریر نظم شاداب کمر بست و بیک رشتهٔ رقم دو بحر طوفانی صنعت بهم پیوست قطعه

مجمع البحرین او از بسکه موج نشاه بود — میتوان گفتن که چندین قلزم صهبا ست
در زمین شعر سازی از نم طغیان اب — خرمی بخش پی تحریر مضمونها ست این

معزی چون از دولت شوخی زبان عزت را بنهایت رسانید چمن آرای زبردستی بیان زیر دست احدیش نه نشانید ازرقی بنسبت معنی بلند بسکه اوج قدر پذیرفت در جهان آباد مضمون انجمن از رفعتش توان گفت ابو العلا اگرچه در صورت گو کاندار یست عمان بساط گوهر از تجمل طبع در معنی شهریاری ست کان خزانه جوهر سهیلی در آسمان خیال بیک مطلع خوب رسیده از آن بخاور زمین مقال دو صبح انور بخشیده سیفا سفرنگ را در جوهر سخن کار از آن گذشت که دلیران معرکهٔ نظم پیش او لواند تیغ گشت شاهی چون در زمین غزل باز و باشهٔ فکر پرانید از معانی تر و تازه چندین مرغ عالی

صید گردانید ہاتفی در بحر زبان الہام شعر گفته ست و گوہر معنی را بثقب آواز غیب سفته ست ہلالی اگر نظم خود را بمیزان فلک سنجیده شعری را بجای پاسنگ در پلهٔ تراز و دیدهٔ آصفی چون در ایوان سحر خیزی دفتر نظم گشود برات مطلع گوئی بنام شاه خاور تحریر نمود فغانی بسکه شور غزل در جهان انداخته ست گنبد فلک را کهکشان چون قلم شق ساخته ست محمد عصار در خراس چرب و نرمی سخن کاو نگردانند که فراست پیشه گوسالهٔ سامری را بچه اش نتوانند خواند اہلی که از تار و پود صنائع شعری پرنیان آہنگ بافت بما کو اندازی منقار بلبل درین کار فارغبالی یافت نظام اگر وقت ایستادن دست برقم چرخیات برارد فلک ایستاده را بپای وق چون قلم بچرخ در آرد امیدی که عمرش در قلم و سخن بعزت گذشت به تیغ دو دم یک بیت عالمگیر اعتبار گشت قطعه

مقام حق سرائی چون ازین آہنگ پیش آید	ترنم گونه بشنو نای خامهٔ طغرا
نخواندم زده سر خانهٔ تصنیف قولان	چو یک بیت بلند افتد بجنگ نامهٔ طغرا

وحشی در زمین خسرو و شیرین به تندی بند و بند که ساک نکته گیران بکرد ہوش تواند رسید عبدی چون در مراتب سخن شاگرد معبود ست هر بیتش مثل بیت الله قابل ہزار سجود ست ضمیری اگر معدن خیال به تیشهٔ دقت نکافتی خانه خانه مقال چگونه در بساط یافتی غزالی چون بصید گاه سخنوری پی برده ست بچندین غزال بر خط و خال غزل برخورده ست سحابی در باغستان فکر تا باران معنی نبارد تخم چهار برگهٔ رباعی یک قلم نهال نگردید عرفی که در بحر نظم لنگر سخنوری

آبدار یعنی معانی شعر و سفینهٔ خشک مراد از بیاض و اوراق کتاب و طوفانی ساخت ای موج خیز لطافت مضمون ساخت ۱۲

سخنوری انداخت از موج تری شعر سفینهٔ خشک را طوفانی ساخت
شاه طاهر چون قصد کشورستانی لفظ نمود فوج معنی را در زمین قصیده
صف کشی فرمود نوعی سوز و گداز از شعله داری طبع گرم گفت و
از آتش فروز کورهٔ فکر تحسین ها شنفت سنجر در ملک سخنوری
بهیچکس باجی نداد بل خراجی برگردن زمینداران شعر نهاد فیضی را
فلکیات دان عالم نظم چون نخوانم از مرکز ادوار صاحب سجل این منشیش
میدانم ظهوری شراب دو آتشه در ساغر نطق ندارد که یک مخمور بزم
سخن را بی سیاه مستی گذارد ملک بسپاه اشک و آه ملک
گیر درد سخن و شور بارگاه اژدری نظمش از قم تا دکن طالب از
غنچگی فکر مطلوبی جز نواسازی نبود از گل ایمنی زبان غزل سرائی
از بلبل عاریت نمود مشرقی در خاور خیال از دم خویش صبح ایجاد ریخت
مغربی در باختر مقام از نفس خود شفق ریخت شانی بلبلی ست که
چون بباغ نظم شتافته آیات مصحف گل را در شان خود یافته مثنو

بگلزار سخن زین عندلیبان — خس و خار انداز شورش نصیبان
یکی چون با ترنم آشنا شد — بصوت قطعه گوئی تر صدا شد
یکی از برگ آهنگ قصیده — دکان بر شاخسار نغمه چیده
یکی طرح غزل خوانی ست کارش — بصوت خود کند نقش و نگارش
یکی چون حسن مطلع کرد آهنگ — بجز بسته نگارش نیست در چنگ
یکی از حسن مقطع ساز دارد — ز روی نغمه برش ناز دارد
یکی چون در رباعی سر براه ست — سرود گفت و گویش چارگاه ست
یکی در وصف رستم گشت بلبل — مقام نغمه خود کرد زابل

یکی شد از بهاریات خوش صوت | نشد نور و زخارا از لبش فوت
یکی را گردگل در چنگ نامه | مخالف نغمه ها از نای خامه
همه در صوت معنی سحر پرداز | ولی سحری توازن بر صد اعجاز
ز اوج منزلت ابیات ایشان | بروج آسمانی راز خویشان

اگرچه این طائفه را در نظم سرائی توفیق دمساز گشته و آوازه کتاب اشعار از مقامات شعری گذشته لیکن ارسطوی علم لفظ سازیحات و بوعلی فن معنی طرازی بقراط نبض شناسی قلم لقمان شریان فهمی رقم بلیناس نیرنجات تقریر افلاطون طلسمات تحریر خلاصهٔ بحر و الامقالی علامه طرز سخن حکیم زلالی کتاب قصائد چون فصل بهار بعرصهٔ ظهور در آورده از تازگی آن هیچ باب شرح نتوان کرد اگر پایهٔ آن رشک مصحف گل را عندلیب می شناخت بتلبیس منقار بال و پر خود را رحل آن می ساخت بشانهٔ نطق یک قلم سنبلستان نطقش میدانند و با نتظام گیسوی رقم از دودهٔ ام الکتابش بیخوانند چون از کرسی عرش خیال این کتاب نزول نموده ست کف الخضیب سپهر مقال دست بگرفتن او گشوده ست اگر طوطی ارم حلیهٔ زمردین خود را لائق دید از برای غلافش بمقراض دو شهپر یکایک می برید نظم پاکش چون بر مصلای کافوری ورق پا گذاشت جهت تهلیل سبحهٔ آبنوسی نقاط در دست داشت قلم در تحریر او بسکه شوق طهارت و تقوی رسانده از آب چشمهٔ دوات تا حشر یک وضو تواند ماند بحسد روشنی خطوطش نبض آفتاب زرین قلم در طپیدن و بر کرسی حروفش دل عطارد سیمین رقم در لرزیدن کتابدار پادشاه

۱۲۰

حفاظت این کتاب را بالای کتاب خط و خال محبوبان نهاد دستور ست که کتاب معزز مثل کلام شریف و حدیث وغیره را

پادشاه حسن اگر این نازنین کتاب را داشتی در کتابخانهٔ رعنائی بردی
کتاب خط و خالش گذاشتی بذوق وحشی خیالش ورق از سطر خوش
دام ساز و بشوق طائر مقالش قلم از خانهٔ خود قفس پرداز سفید پوشی که
سیاههٔ نظم رنگینش در بغل گذارد از گریبان تا دامن قبای خود را
گلبدن شمارد و مشاطهٔ قلم چون وسمه برابروی سطرش گذاشته
از نقطهٔ رقم هزار دل برزیبائی او داشته هر خال افشان طلا که
بکاغذ این کتاب رسیده در صورت و معنی نائب مناب نقطهٔ انتخاب
گردیده بمناسبت سرلوحش چهرهٔ خورشید لبریز ضیا و بمشابهت
جدولش طرهٔ ناهید سرشار نقا جلدش بر مقوا لذت چون نیارد
مغز تر و تازگی در پوست دارد

رباعی

صحاف چو زد بکار جلدش پنجه — دوران کفنش مباد دستت رنجه
شد غنچه ز دیدن ترنجش گل مهر — پیچید ز رشکش چو دستهٔ اشکنجه

در میخانهٔ شور قیامت رسائی خون هفت آشوب محشر
چکانیده اند و ببام هشتمین فلک ترزبانی علم السبعهٔ
سیاره گردانیده اند پای اسرافیلی قلم درین سیاهی
سحرگاه سخن بی صور تعداد آن هفت آشوب توان
گذاشت تا در خاور زمین رقم چندین هزار سفید پوش کفن
چون صبح سر از لحد فکر توانند برداشت و منه التوفیق
و به الاستعانة حقیق آشوب اول مثنوی محمود و ایاز
که بنای لفظ و معنیش بر ناز و نیاز است در موضع نخامهٔ آه دل
کف داد وهی رقم کشوده و درین موقع بدوات داغ سینه سوز

فریادرسی تحریر نموده کاغذ از چارسوی بیاض سازی صبح وصال
ازکارخانهٔ سوادطرازی شام فراق در نظر، کز لک از تیغ مژهٔ خوبان در
جوهرگوی ربا مقط از کمان ابروی بتان در شاخ زیاده نما رنگ اوراق
بسرخی عارض یوسف آیدهٔ زیبائی رشتهٔ مسطر بتار گیسوی زلیخا تابد
رعنائی لیقهٔ دوات سرمشق پیچ و تاب طرهٔ عنبرین لیلا قلم پاک کن سر
مرغوله زلف مشکین عذرا بجهت اهار کاغذ کف دهان مجنون در جوش
برای مهرهٔ صفحه اشک دیدهٔ وامق در خروش صریر قلم فغان خیزی سر
وادی غم ظلمت رقم سیاه روزی از پا افتادهٔ دشت الم سرخی سخن
خون چکانی زخم فرهاد محزوم افشان کاغذ پراگندگی اشک یعقوب مغموم
جدول اوراق الفهای رنگارنگ سینهٔ عاشقان سرلوح کتاب داغها

رباعی

گوناگون گل سیران

شیرازه بتار اشک حیرانی یافت
چون لیقه بتیغ عشق پنهانی یافت
جلدش که لخت خون مقوا خوش کرد
تیماج ز گوسفند قربانی یافت

آشوب دوم مثنوی

گلوسوزست که چشم عشقبازان سخن را طراوت فرو زست درین نظم
رعنا خامهٔ زمردین از شاخچهٔ نرگس طلبیده و درین شعر زیبا دوات یاقوتی
از غنچهٔ لالهٔ پسندیده کاغذ بدستیاری نسیم چیدهٔ اقسام ورق ارغوان
مداد بهواداری صبا گزیدهٔ انواع سیاهی ریحان کز لک از دشنها
کارخانهٔ سوسن ارم انتخاب مقط از عاجهای دکان نسترن جنت
لب لباب بهاران اهار گلستان اوراق سیرگاه شوخ قلم، برادهٔ مهره
بوستان افراد دل چسپ بت رقم لیقهٔ دوات در تازگی باج خواه
دستار گل قلم پاک کن در نازکی خراج طلب کرتهٔ سنبل رشتهٔ مسطر

آشوب چهارم مثنوی سلیمان نامه ست که نوشتن کلمات آن سبب علو خامه ست درین دفتر برای چرخ پایگی ازرک نیسان قلم پذیرفته و درین فهرست برای ابر پایگی میغ ترشح را دوات گفته نسیم ارم از سحاب نگارنگ کاغذ دوانیده شمال حرم از بهار گوناگون مداد رسانیده کزلک تیغ برق اما بفرمان بری تند و تیز مقط استخوان صبح لیکن با طاعتگری سحر خیز لیقهٔ دوات خلاصهٔ ابریشم آبی موج دریا قلم پاک کن زبدهٔ قماش نخوی دامن صحرا رشتهٔ مسطر کمند دیوگیر خیالات رو زین رنگ صفحه دام پری فریب مقالات شیرین ادای کاغذ آبروی هیکل سلیمان خامه مهرهٔ اوراق صفای تعویذ بلقیس نامه صریر قلم رعد سحاب موسم نقط باری نقاط رقم قطرات ابر فصل معنی کاری سخن ابیات سرخاب وطن گرفتهٔ چمن انشا افشان صفحات شبنم ساکن شدهٔ گلشن جدول اوراق نالهٔ بهشت الوان فصاحت لوح کتاب چشمهٔ کوه اقسام بلاغت ریاست

صحاف قضا چو شد بکارش تر دست شیرازه چو کردش بیک آشوب حریر	ته بندی او بلجهٔ دریو ست جلدش بد و طوفان طلاکاری بست

آشوب پنجم مثنوی آذر و سمندر ست که زمین شعرش با فروختگی اخگر ست درین شعله زار غیر شاخ عود سوخته قلمی بکار نبرده و درین شرار ستان جز مجمر افروخته دوانی لائق نشمرده کاغذ کتابت پر پروانه دریای شمع ریختهٔ رشتهٔ مسطر تار فتیلهٔ چراغ آتش آمیخته ورقها از یاقوت اخگر رنگ بست سرخی کرم رقمها از نیلم انگشت براق سیاهی نرم لیقهٔ دوات مجمع تیره بختان اقلیم سوختگی قلم پاک کن مطرح سیه روزان ملک افروختگی کزلک تیغ باطن پیرد یر آتش پرستان مقط شاخ

باعتبار سیاه رنگی قلم هم باعتبار فیض سیاهی قلم که دماغ جهان اہل سخن را معطر کند ۱۲ یعنی بسبب آتش باری مضامین کاغذ کتاب مشابه است به

شانچهٔ گوزن چرندهٔ شرارستان آثار کاغذ آب دیدهٔ گریان سیرم ترمهرهٔ صفحهٔ شرار سینهٔ بریان خاکستر پای قلم بمرغ دانه چین اخگر هم آهنگ عود رقم بطائر شاخ گزین شعله همرنگ سر سخن سرخی پیشگاه یاقوت عروس حسن بر افشان نقره گسیختن عقد گهر شاهد دو سرشتهٔ لوح کتاب شمسهٔ ایوان آتشخانهٔ جدول اوراق جوی مزرع اخگر دانهٔ

رباعی

این نسخه چو شد ز سعی سیاره	شیرازه نمودش فلک از مه پاره
طیار شد آخر بهواداری چرخ	جلدش زد و بال مرغ آتش خواره

آشوب ششم مثنوی میخانه ست که ابیات بکیفیتش مستانه ست

درین تحریر دوات از جام شراب حسن پیش گذاشته و درین تسطیر قلم از سیخ کباب عشق درکف داشته ورق نوشتن از بیاض گردن ساقی در نظر و نخ مسطر از رشتهٔ آواز مطرب میسر مداد بهواداری شوق چکیدهٔ سیاه مستی تحریر بدستیاری ذوق فشردهٔ بادهٔ پرستی لیقهٔ دوات بریشم ارغنون مجلس نشاط قلم پاک کن حریر بادهٔ پالای محفل انبساط تیغ خامه تراشی موج تند تیزی شراب استخوان قط زنی مضراب زخمه ریزی رباب آثار کاغذ در میخانهٔ صبح پرتو مهرهٔ اجزا حباب پیمانهٔ خورشید ضو صریر قلم بانگ نوشانوش حریفان مسطری رسم طرح دوشادوش ظریفان سر سخن شنجرف بادهٔ سرخ رسالی میفروش افشان طلا شراب زرد چکانی قدح نوش سرلوح کتاب روی شگفتهٔ پیر مغان جدول اوراق موی شدهٔ میخکان

رباعی

هر بیت درو خمکدهٔ راز بود	میخانه کیش بصدق دمساز بود
تا میکش معنی بخمش یابد راه	از جلد در دولخت او باز بود

آشوب هفتم مثنوی ذره و خورشید

کہ شعاع لطفش فروغ دہ سیاہ و سفیدیست و درین رقم مداد از تیرگی شب
قدر بحیرہ ریختہ و درین قلم کاغذ از روشنی روز عید بر سر زانو انگیختہ
صبح را از سفیدی خاور اہار در طبق آسمان و شام را از سرخی باختر مہر
بر تختہ کہکشان کزلک باتیغ بہرام از یک پولاد آبدار مقط و جنگ ناہید
از یک استخوان جوہر بار لیقہ دوات از طرۂ آفتاب رفیع سایہ قلم پاک کن
از کلۂ کیوان بلند پایہ نخ مسطر از سر رشتۂ فضیلت برجبیس بیسر قطع کاغذ
از اندازۂ دفتر عطارد در نظر صریر قلم با صفیر طاؤس چرخ ہم آہنگ
حروف رقم با کتابۂ ایوان عرش ہم رنگ سر سخن حرف رنگینی خیال
بر کرسی فلک دیدن لفافۂ کاغذ دام شیرینی مقال از دانۂ اختر چیدن
شیرازۂ کتاب بالوح محفوظ از ازل مربوط خط جدول با قلم تقدیر

تا ابد مبسوط رباعی	شیرازۂ این کتاب والا گوہر
بہتر ز قطار گشتن ہفت اختر	از نور دو جلد فرقدان سایۂ او
خورشید چو یک ذرہ در آید بنظر	طبع شور انگیزش قیامت

زنگار رنگ را قصیدہ نام نہادہ فکر آشوب خیزش محشر گونا گون مثنوی
لقب دادہ بر نمط چرخ کہ از نہ پردۂ افلاک منتظم گردیدہ در مقام رفعت
بقانون ہفت پردہ این نظم رسیدہ اگر مانی خوش رقم بطرح نگارین
بیت الصنمش پی می برد نقش بیت نگاران صنم خانۂ چین را یک قلم خطا
میشمرد کتابی کہ از بہار نقش گلستان و برگ تحریر پیوستہ بتار مسطر اوراق
گلدستۂ معانی الوان بستہ از مزرع بلندی خیالش آسمان دانہ
کرم خوردہ و از خرمن روشنی مقالش آفتاب خوشۂ آسیب باد
بردہ بباد شعلۂ طبعش بحر خاک ندیدۂ نظم بسکہ جوش پذیرفت سفینۂ

بتخانۂ تصنیفات زلالی پی بردی نقش از رنگ نگاران چین سراپا خطا دانستی ۱۲ یعنی نویسندہ کہ سامان تحریر پیش کرد فی الحقیقت از رنگ

سفینه گزین آب بازی موج را آتشبازی تواند گفت طرز شعر گو و کیست که
در خانهٔ قلمش تولد کرده روش نظم طفلی ست که از گهوارهٔ رقمش سر بر آورده
از چسپانی کلمات تقطیع کردن بیتش محال عقلی و از قائمی عبارات
گفتن مصرعش ممتنع نقلی زمین سخنش بچکیدن رنگ گلهای معنی بحر
ست گوناگون بحر نظمش به پریدن بطهای نقطه کوهی ست بوقلمون
رقاص بزمگاه تحریر چون کف با صول کشاید از آبنوس قلم رباعیش
چارپاره بازی نماید در حریر بافی سخن کارگاه از پرو بال سمندر و ابریشم
تار و پود از کلاوهٔ موج آتش تر شوخ نظم چون از پس پردهٔ غیب روان
گردیده پیش از دویدن کوچه زبان بخانهٔ گوش رسیده بمناسبت زمین
شعرش صحرای قیامت شور انگیز و بمشابهت میزان نظمش ترازوی
محشر آشوب خیز طبع شوخش چون در بزم فکرت به نشستن داده خادم
آسا شعر یکسر از مصرع بدو پا ایستاده بیت الصنمش قبلهٔ زائران کعبهٔ
فصاحت صنم البیتش دلیل حق جویان وادی بلاغت ریخته گر نطق
چون از دهانش و کان کشاده زبانش را قالب ریختن الفاظ نموده برق
سیحانی ست که چون بمجلس او در آمد از شرم تندی خیالش باریک شده بر
آینهٔ لفظش بسکه بنور صفا پیوسته عکس معنی غائبانه در وی صورت
بسته تا در مقامات سخن مترنم نگردیده نغمهٔ تازه گوئی بمسامع خلق

نرسیده ابیات	بشاخ گلبن نازک مقالی
نیاید عندلیبی چون زلالی	ز شوق نغمهٔ آن تازه بلبل
مقام گوش میجوید لب گل	ز گوناگون صوت بلندش
شمارد چرخ اطلس نقش بندش	اگر رنگین نوائی در غزل کرد

بقدر شبل گردون را بدل کرد	چو لطفش پایه در معراج دیده
ندیده سُلّمی غیر از قصیده	بنقطش رنگ معنی تا بیامیخت
زبان در مثنوی گوئی نه انگیخت	دو دیده بیت او از غرب تا شرق
برنگ مصرعهٔ برجستهٔ برق	چو آتشباز تند بهای فکرست
بدستش موشک مضمون بکرست	ز دود ذی حله مصر سخن جوش
چو بیت الله بر بیتش سیه پوش	نی خامه با وگر دمکش افتد
ز سوز نغمه اش در آتش افتد	دلش دریای طوفان خیز معنی
لبش نیسان گوهر ریز معنی	ز شور مصرعش کرده اقامت
بهر بیتی دو آشوب قیامت	ازانجا که هر چیز خوب از چشم بد

روز در محل زیان ست و در حیز نقصان کتاب مشکین رقم محمود و ایازش چون رودمان دوات برهم خورده بود و ابیات آن بکقلم چون حروف مشق طفلان بیکدگر بی ربط می نمود بعضی را این گمان که ناظمش از بیقدری تقریر مرتب نساخته بود و جمعی را این ظن که از بیفرصتی تحریر بترتیب نپرداخته درین ایام خیرانجام مشغول کوی درازی زبان سال و مختصر دان کوتاهی آن سیال مقاله یاب تحریر دوایر سپهر مسئله فهم شرح مطالع مهر بینات خوان افلاک جهان شریعت و رصد بند کواکب آسمان طریقت عین القضاة یافتگی نشاتین یعنی حضرت شیخ ابو الحسین بترتیب آن اجزای مغلوطه توجه فرمود و بکم وقتی بیش از اول تصحیحش نمود یعنی این شیخ الحرم فصاحت بیتش الصفا رسید که بانی بیت المقدس را مائل طوفش توان دید از برکت این تصحیح غلافش از جامهٔ کعبه می سزد و از میمنت این ترتیب جلش از حجر

رسانندهٔ آن حضرت سلیمان علیه السلام ۱۲ یعنی از برکات تصحیح چنین بزرگوار شرح این مثنوی را حاصل گشت که جزو دان

بود و ذکر عدد نظم بعبارت هفت خسرو منحصر نمود بوادی تمام یافتن این
نسخه زیاده شتافت و کمی نکرده نظمش را موافق عدد مذکور یافت
بشوق خواندنش بی سوادان در پی روشنی سواد و بذوق نوشتنش
بیخطان در قفای کلک مداد اگر شاعری نقل ازین مثنوی برداشته
بجای هیکل در بغل تعویذ گذاشته ابیات

در ایوان انشا بفرمان شاه	مدد تا بتحریر طغرا رسید
بترتیب مذکور باد این کتاب	که فیضش با علی و ادنی رسید

تمت

جلوسیه طغرا عبارتیست ازین رقم که چون
بدعوای آسمان پایگی تحریر شتافت در سرزمین
نوشتن این یکقلم حرف خویش را نایب لوح بر
کرسی یافت رباعی

گردون ز تو سرفراز در پای سریر	ای کوکبت فروغ همای سپهر
	از سند لامکانیت اوج گرفت
تا دیدن فرش عالم آرای سریر	سر زبان از حمد شهنشاهی تواند

باوج رسید که الرحمن علی العرش استوی اشارتیست به تخت بینی
اقلیم حیرونش و پایهٔ بیان از شکر جهان پناهی تواند معراج دید که
فکان قاب قوسین او ادنی ایمائیست بتقرب گزینی کشور ملکوتش
زمیندار خاور که از جمله بندگان گزیده‌ست فیل سفید صبح بانعام او
از نظرش گذشته و بومیهٔ باختر که در حجرهٔ غلامان حبشی سپیدست
سیاه شام باکرام او در بارش گشته در صبحیات رفعت
بی همعنانی سربازانش تیغ بند خورشید رنگ ابلق ایام ندیده

ندید و در برکات حشمت بی همرکابی فیدو پایش کمان زر هلال نوی
نیله سپهر نشیند بهرام از بهر سپهداری طائفه اختر بتشریف اطلس فلک
سرافراز بر جبین از جهت قاضی گری محکمه اخضر بخلعت دیبای چرخ
ممتاز عطارد از نوشتن واقعه دربار فرو مانده قلم و سعادت نصاب
ناهید از چنگ زدن پرده سرکار نقش ساز نقا با شرافت مآلی نظم

بملکستان خاکی هر که شاه است	رعیت زاده آن پادشاه است
اگر چتر است اگر تاج است اگر تخت	از و یابند شاهان قوی تخت
بشاه نخل تختی داد شیرین	که شد فارغ ز تلخیهای پرین
شه فوج ملخ نازد فراغت	که دادش تختگاهی از قناعت
شه موران بنازد چون بدین بخت	که از دست سلیمانش دهد تخت
شه شطرنج از و چون رخ بتابد	کز و در خانه اسب و فیل یابد
بتخت سلطنت چون تخته نرد	از و نقش شهان چون مهره در گرد
چو از احسان شهی را تخت داده	برای زیب تختش رخت داده
بانکس میدهد دیهیم شاهی	که بر عدلش دهد دوران گواهی
چو عادل بود خاقان جوان بخت	بادا داد ازل هم تاج و هم تخت

یعنی جمشید ممالک بختیاری سکندر اقالیم کامگاری فیلقوس دانای
شریعت بطلیموس آگاهی طریقت افلاطون علم حق شناسی ارسطوی
فن دین اساسی بوعلی دانشمندی معدلت بقراط فهمیدگی مروت
مصنف قانون مردانگی مولف قواعد فرزانگی بستان چمن سروری
عطا بهار گلشن پیشه داری سخا خلاصه شوکت سپهر کمال زبده صولت
گردون جلال شرافت خورشید چرخ رفعت سعادت بر جبین فلک

١٣١

حشمت طلوع اختر صاحبقرانی مطلع کوکب کشورستانی شعاع نیر سلطنت جهان فروغ درج پادشاهی کیهان لائق سریر فرمانروائی

قابل دیهیم حکم فرمائی قطعه

گر نوای تخت او کمل کرد خوبهای چتر
بی سریر او نباشد میمنت در پای چتر
گر شود استاده گلزار ارم در جای چتر
از جواهر گشت ترکیب تمام اجزای چتر
لاله گون افتد بپائین سایه از بالای چتر
گر نباشد آب الماس جهان آرای چتر
ارغوان زاری شانده بکتن تنهای چتر
تا هوادار جواهر شد بست غنای چتر
شد ز تشریف منور قامت لای چتر
پیش او استد بیکپا شوخ بی پروای چتر

شاه عالمگیر زینت بخش تاج خسروی

چتر اگر از سایهٔ بال هما آید بدست
در نمی آید بجنبش آب و رنگ باغ داد
تا چو دیهیم مرصع خواهدش تخت گاه
بسکه از یاقوت رمانی با وردو داد رنگ
گشت گردون که خواهد چون زمرد سبز
طالع شه بین که از لعل بدخشان بر
گرد خسار معادن گشت عین آبرو
تاج او از عکس خود میداد چون نقش
تا ز او رنگش بزیبائی نشسته نقش تاج
معنی گوناگون صورت داد

در وصف پادشاهی ازلی بخت که حق بر مرکز قرار گرفتن عبارتست از جلوس او بر تخت بمناسبت تاج مرصعش

مهر را سر مایهٔ طلای رفعت بی زبان دمشا بهت چتر ملمعش سپهر را دستگاه زمرد حشمت بی نقصان ابراهیم ادهم که نشاء فقر و شاهی باید گر جمع نتوانست نمود اگر بخدمت این جامع نشاتین میرسید چون شیخ جام مریدش میبود و اسطرلاب بین مشرق طریقت آفتابی باین درجه ندیده است و تقویم گزین افق حقیقت خورشیدی بدین مرتبه نشنیده نسیم جهان آباد دلش اگر بهار بیشهٔ چمن سگذشت

میگذشت قشقهٔ هندوی سوسن بداغ سجدهٔ ارم آفرین بدل می گشت
چون بدفع سیاهی خصم دست توفیق بنیزهٔ خطی برده میدان
جنگ رایکقلم تختهٔ مشق جهاد نفس شمرده آب تیغش اگر در زره دهانهٔ
سومنات بنای جلوه می نهاد قصر حباب را از دین پروری کاخ
بیت المقدس میداد مقصودش از تسخیر جهان رواج اطاعت
باری تعالی است مطلوبش از تصرف کیهان شیوع انقیاد سرور
انبیا است تا لاگوهر که جوهری فخر کنان ببارگاه می آرد بی اشتباه سبحه
صددانه پیش او اعتبار ندارد تا بکناه زنار داری بتان را بی آبرو
ساخته خورشید زنار خود را در آتشکدهٔ حسن انداخته بدستیاری عدل
قانون شرع در هند بمقامی نرسید که صدا ناقوس با آهنگ صوت
موذن نتوان شنید پیر گردون که از حال در صومعهٔ چرخ قرینه
نداشت نزد این مرشد از ملال پشت دست بر زمین گذاشت
بسکه شان بادشاهی باوضع درویشی او عهد بسته اگر بر پوست تخت
نشیند گوئی بر تخت مرصع نشسته

رباعی

چون شاه نشیند از شرف بر سر تخت	خورشید بود مطلع او جوهر تخت
گر از طرفینش بقطاس اوج دهند	آید بنظر دو صبح در خاور تخت

چنین که شاه خواص ملک بجهت سیاست قشقه گزین را محو بید
هندوی کهن سال فلک قشقهٔ ماه را در روی مغرب چون نشوید
تا از دین پروری ظل حق کلام مجید بجوش ورق گل بهار دیده است
در کفرستان برهمن نسق کتاب بید به تدور ورقی سنبل خزان
دیده است بعهد آن سررشتهٔ دار اسلام اگر تار سبحه از زنار تاب صحیح

۱۳۳

گیرد چون نخ شیرازه بندی کلام یکسر سوزن زنار بت نپذیرد بسکه
ازان سلیمان در راه صمد صنم پرنجانه بند خرابست دیو زده هندوا
از سنگ تنها و سینه کوبی خویش بتیاب هست تا از کشتن آتش
با آب تیغ او در آتشکدهٔ ماتم نیفتاد بزرگ و کوچک انگشت چون
داغ لاله تن بسیاه پوشی نداد بدولت آن تقوی ایمان کفر در
ملک هند بسکه ضعیف گشت بی مددکاری برهمنان در خاطر
هیچ راجه نتواند گذشت اگر نقاش کفر گزین یک بتخانه در کاغذ
طراحی خود کشید ازان حامی نقش دین صد رنگ چون قلم
نگونسار گردید برهمن دیر آسمان چون بزنار ساز تا شعاع دکا
کشاد از بیم طلسمجان در تاریک بازار شب به بتان کواکب داد
در پلهٔ عدل او بت سنگین از کشاکش سبکی نپذیرفت که
علاقه وار ترازو صد من سنگش را یکمثقال تواند گفت بدوران
شرع بناش بی زحمت بنا بتخانه هیأت مسجد گیرد و بی منت
سقا آتشکده صورت آب انبار پذیرد بازار بت پرستی نالان
شدهٔ قحط نسق دکان زنار بندی غارت گشتهٔ طاعون
رونق تیشهٔ صنم تراشان بیگانهٔ آشنائی جوهر کوره ناقوس سازان
آشنای بیگانگی اگر خطیب مسجد الحرام تا بالقاب شاه دین
زبان نگشاید ادای حق کلام از ذمهٔ خطابت او بوقوع نیاید سکهٔ
طلای مهر را تعویذ بازوی تمام عیاری خطبه اش منبر سپهر را هیکل
گردن پایه داری در جلوس آن خدیو جهان هر جا تختی بود بنظر
گذشت و این ابیات مدائح بنیان بر تختهٔ کاغذ قلمی گشت قطعه

۱۳۴

از ابر باد کرده ز هر سو قطار تخت
تا خوش کند خدیو سلیمان شعار تخت

اورنگ شاه تخت گزین گاه سپهر
دربارگاه او زره افتخار تخت

گر خواهد آن فروغ ده تختگاه هند
آید بپای خویش ز ملک تتار تخت

از شهر سبزش آبنوس تختگیر است
بر روی دست خویش دواند چنار تخت

شاهان سیم تخت که در ملک روم و چین
آراسته‌اند از گهر آبدار تخت

گر تختگاه شان همه زنجیر خانه است
آید بقصر آن شه عالی تبار تخت

شکر خدا که بهر شهنشاه تخت جو
اسباب یافت از مدد کردگار تخت

جا دارد ار ز خرمی تختگاه او
چون نخل میوه دارد هر برگ و بار تخت

تختی بدین فروغ جواهر ندیده اند
آنها که دیده اند بچندین دیار تخت

لآلی وصف تخت بادشاهی بر رشتهٔ تحریر کشیدن و بدین گوهر افروز سیاهی بساط شبچراغ دیدن

تختی که چون زرگر قضا بجواهر کاریش دست برده فیروزه جوهری سپهر چرخ را مصالح یکپایهٔ آن شمرده اگر موج گوهرش بطوفان نوح قطره آشنائی میداد از بیگانگی تنزل آب او را با خاک یکسان نمیکرد اگر طائران این گلشن جواهر چون بال پرافشانی گشایند در صحن هوای بارگاه ارم ذات العماد طرح نمایند آفتاب که در همه جا بکیمیاگری انگشت‌نما گشته است عمرش در طلاسازی این تخت آسمان پایه گذشته است اگر ماه جهان بین را پای بوسی این سریر معلی دست میداد نیلش را بجهت فرح چون مردمک بر چشم می نهاد لعل پیکانی چون کمان شاطر دوانی آب را کشیده هر روز صد تیر موجش از هند به بدخشان رسیده است نسیم یاقوت رمانی اگر انار دانهٔ خشک می وزید از

پروانه‌اش صد خرمن تری شبنم کلنار میچکید عین الهر دریع باغ زین طلا ریشه تعلق پذیرفت تا از آب سنگهای قیمت دار سبزش توان گفت شبه را قدر آن نیست که پهلوی الماس او نشیند از صبا حلتش خویش را چگونه سفید بیند اگر آب گوهرش منبع آتش یاقوت نمی پرداد تختگاهش سلیمان را بخاک برابر میساخت جواهر تراشی که فیروزه فعلش را تراشیده در سرزمین سبز زبرجد آسمان را زیر دست دیده به نسبت آب یاقوتش خاک پیلو چار موجه کان صفا و بربط سنگ مردش کوه و تند یک طوفانی معدن لقا تا چراغ لعل او در بزم کان خراشی بفروخت پروانه فولادی تیشه پر و بال جو هرش نسوخت طاوس ارم که غیر از شبه داغ در بساط ندارد طاوس مرصع این باغ در سلک خودش چون گذارد با

این تخت که آسمان کند پابوسش	تا اختر شده گوهر شرف مایوسش
گر تاج خروس عرش گردد خورشید	مشکل که رسد زینت طاوسش

درین باغ ابتهر از چون طاوسان بشاخ پا گذاشته اند بر سر یک شاهباز رقم خود چندین چتر افراشته اند چنین که برغم گهر فروش در این تخت باآب و تابست روز برداشتن تخت پوش چه احتیاج بدزدی آفتاب زرگری که از جواهر آبدار بطراحی مرصعش پرداخته نقاشانه از نازکی کار برنگ تصویر حیران ساخته مهرهٔ سلیمانی چون بد قماری زنار کافر چسان بکنار گذارد که در میان استیلامی تخته او چون خطائی نقش نشستن ندارد عقیق یمن هر چند بسواری انگشتر صاحب نام گشته است همنشینی او بخاطر سیلانی پیاده اش تنگ گشته است منجمی که قبهٔ این سریر عرش پایه را مشاهده نمود چه داند که تدویر در بالای کرسی فلک میتواند بود

... بیچاره چه تواند دانست که تدویر بالای کرسی هم باشد ۱۲

بود رنگ آمیزی سایه اش بمرتبهٔ زمین را گوناگون نساخت که خاک
کرده نگارستان را بآب خجلت نتواند انداخت طلای این تخت یاقوت
بسکه عیار شرافت دارد نسخهٔ اکسیرش را کتابدار بالای کیمیای سعادت
گزارد و زرگرباشی باهر که در مرصع سازی او دست سعی داشته
از پرکاری جواهر جای تصرف غیر خالی نگذاشته پرتو لالی جهان
فروزش اگر بگنبد چرخ نمی پیچید چراغ کواکب در شبستان فلک
چگونه بروشنی میرسید جواهر غیر مشهور این اورنگ اگر تسمیه
می پذیرفت واضع اسما چون فرهنگ کتابی درین باب توانست
گفت دریتیم چون از موج صفا لب بپابوس تخت کشوده مادر صدف
دریا دریا بر گرد او تحسین نموده اگر نقاش از سبزی زمردش
رنگی در صدف میداشت سبزهٔ بهشت باغ جهان را در کاغذ یک قلم
می نگاشت دانای جواهر التفسیر چون بسلک نظارگیان شتافته
از سوادکاری این سریر در بیاض چشم سورهٔ نور یافته اگر
بمقتضای فرمان تخت پوش از دارائی سفیدی می بود آب
جواهر الوان چون شال کلبندی گوناگون می نمود دستی
که بپای این شبچراغ گوهر رسیده ید بیضا از انگشت نمائی نقش
بیدست و پا گردیده اگرچه در ظاهر تختی است که پوشش بطلا نگار
اند در حقیقت باغی است که در صحنش زعفران کاشته اند طلا
زرد که در پیش لعل سرخ بگوهر آمیخته عاشقی است که در حضور
معشوق خود اشک ریخته

قطعه

گردید ز لطف حق صفایاب گهر	شاها تخت تو داشت چون آب گهر
	گر تخت سلیمان شده از باد روان

تخت نجف روان میشود از آب گهر		اگر شبنم گلستان مرواریداد

شبیه نمی افتاد آفتاب درخشان بگنجینه ارتفاعش جا نمی داد حساب وزن طلایش را چون دبیر میزان رقم کشیده زور قلم خود را در پلهٔ تحریر هم سنگ سستی دیده اگر نور جمیع کواکب را چرخ دوار فراهم میساخت بخوبی یک قبهٔ این تخت زرنگار پر تو نمی انداخت در رقمی که شرح الوانی عکس آبدارش بآن در آید حوصلهٔ مسطر از بتلون قالب ابری سازی بر آید وصف نگار یاقوتش چون پیرامون رقم گشته است نال قلم در آب و رنگ از رگ کان لعل گذشته است هر که بشرح زینه پایهٔ این تخت دیده کشوده دانسته که راه فلک ثوابت راه پلکانی بوده فوق و تحت بخیان از جواهر او روشنی پذیرفت که زمین و آسمان راز خویش از هم لوا نهفت مروارید این گهر زار بسکه شاداب خوبی افتاده جوهری تشنه لب دیدار از خیال او چشم آب بر داده سیلانیش از موج خیزی صفا رشحانی نه انگیخت که چون لالی ثریا بر چرخ پروین نتواند رسید تخت زهمی بر شرح لعل پیکانی او قادر باشد که با تیغ آفتاب قلم از تیر شهاب تراشد اگر طوطی از همرنگی شکر طلای او میگذشت از یمن سرایت طلا بتجمل مرغ زرین میگشت مینای سیاه پر آب یاقوتش نکشود و گرنه از رنگینی چون سرخاب قرمزی پر می بود مرغی که در کشور هند بلقب نوری مشهور است زاغی است که از عکس طاوس ملمعش غرق نور است مفسری که کنه معنی رتبهٔ این سریر معلی رسیده فهمیده که آیة الکرسی در شان او نازل گردیده در باب نور افشانی

افشانی قرینهٔ شجر طور چرا نباشد از جبههٔ ظلّ سبحانی بر سر طرفش تجلّی میباشد قطعه

زردی شه نگیر چون هوا نور	بود آن ظلّ حق سرتا بپا نور
جلوس او بدین تخت ضیائی	دلیل معنی نورٌ علی نور

جوهری قضا هر چند بساط لآلی قدسیه چیده است گوهر نگار این تخت بی انتخاب چیزی نخریده است اگر لعل آفتاب از تاب شعاع آبدار نمی بود شاید بسازی چرخ جواهر تراش او لائق نمی‌نمود چند صالی که بکیمیاگری مس وجود خود شتافته غیر از بخاطر آوردن طلای اکسیری نیافته بسکه از مشاهدهٔ لعل به پرده چشمخانه رنگ سپید لباس عودی مردمک را ارغوانی میتوان دید فروغ گوهر شب چراغ قائم مقام پرتو شمع طور شعاع مرجان آتشی نایب مناب ضیای مشعل نور قلم تعریف الماس بی منت کزلک شد تیز رقم توصیف یاقوت بی زحمت شنجرف سرخی آمیز بدین آب زمرد تازگی نیسان بر چشم ریخته بشنیدن رنگ زبرجد خرمی بهار بگوش آمیخته عین الهرّا درین حدیقه مرصّع دیده کشوده دائرهٔ حدقه اش با لوانی قوس قزح نموده غیر از طلا که فیروزه را بزینت ساخته است هیچ خزانی بآرایش بهار نپرداخته است سرخی مرجان اگر بدوات سیاهی در آید سیاهی از دوات برنگ چکیدهٔ شفق بر آید آب سیلانی که خشک بند جزیرهٔ سیلان است در دامن این کوه جواهر بطریق سیل روان است طلای نقش حسن اگرچه در جهان خال خال بود عشقبازان صنعش را با آن کمی بسیار رو نمود یاقوت لب خوران چون از تراش رنگی نداشت گردش

چرخ فیروزه با مصالح این تخش نگذاشت گوهر گوش غلمان اگر پای
خویش بسته نمیدید تا کارخانهٔ مرصع کاریش بسر رسید و دید قطعه

تخت شهی چو از دُر و یاقوت شد نگار — اقبال گفت کای ز تو گوهر نگار تخت
بنشین بتخت تا شود استاده خاص و عام — وز یمن این جلوس کند افتخار تخت
دیهیم و تخت تهنیت تختگاه گفت — آمد بحکم شه چو بدار القرار تخت
زان پیشتر که تخت شود تکیه گاه او — از بالش جلال گرفت اعتبار تخت
با تخت تا انیس نگردید مسندش — دیهیم سان بخید کل شهسوار تخت
در باغ تختگاه که از پایهٔ شکوه — بر چتر ریخت شوکت ساق چار
تمکین شاه تخت نشین یافت زان نشد — قصان بساز کو که طاوس وار تخت
چترش ز اوج تخت چو گردید نور بار — چون تاج او بنور دگر شد دوچار
باد و هوای تختگه شاه ضامنند — کز گرد حادثات نه بیند غبار تخت

ق

خامه را وصف نگاری جشن جلوس همایون میسر باد
تا داد زینت کاری بزم نوخطان مضمون تواند داد

زهی مجلسی که حرم کعبه اگر نظیرش خوانند زمزم سرشار خرمی تواند بود
وخهی محفلی که صحن بهشت را اگر عدیلش دانند کوثر لبریز شگفتگی تواند
نمود و لباد ل آسمانیست زرین در باب هوائی شدن این تازه
بارگاه مشهور جهان و کتهره کهکشانیست سیمین در کار بگرد گشتن این
نو آئین کریاس معروف گیهان آستک را طلادوزی رفعتی که بزیر
طناب خورشید تابش فیل سحاب تواند گذشت و شامیانه را نقره بفی
حشمتی که بروی جالر صبح اثرش سرخاب شفق تواند گشت سر قالی
گلشنی ست بذوق نهال ریشهٔ زرین کاخ نیسان طراوت فرش گردد

گردیده و هر سوزنی چمنی است بشوق گیاه بخیه درین قصر بهار

لطافت واکشیده کاو تکیه سپهر را با نهایت فیروزه کاری قابل این

مجلس ندانند و گرد بالش مهر را با غایت زرنگاری لائق این محفل

نخوانند شعله چراغان از پرتو صعود بر شبستان افلاک روشنی ریخت

و موشک آتشبازان از رفعت و دود بر لعبتان کواکب شرار انگیخت

رابی میل نقرهٔ صبح در جنب مشعل و شاخه چه نمود و فرقدین رابی لگن طلا

هاله در سلک شمعدان دو سر چه وجود و شمع کافوری از فتیله سر رشته دار

فروغ شعله طور چراغ بلوری از روغن سرچشمه یاب پرتو دریای نور قندیل

را جامهٔ زمردی بمطرح قبای شاهد چمن فانوس را گرته لعلی منقش

پیرهن عروس گلشن پیه سوز از دیدهٔ خورشید پیه طلب شعاع و

مشعل از طرهٔ ناهید فتیله خواه ضیای اجلال و دود شمعی چون بسر رده

زرتار گذشته سیاهی آن سیاههٔ دفتر نوبهار گشته گل چراغ

اگر بقالی ابریشمی رسیده چربی آن چربه نگارستان چین گردیده

بمشاهدهٔ کافور مردم دیده معطر نکهت سفیدروئی و بنظارهٔ مشک

طفل نگاه مطیب رایحه سیاه موئی شیشهٔ زعفران سحاب نیسانی

است از چشمه آفتاب قطره فشان خوانچه پان ابر بهاری است از

گلشن افلاک برگ رسان کاسه ارگچه در هیأت مشر قیست لاما ل

تازگی صبح نشاط پیاله چوبه در صورت مغربیست لبالب خرمی شام

انبساط ناچوتانرا از زعفران چون سپیده رنگ سرسبز شدن

بیوست و دویدهغلانرا از صندل چون سفیداروی نهال گشتن مغز

رسیده نسیم خرمی فضا سبحه دار دانه سپند را آتش جسته شمیم

تازگی هوا حصول شمار عود قماری با خلکر نشستهٔ از عطر فشانی مجمر قرابهٔ
سپهر نکهت شیشهٔ گلاب بیز از طیب سالی عنبر پیالهٔ مهر رایحه طبلهٔ عبیر بیز قطعه

بکف تا آن ز حباب آرد چو صهبا درین محفل
ز جام چرخ ساقی شیشه در پهلوی خود دارد
بگردد چون می از جام تجلی روزی مینا
چو خضر شیشه از دم سازی ساقی بپیچد
مگر شد اطلس چرخ از سعادت فرش در بانان
کسی کاختر شناس جام می شد زهره زور ری
بگلکاری در آمد چون ایاغ از پهلوی شیشه
ز موج صوت تر چون کشتی صهبا شود ایمن
توانم از مقامات ظریفت با خبر خواند

برقص افتاد مینو ساغر و مینا درین محفل
سزد گر جام خورشید آورد عیسی درین محفل
ز نخل طور می آرد کرک موسی درین محفل
نهد دا دا و دا گر از خوش صدائی پا درین محفل
که پایین مینماید عالم بالا درین محفل
شمار و زلف ساقی شب یلدا درین محفل
سراپا کلبدن شد پردهٔ خارا درین محفل
گر دارد درود مطرب شورش دریا درین محفل
به پیر جام اگر دمساز شد طغرا درین محفل

بتعریف سازنده از نای قلم رنگ زیبائی صوت دیدن و بتوصیف خواننده از عود رقم بوی رعنائی صدا

شنیدن مطربان هندی بصدای تال و مردنگ دیوانه ساز چینیان باربد نغمه و مغنیان سندی بادای راگ و رنگ جنون طراز رومیان بلبسار خمهٔ کلاونتان خوش آواز دائرهٔ حسن خورشید قابل نوازش ندانند و قوالان ترانه ساز مرغوله زلف ناهید را لائق سازش نخوانند بقرات و بیر بد سازان مقام نغمه را بیش از دوازده توان شنفت و بحرکات پا تر باران تحریر اصول را زیاده از سفده نوا گفت بجوش دستک نی مطربان طایر عم از چمن حسن رمید و بحرو پای کوبی رقاصان مرغ هم از گلشن بزم پرید مطرب چون بخوانندگی

۱۲ یعنی مطرب بزرگ و کوچک ترانه را به بلند آواز می سرایند که سکنهٔ عرب و عجم صورت هر راگ [illegible] مشاهده نمودند

بخوانندگی بزرگ و کوچک سرود بر داخت از حسن صوت نوحش
هر یک را منظور عرب و عجم ساخت نقشی که رقاص بانگشت قلمی
پا بروی قالی کشید مطرب از انگشت قلم دست نقاشی بر چنبر دف
ندید بخیه سوزنی بخرام رقاصان آهنگی نپذیرفت که با ابریشم ساز
مطربان کوکش نتوان گفت چتر دو کدوی شراب صوت بیکدست
برداشت و از تار تعلق در هیچ مقام بزمین نگذاشت کمانچه با آنکه
یک تیر خود را کشاد نداد و صید گاهش هزار طائر صدا افتاد موسیقار
چون بصف آرائی نیها شتافت بی تاختن سپاهش فوج عجم
شکست یافت شش گوا گروه سال یار زخمه کشیده چون اسپ
شطرنج یکچه ماندگی ندیده چنگ بصیادی تذرو نغمه چون پرواخت
بجهت راست کردن دام پشت خم ساخت نایی که از تر دل
تن بسکوت داده بود در هیچ مقام نغمه سازی صبر نتوانست نمود
بر خود از موج تار بسکه طوفان سرود انگیخت بر کشتی دریای باده بر
نغمه آتش ریخت رباب چون از تجرد بپوست پوشی کف کشود بنوسیتی
که بصف تنش را بر سد اکتفا نمود ارغنون صندوق را پر جواهر نغمه ساخت
و بآن تهی دستان دائره مجلس را نواخت طنبور هر چند به بند شکنجه روزگار
افتاد کاسه شراب سرود را از دست خواهش نداد قانون تا شوخ
نغمه را در سراپرده دیده است از عشق او هزار الف تا بسینه کشیده
است عود اینمقام چون دل بسوختن نگذارد آتشی از فغان خویش
در مجمر سینه دارد دف از دمسازی مطرب بسکه رونق پذیرفت
جلاجلش را آفتاب دائره حسن توان گفت مندل بجم شراب چرا

بهشت درخواب نمیدید صحن بارگاه خسرو بیدار بخت چگونه می رسید

نقش دیبای شوشتر چون بمدعای خاطر نشست معنی بنظر گذشتن او

درین تحتگاه صورت بست اطلس خطا میدانست که طبع حضرت باو

خواهد کشید در باب صفا از قماش حسن حتنی وام دار گردید دارای خاور

از دولت عبور دربار بفر تاج سکندر قطنی بلغار از شوکت مرو سرکار زینت

چتر سنجر خارای چین را درین مجلس بهارین موج رنگینی گل کمخای روم

را درین محفل نیسانی آب تازگی سنبل سیلک نوشاد برای چمن جشن

صد میل خرمی طی کرده مطبق خلخ بهجت گلشن بزم صد طبق شگفتگی

آورد اگر مشک تاتار لیاقت پیشکشی روز جلوس میداشت آهوی

نافه دار چون شیر قالی رو بزمین بارگاه میگذاشت عنبر اشهب اگر بوی

قابلیت نذر این عتبه می شنید کاو بحری در رنگ فیل منکلوس

بر در کریاس میدوید گوهر خزینی عمان قائم مقام پیشکش ادنای

دربار لعل و خیری بدخشان نائب مناب هدیه کم بهای سرکار از جواهر

بالادست بسبب زبردست شدن جوهری نام نتوان برد اگر

بزبردست نثار کنند کان درآید بالادستش توان شمرد **نظم**

از بهر نثار شاه والا گوهر	کاستاده بپای تخت جاهش حشر
بکشوده ز صبح آسمان بدره سیم	پاشیده ز خورشید قضا کیسه زر

منصبداران خوانهای مرصع از زر و سیم لبریز نموده نشاط کنان

بنثار آن زیبنده تخت و دیهیم کف کشودند از کف وزرا سیمی که

حساب آن بدفتری در نیاید بهوا ریخت از دست وکلا زری که

آن از کشوری برنیاید بفضای آمیخت خزائن از جیب ورا سست

در نثار طارو پیه افشانی اقبال سلاطین از پس و پیش در انبساط اشرفی ریاست اجلال از فوجداران صد قصبه زر معدن به نثار صرف گردیدند متصدیان هزار پرگنه سیم کانی با ایثار حضرت رسید بزر فشانی عاملان هوای تخت چون گل جعفری طلاکار بسیم پاشی کارکنان فضای تخت چون گل داودی نقره دار گوهر نثار بحدی که چون قطرهای نیسانی جمع نتوان نمود زمرد ایثار بعدی که چون سبزهای بهاری فراهم نتواند پیر گردون که روپیه اختران بدامن رفعت کشیده است در نثار تاج گزین هندوستان از پای تخت برچیده است اگر قارون ازین دربار تودهای زر و سیم می برد بکدام طلا و نقره بسیار خویش را مالک گنج می شمرد خسرو پرویز که از گنج باد آورد صاحب دستگاه گردیده باد دست زر افشانی یک جا از این تختگاه باد وزیده درین چمن دستی نیست که چون مشت غنچه از زر خالی باشد و درین گلشن کفی نیست که چون پنجه گل زر بهوا نپاشد سیمی ملمع نفهمیده که در نثار بادیش دخلی داشت وگرنه بجای ورق طلا زر سکه دار بر کف خود میگذاشت بارکش مرصع را از چه رهگذر پایه سعادت تواند بود که در نثار حضرت با سیم و زر نتوانست رفاقت نمود خورشید کاری اشرفی شب محفل چرخ مشاکل روز نما بصبح نگاری روپیه شام بارگاه فلک اشتباه سحر سیما قطعه

شاه جهان پسند چو بر تخت جا گرفت	رشک خزانه گشت ز سیم نثار تخت
در تختگاه او که شده گلشن از جلوس	گشته ز موج سیم به از آبشار تخت
چون شاه را ز تخت فزاید گل مراد	ز آب گهر چرا نبود چشمه سار تخت
بر تخت چون ز لعل دو صد لاله بشگفد	شد نوبهار جاه بود لاله زار تخت

از انجا که وقت جلوس بر تخت هنگام شگفتن گل مراد شاه ست لهذا تخت را از کثرت تعبیه گوهر آبدار مانند چشمه سار صاحب تموج سازند ۱۲

گردون چو نیم تخت بود پیش تخت شاه
مداح تخت چون نکند وصف چتر و تاج
زانسان که بهر تخت کشید انتظار ملک
شه یک دو تخت خواست در آرایش زمین
تخت روان چرخ خود آید بدر گهش

گو در تمام دهر باین اقتدار تخت
گر چتر و تاج یافته خویش و تبار تخت
بهر جلوس شاه کشید انتظار تخت
آورد آسمان ز عناصر چهار تخت
کهنا ز دهر را چو بگوید سوار تخت

بتحریر صرف انعام سیم خیال در همیان قلم داشتن و بتسطیر شرح اکرام زر مقال در صندوق رقم گذاشتن

چون عنایت و التفات بحال حضار انجمن جلوس آئین شهریاران سخا پیشه بود هر یک از استادگان پای تخت میمنت مانوس بموجب همت ذاتی سرفراز نمود بسعی خزانچیان در هر طرف پشته پشته زر و سیم بر بالای هم ریخت و بکوشش تحویلداران در هر جانب کوه کوه چیره و قبا بیکدگر آمیخت دیوانیان بتشریف دیبای سرفراز که صورتش دیو را معشوق پری ساز و بخشیان بخلعت مطبقی ممتاز که از طبقش موبموبها ئی سلیمان پرداز و خانسامان را از انعام زری بیسر که بر خانهای افلاک توان داشت بیوتات را از اکرام سیمی در نظر که در بیوتات کواکب توان گذاشت خوانین بفیل بالی عنایت حوضه نشین مباهات داری کیوان سلاطین باسپ بالی مرحمت عنان گزین جلودار سازی دوران به تیراندازان خلعتی بنا به لم نشان قبا در خانه کمان نه بینند بر تفنگچیان زری بناشید که صدای روپیه در خزانهٔ بندوق نشنوند زره پوشان را بدگله سیمین چشم تنگ زره فراخ تر از چار آئینه گشت تیغ بندان را بکمر زرین تن لاغر تیغ

در فربهی از سپر گذشت شاعری که جهت فیض بیان زر بخشی حضرت بنظم در آورده زمین سخنش تا آسمان آب و رنگ معدن طلا بر آورده واقعه نویسی که درین جشن سخا بنوشتن وقایع پرداخته فرد کاغذ سفید از رقم عطا یک قلم ورق نقره ساخته علمای شفادان چون از ایشان بانعامات رسیدند در تحریر عدد آن بقانون اهل حساب فتری بستند و دیدند طبع منشیان بسکه از احسان گوناگون شگفتگی پذیرفت بی زبان در ستایش فقرات بوقلمون توانند گفت صلحا بفاتحه دوام تخت نشینی سرافراز قصبهٔ انعام فقرا بدعای خلود تاج گزینی ممتاز پرگنهٔ اکرام خوانندگان این نواب بسکه زر بمقامات کشیدند حصار خالی نغمه را چون قلعهٔ اصفهان پر زر دیدند

قطعه

شاها بزینه پایهٔ تخت سپهر سید — پهلوی هم ز چرخ بود دگر بزاز تخت

تخت ز آسمان نبود چون رفیع — گر عرش ساخت بهر تو پروردگار تخت

بالش ز تخت چون پذیرد کل فروغ — گر طرح مسند شده خورشید زار تخت

دربارگاه تخت نشینی بغیر تو — نبود باین شبیه طراوت شعار تخت

بر روی تخت چون تو دست مسند شکوه — از بالش سپهر کند ننگ و عار تخت

کافیست نام تخت بتاریخ این جلوس — آید بدون بالش اگر در شمار تخت

طغرا بتختگاه تو آرد ز ردعا — چراکه داند که شاه را نبود بی نثار تخت

تا از ادب بتختگه آسمان خدیو — افکند پای کوکبه بی اختیار تخت

چون تخت چرخ باد ترا مستقیم چتر — چون تاج مهر باد ترا برقرار تخت

بیت

چشمهٔ فیض طغرا نام این تازه مقال هست که از تری لفظ

لفظ خشکی نخواهد پذیرفت و تشنه راه انشا که جویای آب
خیال ست در معنی خیرات جاری او خواهش گفت نظم

ای ملک جود بر درت ماوائی — اقلیم عدم ز کشورت صحرائی
گردون که علم بیک جهان خشکی — بر توسن کبریائت تمغائی

چه اکبر بادشاهی که بلشکر نور ذاتش در هر جانب تخت لامکانی پیدا ست
و شکر جهانگیر پناهی که از فوج ظهور صفاتش در هر طرف سریر بی نشانی
هویداست بگورنش آن خسرو ازلی هندوی افق زنار چرخ از بدر کف
بر جبین داشته و بتسلیم آن شهریار ابدی برهمن هلال قشقه فلک از مهر
دست بر سر گذاشته پای درسن لاهوتیش محل تشریف یابی شقداران
اماکن مبداء و معاد و ترجیر و کناسوتیش مقام خلعت پوشی عاملان موضع
کون و فساد بتحریک جهاوت دربارش فیل سیاه شب را از صبح دود
برکوه خاور بهمیز چابکسوار سرکارش اسپ سفید روز را از خورشید
یک سم ریشته باختر در پیجات بین جبر و تش قصبه سرهند مشهور باسمان
در بهار بینه ملکوتش رود خانه گنگ معروف بکهکشان نظم

کند در اکبر آباد زمانه — بعام و خاص لطف بیکرانه
ز دربارش کز آن پیداست کوکب — بر در و نیه سفید برنگی شب
بسر خیل سحاب آن خوش ستاره — ز رعد خرمی بخشد نقاره
عظیم الشان گردون چون آب — دهد از ماه نو ماهی مراتب
چو بهمن تاز ابر انگیخت شبرنگ — کمان رستمش داد از پی جنگ
با تشخان مهر عالم افروز — سراپای زری بخشنده هر روز
کند تا فخر سلطان عنبر شام — اطاقه از هلالش داده انعام

بادپای جهان سیر برق اگر پای این رهوار نمی دوید طریق جستن از غرب تا بشرق بکجو نمیتوانست فهمید دریای تنش بموج براق لآلی خوشاب هر چند طوفانی ست کشتی زینش بزور لنگر رکاب در مقام امانست این فیروزه سم لعل پیکر بطرف دریا اگر میدوید از دست روانی آب گوهر صدف رنگ آرام نمیدید بسکه از تنگ خویش با رنگاب جلدی کمر بسته بیک تازیانه از چارچامهٔ عنصری بیرون جسته اگر سایهٔ این اسب بر بساط شطرنج می افتاد فیل آن بساط را منصوبهٔ طی الارض رخ میداد نقاشی که قلم بشبیه کشی این فرس انگیخته چکیدهٔ برق تجلی

عوض رنگ در صدف ریخته	آن شاه که اکبری ست نام کارش
زین به اسپی نداشت در سر کارش	شد حکم که نزد تو جهانگیر شهی
آرم که شوی تا خته تا دربارش	بعد از استماع این خبر شهریار کیهان

بخت می تمام مرتکب سواری گردید و شور سواری خسرو بحر و بر از چلاچل پیادگان قدسی مقام بدربار معلی رسید و بمقتضای مراعات استقبال منصبدار واحدی سماوات بظهور پیوست و بموجب حکم متعالی بیشواز کارکن متصدی علویات صورت بست بکیطرف دیوانیان عقول قدسیه با اهل دفتر مبدا و معاد بکورنش سر فراز یکجا بخشیان نفوس عالیه با مردم لشکر کون و فساد به تسلیم ممتاز در چپ و راست این مرحلهٔ شرافت چراغچیان ثوابت بسر خویش دوان در پس و پیش این بادیهٔ سعادت مشعلچیان سیاره بچشم خود روان آتشبار کرهٔ اثیر در موشک اندازی تیر شهاب از شعلهٔ کرمک فانوس دار کرهٔ زمهریر در قندیل سازی سحاب از موم نرم ترقوالان را درین

مراد دست از درجات و دقائق مقام خواندن ای جای سرائیدن راگ و رنگ بود ۱۲

درین شاه راه منازل مهر مقامات خواندن راگ و رنگ مطربان را

درین گذرگاه بروج سپهر مواضع نواختن تال و مردنگ فیل کردن از

هجوم سواران مشهور بدست و پا کم کردن ابلق گیتی از غلوی پیادگان

معروف سراسیمه گشتن گرد تردد مردم در بازار رنگینی کرده طرح گلشن

غبار تکاپوی خلق بازار از تازگی خاکه نقش چمن لفظ

میسوخت ارم زعشق این جلوه داغ ره دست ز حسن داشت کردن را غ

از بسکه متاع خرمی شد بدکان بازار شگفته تر شد از کوچهٔ باغ

هندوی قلم اگرچه سوی تعریف بازار شتابد از کثرت بتان لفظ و

معنی بیرون شدن نیابد لهذا پا بدکان تعداد صنایا یش گذاشت

بشرط آنکه سری بهنر اختصار تواند داشت قصاب چون از بهر

مشتری بذبح گوسفندان فربه کف کشود حمل از نهایت لاغری

با بزهای شیر مست ذبح نمود و رنگران آن گذرگاه چون ثور را در کارخانه

یافت بجهت مشعل فروزی ماه بروغن کشتی کنجد سها شتافت حناط

چون بدستیاری اختر آرد میدهٔ صبح بدکان رسانید بجهت علاج مشتری

زیاده سر جوزا را پیش دست خود گردانید خفاف روزی که بطاقهای

دکان کفش خوش رخت الوان میگذشت دو شاخه را از نزدیک

سرطان بهر دو رچیدن کفشها بر داشت حداد چون از کورهٔ پرتاب

آهن زنجیر سازی بر آورد اسد را بجای شیر قلاب بزنجیر فیل سرکار ورد

علاف بموجب فراخی حوصله خرمنی از هر دانه بدکان ریخت لیک

بخوشه تنگ مزرع سنبله جهت خرید و فروخت در بنا و تحت نقا

چون متاع لذت اساس بانواع و اقسام در دکان چید برای

الرّدوال گردو زنده و آن اکثر بصورت شیر باشد و بهندی زبان بگهو گویند ۱۲ علاف بفتح اول و تشدید ثانی کاه فروش و بمعنی کسیکه کاه و دانه و هیزم فروشد ۱۲ بقال بقل فروش یعنی تره فروش کردر هندی کنجره گویند ۱۲

وزن کردن اجناس غیر میزان چرخ ترازو نی ندید عطاری فنی که از
هر صوبه جهت این بازار دارو بر داشت حب الصفر و بدل مار چوبه
عقرب گردون بطبله خود گذاشت چاقو گیر زور باد و هوا تغار
اخگر شفق را تا پیش خود نکشید خنجر آفاق لشکر صبح لوا قوس را چله
تیر انداز ندید آتش بر این رفیع بازار گوشت بزرا قابل دکان نیافت
وگرنه پیش چوپان سبز حصار بقصد خرید کردن جدی نشتافت کازر
چون برای شستن رخت بر دست آب کشیدن چاه گردید بزدر شد داری
بخت غیر دلو چرخ بار سن خویش ندید کبابی اگر بجز گرمی اخگر
حوت را بر تابه نمی انداخت جوش فسردگی دریای خضر در میان آب
کبابش نمیساخت ماست بند چون بجهت مشتریان شیر صبح را بروی
کار خود برده در میان شیرهای لایق دکان پنیر سفید ماه را بی نمک شمرد
خباز درین بازار پر آب و تاب بسکه نان پزی را خوب آموخت
کلچه عفران زده آفتاب بقدر خسی در تنور او نسوخت قناد چون
از خرمن نیشکر کهکشان شیره قند و نبات کشید از خوشه چینی اختر
حلوائی بازار کهکشان گردید سیمکش از گرفتاری کلابتون
بسیم و طلای ماه و آفتاب نپرداخت وگرنه بضرب چکش گوناگون سندان
خود تقدیرش بیساخت شماع چون در شام این راه شمعی را بمشتری خود
می نمود از رشک چون پیه چراغ ماه شمع کافوری صبح در گداز بود
صراف این خجسته بازار بسکه مدار بر زر سرخ آفتاب گذاشت سیاه
و سفید لیل و نهار پیش او یک دینار اعتبار نداشت شیشه ساز از بسکه
از فراخی دست هردم سنگ مینا بکوزه می انداد اگر شیشه چرخ بسنگ

۱۵۴

بسنگ او بشکست از دکان خود عوضش میتوانست داد سنگر
نشستن تنگنای دکان بفراخ کامی اعجاز برداخت باوجود کوچکی
تنگ سنگ آن دیگ بزرگ فلک را چرخی ساخت جوهری تا در
دکانچه زرنگار لالی ابدار در بساط بچید از عکس آن آیینه سپهر دوار
بیاسمین زار کواکب نرسید نقاش اگر بتصویرکش زمانه کاغذ مصور
خود را نمودی چل و هشت صورت این بالاخانه ازلی و قوفی او
معطل بودی سبزی فروش هرچند از باغ سپهر با وردن سبزیها
دکاندار گشت اما بی نارنج و ترنج ماه و مهر مدارا و درین بازار نگذ
کوزه گر از درین سرزمین اگر بساط کوزه و سبو می چید ابکش محالات
قضا و قدر سبو فلک را از پیش که میخرید خیاط چون درزگری
قبا را در دل خود برنگ دیبا نقش سوزن رشته افروز سها را
از سرعت بخیه دوزی آن شکست حلاج را اگر در کارخانه پشته چرخ
شکوه یکمان نرسید کوه پنبه صبح از پنبه دانه بضرب کدام
آلت پاک میگردید الوکیش در دکان فلک بساط باتش فروز
نیارست پرداخت بجهت رخوت رسانی خیاط الونی هلال با خگر
شفق گرم ساخت بزاز هر گاه بچوب گز مجوز قماش و حریر دکان خود
پیمود از پهنائی توب اطلس و مشجر درازی جنان گزی بسیار کم
بود صباغ اگر هیزم کاهکشان بزیر دیگ قرمزی نمیگذاشت گر
بت سبزه آسمان از رنگ سرخ شفق بهره نمیداشت کحال اگر
از زبردستی حکمت شیاف ابیض صبح بکف در می آورد بجز دیده
آن بی رحمت آب سیاه از چشم ماه بر می آورد حکاک از گوهر فرو

۱۵۵

زمانه درین بازار مهربانی نیافت وگرنه آن لعل تراش یگانه بالماس آشتی
صبح می شتافت و باغ از نهایت شعبده کاری اگر بپوست دایرهٔ
چرخ نمیدزید در کف سازنده زر کار خامش بمقام پختگی نرسید زرگر
بعد در کوکب خورشید ضو اگر درین بازار دکان نساختی از برای
حلقهٔ گوش ماه نو بگداز نقرهٔ بدر خیسان پرداختی شعرباف چون
بر نور و محور کار سیلک و مطبق را و کشید ماکوی هلال را از کجی فی و سر
قابل بدست گرفتن خویش ندید خرده فروش در خور وسعت
دکان ازین بازار اسباب نپذیرفت وگرنه چرخ را با جمیع اختر
مشت سنگریزه بساط خود میگفت تنبولی وقت بستن بیرهٔ پان
تا کف بجدا کردن آهک صبح نکشود و سپاری سلخ ماه را بجهت
آن بمقراض هلالی خود ریزه نمود کفش دوز را از پاکیزگی سر مصالح
آب ناکشنده بخاطر نگذشت والا بهر کفش مردم کیمختهای سبز افلاک
صرف میگشت قلعیگر از راه وسعت دستگاه بسکه قلعی صبح را بدکان
کشید دیگ سیاه چرخ را چون طبق ماه بهر خویش سفید بتوانست دید
سراج اگر از روی استقلال در دکان بازار اردو می نشست
به بهت اسپ آن شاه بر زین هلال از تسمهٔ شهاب دوال کاب
می بست تکلتو دوز کار خویش را حسان بر طاق بلند گردون
نگذاشتی که بهر دوختن تکلتو در دکان مصالحی غیر نمد صبح نداشتی
نعلبند برای اسپان چرخ نورد چون باوج چکش زدن لعل
دستش از راه کوفتن آهن سرد گرم ردیه چکیتی اختران گرد
این مقام سواری سیاه ابلق ایام را بعمل شناخت وگرنه بحکمت

۱۵۶

بحکمت خوابانیدن کیاه هم ترکیب فیل سپهرش میساخت علاقه بند چون
از کارنمایان نام و آوازه استادی برآورد آفتاب را در حلقه شاگردان بخت
ابریشم تابی درآورد دست پرورد و زانتار مدارات انجم سپر را چنان مستحکم بدوخت
که سایه اش را از قائمی بمردم بقیمت سپر کرک نتواند فروخت تیغ ساز
روزی که بدکان شتافت آفتاب بهر تیغ بپایش افتاد بسکه بازار
هنر را گرم یافت تیغ را خنک نکرده بدست او داد تیرگر در کارخانه خویش
بانواع و اقسام تیر پرداخت تیر شهاب را از ناقابلی کیش چون تیر
خاک بصحرا انداخت کمانگر بجهت آن خسرو جهان اگر چون سریشم بکار
نمی چسپید کمان سه شاخ فلک را ته سوهان کهکشان کی بید زره
باف از علم حضرت داود در صنعت مرتبه اعلی پذیرفت زره
چرخ که تیره ترست از دود بزره روشن او که برابر می کفت صیقلگر
آفتاب خود را آراست که آینه شب را روشن باید نمود اگر درین کار
خاکستر نمیخواست فلک را بدین خاکستر چکار بود نجار وقت تراش
در آسمان دسته تیشه هلال را شکسته یافت از بسیاری کار مردم
در دکان بساختن آن نتوانست شتافت موی تاب اگر بجهت
هر بی پا و سر دست بشغل رسن تابی میکشود دلو چرخ بدو زمان دست
هنر در چاه حوادث بی رسن نمیبود سیاهی ساز بهر والای را
مداد از دوده چراغ کوکب ساخت لهذا بوقت صاف کردن قلم
ورد دوش را در شیشه فلک انداخت کاغذ فروش در سیر چهارسوق کاغذهای
الوان را میشمرد ناگاه از یکطرف بساط او کاغذ سفید صبح را باد برد
صحاف از بسیاری شغل در بازار کمی در خانه خود می نشست و گرنه بجهت

نمائی کار جلدی بر مجموعهٔ فلک می بست طلاکوب را از کل کثرت مشتری
فرصت جزئیات کار خود نبود ازین جهت با قلم فولاد مسطری ورق طلای

نظم

مهر الکائی نمود | از دولت آب رنگ دو بازار
گردید قضا چو قصه نقش و نگار | صد برگه رونق بهوا می باشد
زان تحفه که بود در کف منصبدار | اوج خان ملال کمانی که چون

تیر شهاب پروای آفتاب نداشت بجهت قربان آن شاندار
قاب قوسین بر کف نیاز گذاشت رفعتخان بد سپهری که چون
برق محتاج بندی نبود بآن زره پوش حلقهٔ چشم نظارگیان شکیبش
نمود همت خان ابر تا از شفق نگارش فیل سیه بهار نه پیوست در
موضع پیشکش از باران نیسان زنجیر بر پایش نبست سردار خان
اکلیل چون تاج مروارید خود را لائق دید بقصد گذرانیدن از ایوان
فیروزه بر سر آن راه دوید پردلخان ثریا چون در باب پیشکشی
سمند غیرت انگیخت گوهر خزانهٔ خویش را بر طبق ارتفاع بخت و
همچنین از باقی امرا مثل تهورخان سعد ذابح و بهادرخان سماک
رامح و کیچان زبانا و جنگیخان عوا پیشکشی بیش انداز خویش بوقوع
پیوست و مجرای هر یک در خدمت آن شهریار صورت بست
پرویز طالعی که طبق زرنثار آن خسرو نمود بکلید انعامش در گنجی بر
بخت خود گشود و همایون قسمتی که بگذرانیدن برگ سبزی پرداخت
بچمن اکرامش خود را نهال ریشهٔ امتیاز ساخت الحاصل جهانگیر
حق نشان از امن آباد کعبه بالله آباد عرش رسید و بعنایات الم
پادشاهان زیاده از لک مرتبه خرم و سرافراز گردید از آنجا که جدائی

افراسیاب ممالکِ دانائی شریعت تسخیر و اقالیم آگاهی طریقت خط فروزِ دیباچهٔ قواعدِ پادشاهی ورق نگارِ خاتمهٔ قانونِ دین پناهی بنوشتنِ هفت قلم چنانچه باید مرتکب گردیده و در هر قسمی از رقم بنهایت کمال رسیده خاتم بندِ قضا چون به یراق سازئی تحریرش پرداخته مقط او از دندان شیر ماهی هلال عید ساخته برای تحفهٔ قلمدانش اگر مصالح در کار نمیبود شاخ نخجیر آفتاب از سرش جدائی نمی نمود اگر بجهت کاغذ گیر استخوان حاجت نمی گشت دندان فیل گردون از دهانش حسیان میگذشت نی خامه اش از شیرینی حروف به نیشکر سر مشق داده و کاغذ نامه از رنگینی معانی بلعل تر قطعه فرستاده دست اجلالش چون باصلاح کاغذ مهر ضیاء پرداخته تراشهٔ هلال را از سر مقراض بدر لقا انداخته تا بسو دوات از کلکِ رنگین چوب گل نرسانید از تارهای لیقه نسیم بهار عاقلی ریشه ندوانید چون از کلک خرمی بخط نگاری احکام پرداخته تازگی خط

بیجاب زیر مشقِ اجلال ساخته نظم
ورق نیابت آیینهٔ سکندر کرد
صدف ز بهر نثارش کفی بگوهر کرد
زخامه دائرهٔ نون اگر منور کرد
برای صفحه اش از فرد خویش مسطر کرد
چو بهر حرف خود آن شاه کرسی از زر کرد
که از رطوبت آن خامه آشناور کرد
بدست خویش قلم را چو سنبل تر کرد

بخطِ خود شه دین گر نوشت فرمانی
شبیه تازه خطش بود موج آب محیط
کم از هلال نباید بچشم اهل خرد است
دبیر چرخ که نامش عطارد آمده
طلای مهر بهائی رق کشید سپهر
بفر و خشک خطش آنچنان تری بنمود
ز تازه کاری خطش نمود طغرا شرح
چون حضرت اقدس از روی

تعلیم قابلیت منصبداران را بفرمان دستخط نمایون سرفراز میساختند

دام ربیع اقباله عرض می نماید که گلدستهٔ فرمان لقب بهترین فصول
بشقایق کاری زین درود پرداخت مرزبوم دکن را از خرمی بنفشه
خط اقدس رشک فرمای گلستان ارم ساخت نسیم یاسمنی کاغذ
حکم تن خشک این بی نصیب حضور را تازه کرد و شمیم ریحانی خط فرمان
زار این محروم کورنش را بحال آورد رونق چمن لازمی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت این سخن بپوشاک | لیک خیاط کلک بی باک ست

جویای ابریشم الطاف خاصه بیک شعرباف در لباس خدمتگاری بعرض
خلعت بافتگان کرباس نورزد اساس لایق جامهٔ اطلس سپهر و قابل
چهرهٔ زرتار مهر ابدالله نوابت جلاله میرساند که فرمان مطبق خریطه
و شال ارائی کیسه درحین تهیهٔ مینابک بافی بنده را کمخابی اعتبار
بخشید و رشتهٔ تفاخر از دیبای ورود تا کارخانهٔ زربفت گردون
رسید از نقاشی حیث فرش طریق ساختن گلبدن یافت از
طراحی قلمکاری خطش بر اه مشجر سازی شتافت تشریف در قسم پروری سلا کذا و کذا فرد

نسبت اینجا نغمه می باید | که سرود از قلم بگوش آید

دعاسرائی جوینی عبد الحافظ حسینی از مقام بندگی در خلاصت شعبه
کزینان عتبهٔ حجاز مرتبه فیض بیان عرب عجم آفاق و نوا بخش بزرگ
و کوچک عراق لا ازل سرو را بامهٔ ترنم عرض مینماید که قانون بهجت انگیز
یعنی فرمان مسرت آمیز در حصار نیشاپور بساعت نوروز سازنشا
آوری عشاق دولت گشت و آوازهٔ نشاط بجنگ آمدن آن مقام
خط همایون از دائرهٔ چرخ گذشت کاغذ بسته نگار رنگش در صد اسوق
افزا تر از دف نوروزی بود و سطور سوسیقار آهنگش در نوا ذوق

ذوق پیماتر از نقارهٔ عیدی نمود صوت آزمائی نی کلک حکم وسی سلامت کذا و کذا فرد

سخن از نسبت تصوف کن	شمع گفتار ما سواپف کن

مرشد پرست تحقیقی درویش عابد صدیقی فرائض بندگی عارفیت پسندی ادا نموده بعرض خدمت سریر عرش نظیر قبله برایا و کعبهٔ حق ضاعف الله مراتب خلافته میرساند که فرمان کشفی رقم و مثال غیبی شیم بباعث خوبی حال فیض ورود بخشید و از یمن دستخط الهام پایه در سرای شیخ فرید این مرید بمقام حقائق دانی کار بار رسید بهدایت الفاظ ناصحانه اش طریق سر انجام اولیایی دولت یافت و بدلالت معانی واعظانه اش بهجی اهتمام دعاگوی سلطنت شتافت غوث الثقلین دیار و الارحمی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت ارتفاع لازم گشت	دل ز منسوب انحطاط گند

رتبه جوی مدحت علا بیاب رفعت از تخصیص نسبت مقالی باوج داران بلند خیالی سدهٔ علیه خاقان افلاک خیم و فغفور کواکب خدم لا زال سمو قدره عرض می نماید که فرمان تفوق نشان در بهترین سرای معانی را بهم رونق بیوت انجم گردانید و این ترقی خواه ابیات از مطالعه اش سر فکر باوج گاه شعری رسانید چون از علو دستخط والا نمط حروفش بر کرسی چرخ بود هر سطر آن عرشی کلام رفیع تر از کهکشان نمود حکم فرمای عالم بالا سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بخوشی رو داد	لب بفکر شگفتگی افتاد

طربناک یکدلی شادمان قلی سنعتشانه بعرض سرور پیمایان درگاه تفریح پناه داور تمام ذوق و خدیو سراپا شوق دامت بهجة اقباله

میرساند که فرمان طرب انگیز بدستخط نشاط آمیز در عیش آباد ساز و برگ افزونی انبساط گشت و شب ورود آن حکم خوشحالی چون روز عید بشادی گذشت تا بکف مطالعه اش در آورد حنای شرافت و داد و تا در بغل محافظتش گرفت قبای سعادت بدوش افتاد خلعت

ده رقم بکرنگی سلامت کذا کذا فرد
چاشنی زین حروف قند بود

نسبت حلو دلپسند بود
تلخی کش قندبار مصری شیرین کار

نوشیاب دعای دولت شده بلذت یافتگان سجده حضور کامیاب عسل کندوی آسمان بهره مند شیره فی کهکشان عرض مینماید که از شهد ورود فرمان بشان این بحلاوت بعد آستان بحلاوت قرب رسید و از آن لذیذ از خریطه نباتی آن کار بهر کی غربت دکن بمزه وطن هند کشید از شیرینی دستخط مبارک کاغذ را چون قند سفید میتوان خورد و از چاشنی نوشته همایون سطرا چون شکر سیاه بدهن میتوان برد شربت ریز

قلم حاکم روانی سلامت کذا کذا فرد
یکه تاز قلم چو رستم زال

نسبت اینجا بود خنک جدال
کینه ترکش بدان خنجر بیگ شیخ

کمان جرات تمامی تسلیم گردیده بعرض دلاوران عتبه فلک مرتبه جمشید تسلط نشان دارای کشورستان شرف الله اقصی العالم بتسخیر میرساند که فرمان اعانت تاثیر مثال امداد تقدیر کیری لشکر ستاره معاون پرتو دور انداخت و راه تاریک شبخون را بطالع این فدوی از کوچه مشرق روشن ساخت چون از دستخط خاص ظفر خواص منور گشته بود آفتاب لوای نصرت بمنزله سایه او بود

فتوحات بخش قلمرو گیتی سلامت کذا و کذا فرد

زینت آید بچنگ قسمت حرف		بجواهر دهم چو نسبت حرف

خذف بحر نوکری ابو لولو جوهری عقیق جبین سجده عبودیت کشته
بزیور بنان تخت فیروزه رخت زیبنده تاج زرین و برازنده چتر سیمین
لازال جوهر بساط عرض می نماید که فرمان لعل سایه حکم یاقوت
پایه بساعت لآلی بنا در منزل نگینه فیض ورود تارو آق زبرجد بخشید
واین کهربا رنگ از مطالعه نیلم رقمش چون الماس سفید گردید بسکه
از کلک مرجان سلک حضرت معنی جواهر ریزی صورت نسبت
حروف خط مروارید نمط اشرف بر کرسی مرصع میتواند نشست
سیلانی ردائی فیروز حکم سلامت کذا وکذا فرد

نتوان یافت ظلمت رقمی		نسبت نور اگر شود قلمی

شمع طلب آستانه سوخته قلمی پروانه بعرض چراغچیان انجمن مهتابی
نشیمن شعاع مصابیح اجلال فروغ مشکات اقبال ایدالله
انوار دولته میرساند که از فرمان سراج ضیا و مثال مشعل سنا در شب
نور وز این بنده قدیمی بتشریف پرتو ورود رسید و از روشنی کاغذ
و حروفش در یک فانوس چندین هزار شمع و چراغ دید به تسلیمات
این عنایت کبری دست خویش را فروغ اندود ساخت و بسجدات
این کرامت عظمی بنورانی کردن خط پیشانی پرداخت شعشعه
طراز کلک فرمانده‌ی سلامت کذا وکذا فرد

مور خط دم زند ز شوکت خویش		بسلیمان چو نسبت آید پیش

سرگرم تسلیمات داود قلمی بیات بوی سوزانه در خدمت محرمان
بارگاه جن و انس پناه خدیو بساط گزین خلافت و سلیمان تخت نشین

سلطنت دام اقتداره عرض مینماید که فرمان عزایم پایه و مثال پری سایه

در بلقیس آباد چون موکل اسم تسخیر بفیض رسانی ورود پیوست و این

نلح حقیر چون ساکن مندل عزایم خوانی بخواندن دعای دولت

اگر دو تر کیب سطر او نمی افتاد کسی بزرگتر از جنبش نمیخواند و اگر مور کل

حرفش تن میداد سلیمان بر کرسی دستش نمی نشاند مدعا شناس قلم

حلم الی سلامت کذا و کذا فرد		نسبت اینجا ضر و رشد سبزا
تا کند خامه سیر عالم آب		سرخوش غلام دربار مستی بیگ

افتاد بنیاد ستور سجدات کرده بعرض نشاواران باده عنایت

حضور خداوند جام جمشیدی و دارای خم خسروی زینت اسباب

تعیش میرساند که فرمان کیفیت آمیز و حکم دلخوشی انگیز باین خمار کش محرومی

حضور در جام باده ورود بخشید و تر دماغی نشا درک مضمون تا سبوی

خشک افلاک رسید اگر ساقی کلک حضرت دلیرانه بشراب رسانی

تحریر نمی پرداخت سیاه مستان الفاظ را در بزم ورق شیرگیر معنی

کی میساخت کامیاب ساغر فرمان نویسی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت نونهال کهنه مباد	گلشن صفحه را خزان سازد

جوابی برگ در بانی نهال بیک ریحانی بعد از زمین بوس ادب

در خدمت سرسبز شدهای سیر گلستان نظر دارای بحر و بر و داور

خشک و تر لا زال نسیم ریاض خلافته عرض مینماید که فرمان برق

نشان که بهواداری دستخط والا قطعه ایست از ابر بهار پیرایش فیض

ورود و خرمی انگیخت و در منزل چار باغ که سه برگه اش از دو طرف

بیک خزان پژمرده بود سیلاب تازگی ریخت و اکردن سر غلوه از در

پیرای سلطنت کبری دام شجر اقباله میرساند که دیباچهٔ بوستان ارم یعنی فرمان طراوت رقم در بهترین فصول خرمی بنسیم ورود برگ رسان سرسبزی بنده گردید و از بهار افشانی مضمون بر پیشه داری گل امتیاز رسید تازگی کاغذ مطراحوب نلوه را از پایهٔ خشکی برآورده و رنگینی دستخط والا زاغ سیاهی را بجلوهٔ طاؤسی درآورده گلدستهٔ نمای

قلم حکم طرازی سلامت کذا و کذا فرد

چون قلم عشق فرو سیدا کن
نسبت حسن را تماشا کن

بخدمت افتاب خواصانِ دربار فلک نثار خدیو بهر دوران لائق و داور قابل محبت خلائق زیدت محسنات زمانه عرض می نماید که فرمان برجیس کمال و حکم ناهید جمال در ساعت خوب دلخواه چون ماه چارده بجلوهٔ شعاع ورود برداخت و منزل بیگم آباد را چون خانهٔ زهره بفروغ موجامه روشن ساخت چون از رتبهٔ دستخط اشرف حسن رقم را بمعراج رسانیده بود سواد خانِ لوح محفوظ را بقلم عاشق بیاض کاغذ خویش نمود مطبوع ساز احکام جهانداری سلامت کذا و کذا فرد

نسبت علم بر تو واضح باد
گر توانی ز فضل یافت مراد

مستفید تسلیم عبد الحکیم بشرف عرض دانایانِ خطه‌یثانی یعنی دربار عالم فن جهانبانی حاوی رموز شهنشاهی جامع اسرار دین پناهی حفظ احکامه عن التعطیل میرساند که فرمانِ مطالع سمات بدستخطِ شمسة اللمعات در فاصلهٔ بین وقتی افاده ورود بخشید و این دولتخواه متعلم سرِ راه مسلهٔ علم نسق کتابخانه گردید بمطالعهٔ هر حرفش ده ورق قواعد تاکید بحافظهٔ خویش سپرده بخواندن هر سطرش صد جزو مقاصد اهتمام یاد داشتِ خود

خود شمرده مظهر علوم کیهان خدیوی سلامت کذا و کذا فرد

وصف بسیار خط شه حد نیست	نسبت اینجا بعذر کم و صفی

کمترین مداحان ظهیر الدین برهان سجده و تسلیم نموده بخدمت نکته سنجان بارگاه فلک اشتباه خاقان سکندر دانش و قیصر جمشید بینش زیدت کمالاته عرض مینماید که قانون رتبه قلم فرمان معلی رقم در ساعت مسعود بنور سخنی و رود منزل سعادت آباد رابیت الشرف آفتاب ساخت و این خاقانی پیشه انوری اندیشه بهر آن مشتری ضیا بفکر قطعه ستایش پرداخت چون در حین عرض مطالب طول سخن مرضی طبع اشرف نبود چنانچه باید بتعریف دستخط خاص حکم نمود حکم فرمائی قلم و ایجاد سلامت کذا و کذا فرد

که شود حرف طبله عطار	نسبت بوی خوش کنم اظهار

عطر جوی دربانی زیادبیک آیانی جبین عبودیت از سجده خوشبو ساخته بعرض مجمر افروزان انجمن فردوس نشیمن معطر ساز لباس خلافت و معنبر نمای اساس تخت رافت زاد الله طیب اخلاقه میرساند که فرمان مشک پایه و حکم عنبر سایه بدستخط عنبرین چون نافه سربسته در صندل آباد غالیه بخش درود گردید و شمیم نکوه عود دیش از این جنگل درخت لبان بمشام سکنه آبنوس زار فلک رسید کلک اشرف اگر سنبل الطیب رقم در کاغذ کافور نکهت عنایت نمیفرمود ضعف دل بنده که از دوری آستان عطر بینان عارض شد بعلاج نزدیک نمی نمود شمامه ساز قلم حکم روائی سلامت کذا و کذا فرد

سفل معنی مجو ازین تقریر	نسبت علو میشود تحریر

ممتاز غلامی ابد علاء الدین احمد بخدمت درجات گزینان یعنی حضار عتبه گردون مرتبه خدیو آسمانی تخت و داور کیوانی رخت لازال ارتفاع کوکبه عرض مینماید که فرمان والاشان مثال رفیع بنیان از علو رتبه رقم نزد ارباب پائین کات نایب کتاب عالم بالا گشت و از سمو درجه قلم پیش اهالی بالا کات از پائین بودن کنایه عرش کند از رفعت کلمات میتوان فهمید که سیاهی سفیدی سر خط کلک اقبال دارد و از حشمت فقرات می توان دانست که لفظ و معنی خود را یکرنگ فرد اجلال شمارد حکم فرمای اقلیم خویش رسمی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت نور دفع ظلمت کردا | زین سخن آفتاب شد رخ فرد

جلادار یکدلی درخشنده قلی بشرف عرض ناصیه فروزان سجده درگاه قبله اشتباه و نوربخش تاج شهنشاهی و فروغ ده چتر دین پناهی دام نیر اقباله میرساند که فرمان ضیا رقم و حکم سنا قلم در شب آخر جمادی الاولی بساط پرتو ورود تا دریچه مشرق چید و از روشنی تخته کاغذش این سواد خوان شام بیاض فهم صبح گردید چون از شعشعه خط عالم فروز اوج لمعات پذیرفته بود در نور افشانی آفاق از خط شعاع مهر نمود امضا نمای کلک جهانبانی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت فصل خرمی این است | قلم از باغ حرف گلچین است

نهال تسلیم رنق نسیم از زمین بی برگی بخدمت سرسبز شد نامی فردوس دربار نزاهت بنیای چمن عدالت و طراوت افزای گلشن حسن لازال نموشجر طالعه عرض مینماید که فرمان بهار تاثیر و حکم نیسان تعبیر از نکهت ورود این خزان دیده بی عنایتی را خرم گردانید از انکه

وازانکه نموا این پژمردهٔ بی التفاتی بتازگی رسانید بریحان الفاظش از تماشای نازبوی گلستان مستغنی گشت و بشقایق معانیش از تفرج لالهٔ بوستان یکقلم گذشت نهال کن خوش طرزی رقم سلاکذافرد

نسبت مصحف از لوازم بود | گفتن این حدیث فرض نمود

بندهٔ ازلی مصطفی قلی شرائط عبودیت ادا نموده بعرض ادعیه خوانان پایهٔ سریر عرش تفسیر مروج احکام شریعت و مربی امور دین و ملت اعز الله انصار خلافته میرساند که فرمان وحی مانند و حکم تنزیل پیوند بدستخط آیات پایه در حافظ آباد فیض آسمانی قرأت بخشید و این سحر خیز دعای دولت را از قرآن نژادی در صبح و شام گردید از رتبهٔ حسن خط سورهٔ حضرت یوسفش می تواند خواند و از منزلت آئین رقم بر کرسی رحلش میتواند نشاند امر قلم و سیاهی سفید سلاکذافرد

نسبت طایران و صیادیست | قید این حرف دام آزادیست

دانه چین سجود بندهٔ نمود عندلیبانه بجدست بازداران و قوشچیان درگاه سیمرغ پناه و خسرو شاهین آفتاب دار و پرویز نسر طایر شکار زیدت طیور حدائق جلاله عرض بنماید که فرمان هماسایه بدستخط تدرو پایه در عین مشتی و امن کوه باشه گیر بود و خود چشمهٔ سار شرافت ساخت و این گنجشک مرغ یکرنگی از سیاهی طاؤسیش کبوتر وار به بلند پرواز پرداخت چون نوشتهٔ زاغ قامتش دام سواد در دشت بیاض صفحه کشیده بود طوطی نظر خط شناس آنرا چون قمری کلک بدانه نقط گرفتار نمود فرمانده عقاب جهانگیری سلامت کذا کذا فرد

نسبت اینجا بعلم تحریرست | زود داگری نویسمش دیرست

قطعه خواه مراتب روشن دوات کاتب بتدیانه بعرض منتهیان
زرین قلم و استادان سیمین رقم دربار سکندر بلال خامه و دارای
خورشید نامه ابداالله کمالاته میرساند که سرمشق چلیپا نویسی و تعلیم خط
سطر بندی یعنی فرمان عالی کاغذ و الاسیاهی در قلم ارشته فیض و رو
بخشید و از خوش رقمی مفردات و مرکبات نسبت آن ردکش قطعه
ملا میر علی گردید در درستی تحریر بشکستگی حروفش خط بندگی داده و بر
جستگی رقم در کرسی نشینی الفاظش بخدمت استاده مخترع قلم

فرمانبری سلامت کذا و کذا فرد صفحه گردید آسمان رقوم	این سخن یافت نسبتی بنجوم کمینه غلام ملک بهرام ذره مثال

بخدام شمس طالع آستان عیوق پاسبان مرکز عالم جهانبانی
و قطب فلک صاحبقرانی لازال صعود کوکبه عرض می نماید که فرمان
کیوان اساس و حکم ناهید اقتباس منزل تقویم زینت فرنشین چون
اسطرلاب لطبقات فیض رود رسانید و این رایچه نویس عطارد
خدمت را شرف مطالعه اش هم سعادت برجیس کردانید چون از
خط والا شعشعه منجم زرین بر قلم و خرخ نجوم می آرد و ورق آفتاب اگر
باوج روشنی رصد بکاغذ آسمانیش دهد جا دارد احکام شناس

زیج عالم پناهی سلامت کذا و کذا فرد عشق در خاطر قلم گردد	نسبت حسن چون رقم گردد غلام بکمال بدیع الجمال بعد از

صفا دادن سرنوشت بسجده نیاز در خدمت محرران انجمن مطبوع
نشیمن زینت تمام دنیا و رونق ارض و سما دامت حسنه زمانه
عرض میدارد که فرمان حنائی ورق و حکم نگاری نسق بلطافت ورد

وروود خط حور آباد را قطعهٔ از بهشت ساخت واین قدردان خوبی
رقم بمشق تعلیق خط وخال وپرداخت اگر بخامهٔ اشرف روی کاغذش
مخطط نمیگردید بیاض چهره اش را سواد خوان حسن چگونه می پسندید
مقبول نمای قلم وتحریر سلامت کذا وکذا فرد

نسبت رزم اگر شود مذکور	نتوان شد ز فوج معنی دور

فدویت گزین شجاع الدین بموقف عرض دلیران دربار چرخ مرتبه
وبهادران عتبهٔ گردون کوکبهٔ دارای انجم لشکر جمشید افلاک عسکر
لازالت رفعة لوائه میرساند که فرمان ظفرنشان بدستخط فتوح نمط دراول
یراق گیری لشکر این آخر تیغ بندان را قاپوی کشاکشی اعدا نجشید
چون عنوانش تهور آموز نیست بجرأت مطالعهٔ آن از صلح غنیم عنان
عزیمت پیچید از صف آرائی سطورش فهمید که ترتیب سپاه چگونه
باید داد واز ثابت قدمی حروفش دانست که در میدان حرب چطور
باید استاد دلیرنمای یکه تاز خامه سلامت کذا وکذا فرد

نسبت فقر وعلم ودرویشی	این سخن را بمعرفت خویشی

مرید اخلاص اجارهٔ پیر خواص هزاره بخدمت مراتب گزینان یعنی خدمهٔ
درگاه وحدت پناه مرشد دین پرور وهادی ملت گستر ضاعف الله
خلافته عرض مینماید که بورود فرمان الهام توامان این راسخ العقیدة
را حالت امتیاز میسر گشت وبفیض مطالعهٔ خط خاص حقائق خواص از
مجموعهٔ طریق عمل خرقه پوشان مجازی گذشت از هر حرفش صد دیباچه
علم سلوک بر صفحهٔ بیان میتوان دید واز هر نقطه اش هزار خانهٔ رمز معانیش
بورق گفتار میتوان کشید پیر قلم حق بینی سلامت کذا وکذا فرد

تراشان عتبهٔ علیهٔ خسرو اقلیم ظل اللهی و پرویز ملک خلائق پناهی
دام جبال عظمته میرساند که فرمان شیرین رقم بدستخط والاشیم در پای
کوه بیستون این بندهٔ سنگ نشین را سرفرازی قلهٔ قاف داد و
از یمن فیض ورودش نخچیر این موضع بگیاه عزلب لب چریدن
کشاد بنسیم کاغذ سیمینش آب چشمه سار حلاوت جوی شیر پذیرفت
و بشمیم خط ریحانیش ورق اشجار بطراوت کار کوهکن شگفت
قهقههٔ شیونوک خامه سلامت کذا و کذا فرد

نسبت روشنی بیان سازم | تیرگی از سخن بر اندازم

تحدیات ضوی منور صفوتی مهر نخجه تسلیم عبودیت شده بناصیه
فروزان سجدهٔ حضور ضیا بخش گیهان و فروغ ده جهان ابدالله
نیر دولته عرض مینماید که فرمان قمر اشعه و مثال ناهید لمعه بساعت
غرهٔ ماه رمضان المبارک در سرای نور دین قبهٔ شعاع ورود ارزانی
داشت و فروغ کاغذش دل تاریک این محروم عتبهٔ فلک پناه
را از روشنی بی بهره نگذاشت هرگاه از سایهٔ دست عالی خطش
آفاق را البریز شعشعه میسازد خط شعاعی آفتاب را از اوجگاه اعتبار
برای چه بیند از درخشان نما قلم فرمایند سلامت کذا و کذا فرد

نسبت جنگ لفظ قابو یافت | رخ نخواهد ز فوج معنی تافت

نزدیک بقلعهٔ دور سفید بیگ سپه منصور بموقف عرض ثابت
قدمان خدمت بارگاه فتوحات پناه خاقان گیهان گیر و فغفور
جهان تسخیر لازالت رایات جلاله میرساند که دستور العمل ظفر فرمان
نصرت اثر در میدان حرب از سایهٔ ورود لوای شکلین پرچم اعانت

داور آتشباز خریسند ضاعف الله مشکوة دولته عرض می نماید که
مصباح سراپا ضو یعنی فرمان تمام پر توشب تاریک اول ربیع الثانی
را از لمعات مهتابی نمایش بمثابهٔ روز روشن کرد و این منزل نشین
سعد آباد را بمین شعاع پروانه سوزی از احتیاج چراغ برآورد از روشنی
دستخط میمون چون فتیلهٔ مشعل کاغذ از نلوه خود رانمایان ساخت و از نور
باستی رقم همایون چون شمع فانوس سطرش پرتو بیرون کاغذ انداخت
حکم فروز قلم روکامرانی سلامت کذا و کذا

فرد

نسبت بوی خوش رقم نشد | جای عطاری قلم نشده

معطر شده وستی صندلی دار حبشی لب زمین بوسی را گلاب لچکان
نموده بعرض خوشبوی ریاپان شامه گزین طرهٔ ناهید و لخلخه پسند
کاکل خورشید لازال بخور محفل اقباله میرساند که فرمان عنبرسایه حکم
زیاد مایه در اطیب ساعات بدین غالیه خواه حضور نافهٔ امتیاز بخشید
و منزل عنبر بو را از شمیم نلوهٔ زعفرانیش چون طبلهٔ مشک بو پاک گردید از
کاغذ سفیدش کافور از صفحهٔ خاطر محو گشت و به نکهت رقوم سیاهش
از عود در قلم و ستی گذشت عطرهای فرماندهی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت حسن عاشقی دارد | بی تعلق حسابت بگذارد

لیلی خواه کورنش مجنون بیگ نالش نیازمندانه بخدمت بی نیازان
یعنی محرمان دربار زرنگار طراوت ملک جمشید خصالی و نزاهت شهر
سکندر فعالی دامت احسنة ایامه عرض مینماید که فرمان مهر صورت
و مثال قمر طلعت در ساعت و لخواه از نمک ورود منزل صبح آباد را
ملیحستان گردانید و از حسن رقم این عشقباز دستخط مرشد را بمشق نثار گوهر

جان نشاید از مشاکلت سطر مشکینش زلف حور خلائق را شید میتواند و از مشابهت نقطهٔ عنبرینش خال غلمان مردم را واله تواند بر آورد جمال فروز صورت حکم سلامت کذا و کذا فرد

خامه بر آسمان فرد شتافت — این قسم نسبتی با نجم یافت

باوج خدمت قوی خورشید

نظر علوی کیوان پایه تسلیم شده بعرض رصد بندان فلک حضور خاقان سهیل نگین و فغفور قطب تمکین لازال صعود کوکبه میرساند که فرمان برجیس نشان و حکم ناهید توامان بساعت سعدنمای دز بان شرف پیمای در منزل قمر خان زیچ نویس چون طلای جدول تقویم تجلای ورود پرداخت و از رشک کاغذ عطارد ضیائش طومار آفاق گیر برنگ سلخ ماه گداخت چون شعاع دستخط عرش پایه باوجگاه بهرام رسیده بود کرسی حروف از کرسی خط شعاعی آفتاب رفیع تر نمود اسطرلاب وان جهانگیری سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بفقر صورت بست — نقش معنی چو شیخ بقعه نشست

مرید قبلهٔ حقیقی پیر حلیهٔ صدیقی از روی سکنت بمعرفت کرسیان پایهٔ تخت ملکی رحمت لطف اعظم یزدانی و رحمت اتم سبحانی زاد الله اولیاء دولته عرض مینماید که فرمان امرار رقم و مثال رموز شیم چون الهام غیبی منشاء فیض این مرشد پرست گردید بعطیهٔ ورودش در منزل با احسن بساط تفاخر چید بزرگ و کوچک آن تکیه بطوف دستخط حضرت سرفراز گشتند و سیاه و سفید آن مقام از طریق بد سلوکی یکقلم گذشتند ارشاد نویس عالم پناهی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت رزم چون بیان کردد — ناطقه رستم زمان کردد

نشاندار یکرنگی ترکمان سرهنگی جرأت نمای زمین بوس گشته بعرض

تهور پیشگان دربار خدیو افلاک حشم و داور خورشید علم دامت

رایات تسخیره میرساند که فرمان ظفر قرین و حکم نصرت آئین ورود

روبرو شدن بمخالفان پشت بکوه داده علم فتح ورود بخشید و چون

دستخط اشرف بدلیری قلم تحریر شده موجب زیادتی غیرت گردید از

قطار نمودن سطورش طرز صف بندی لشکر آموخت و از ریختن

حروفش رسم جلوریزی سپاه اندوخت حکمران اقلیم فیروزی سلامت

کذا وکذا فرد	نسبت اینجا بود به نقاشی
خامه دارد سری بکلباشی	یکرنگ بنقش مانی شبه کش

بهزادانه در خدمت نقش یافتهای پاسبانی درگاه تصویر پناه

کل شناس دهیم طلاکار خلافت و طرح یاب چتر نقره کار سلطنت

واجب العرض رنجنین صورت تحریر میدهد که چهره کارنامه قضا

وکرده طومار عمل کبریا یعنی فرمان ملمع نشان بساعت رنگ آمیز

شرف در منزل سرنج آبرو بخش این خاکه نقش غلامی گشت و یمن

لعلی ورودش فروغ لاجورد افتخار از کارخانه زنگار سازی چرخ

گذشت از سمو کلک یون سفیدآب کاغذش را قابل سر لوح شمس میداند

واز علو دستخط میمون نیلاب رقومش را لائق جدول کهکشان میخواند

فرمان ده مصوران پردهٔ غیب سلامت کذا وکذا فرد

سخن اینجا بنغمه شد منسوب	که صدای قلم شود مرغوب

آهنگ گزین سجدات حافظ قلی بیات بعد از شعبهٔ دعای

گوشه گیرانه در خدمت مقام یافتهای آستان سرور بنیان سازنده

سازندهٔ قانون خلافت جهانی و نوازندهٔ دائرهٔ محفل دوران ذات
لمعات بزم جلالیه ترجمه عرض مینماید که فرمان عجمی رقم و حکم عربی قلم بخط
همایون در سرای میر حسینی طرب ورود بخشید و آواز دف نشاط بزرگ
دکوچک بحصار شبنان افلاک رسید اگر طفل کوکب این بینوا
دست راست از چپ می شناخت بر بام چرخ نقارهٔ آفتاب را
بچوب هلال بنواخت مقام شناس آهنگ حکم سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بود بسته نامه		زبهمن نشان دهد خامه

در فدویت علم اسفندیار مقدم عاجزانه بعرض رستم نژادان بارگاه
دلیری پناه کیخسرو ایران ظل اللهی و افراسیاب توران شهنشاهی
ابقا الله رفعته لوائه میرساند که شهپر سیمرغ ظفر یعنی فرمان نصرت
اثر در ماه بهمن این گیاه ضعیف را چون کوه قاف سرفرازی ورود بخشید
و سر دستار مباهات از قریهٔ زال آباد چون کمان رستم بطاق ابر
رسید بمشابهت نلوه آتش چاه بیژن مشهور براحت پروری گذشت
و بمناسبت کیسه‌اش حاعقد تهمتن از محنت گستری گذشت میدان بخش

مقاعد حکم طرازی سلام کذا و کذا فرد		کنم این حرف را مناسب نرد
از حریف سخن برآرم گرد		نقش طلب کورنش خان بکش

بداو یافتگان مقامری خدمت حضور جمشید صاحب وقوف
اقبال چو سکندر دانا دل قمار اجلال زبدت در اهم خزانه عرض مینماید
که فرمان دو چهار سازی هر پرگنه و حکم سه پنج نمائی هر قصبه صادر شد
حریف سلطان موجب هنگامهٔ امتیاز گردید و بخت دغاباز این
قمارخانهٔ هستی بهمین رو دش بد خصلی نگردید اگر تخته نرد بقطع تخته کاغذش میبود

چهره اش از کسی لت نمی خورد و اگر خال کعبتین باندام نقطهٔ حروفش نمی نرود
بنقش قلب پی نمی برد لیلاج شمار خامهٔ فرمان نگارین سلامت کذا و کذا فرد

نسبت خرمی چو ریشه کند		سبزهٔ حرف کار بیشه کند

بهار جوی رضامندی نیسان نیک پیوندی بعرض نهال شده های
برگ خدمت آستان ارم بنیان چمن پیرای شهنشاهی گلشن آرای
جهان پناهی لازال ربیع دولته میرساند که گلدستهٔ باغ انشا یعنی
فرمان خرمی املای شگفته ترین ساعتی در منزل دو را سپه یک نکهت
ورود بخشیده و این خشک شده دوری لاله زار حضور تازگی سبزه
نزدیک رسید ریحان خط اشرف بلکه رایحهٔ اقلیم ستانی بر نگهت
گل طراحی کاغذ بعطر جهانگیری در آویخت بنفشه ریز کلک حکم نگاری
سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بحربهٔ جنگ است		عرصهٔ فوج گفت و گو تنگ است
بخدمت توپ ممتاز فولاد برق انداز		

جوهر نمای تسلیم گشته به تیغ بندان عتبهٔ قوس مرتبه خسرو شمشیر بند
و خدیو نیزه خر سند رفع الله رمح نصرته ابداً عرض مینماید که فرمان
حسام توامان در اول تیر ماه این آخر کمانداران رانشانهٔ سعادت
ورود گردید و از ترکشبندان لشکر ظفر اثر به بلندی صدای شلک
تفنگ مبارکباد شنید چون از مین دستخط اشرف بازوبند سنان فتحش
میدانند لاجرم از جهت مقهوری اعدا بجای دعای سیفیش میخوانند
کاغذ سپر ساز حمایت نامه سلامت کذا و کذا فرد

نسبت نور تا رقم نشود		ظلمت چشم خامه کم نشود
ضوی شده سجدات منور قلی بیا		

ذره وار بعرض فروغ پافتگان پایهٔ سریر مهر تنویر خدیو ضیای

تخت و داور شجاعی رخت زینت انوار کوکبه میرساند که فرمان آفتاب سایه حکم
قمر پیرایه بساعت لمعات بنا در سرای نور الدین اشعه ورود گسترانید و
روشنی تحریرش از کرسی حروفش بکرسی فلک پرتو سعی رسانید گویا
سیاهی دستخط حضرت از مردمک چشم حور است زیرا که در عین
ظلمت و تیرگی شامل ضیا و نور است منیر ساز فرد احکام سلامت کذا و کذا فرد

قلم از کثرت ورق خفه است	نسبت اینجا بعلم گنجفه نیست

غلام بسر بازی علم شمشیر بیک بمقدم تسلیمات و زر پسند نموده بحضور
شاه گنجفه دان شهریاری اصناف نشان جهانداری لازال تاج خلافته
عرض مینماید که فرمان خوش قماش لفافه در وقت بردن فیل چهار سال حصول
ورود بخشید و چون از دستخط همایون برات تقدس داشت از سرخ و
سفید بر حروفش نثار گردید بلقای کاغذش ورق گل آفتاب در باختن
خود معذور و بصفای بلوه اش تخته جنگ زهره در سوختن خویش مجبور
فرجه نمای کلک حکمرانی سلامت کذا و کذا فرد

این نگارش برخت منسوب است	فرجه نمای کلک حکمرانی سلامت کذا و کذا فرد
بنده طرح پسند کلبنگ نقشبند	فرد را جلوه رقم خوب است

معروض مسجع لباسان محفل چرخ اطلس شاکل زیبنده قبای دارایی جهان
و برازنده جامه صاحبی گیهان ابد الله دیبای تبرآدقه میرساند که توپیچ
دیار اقبال یعنی فرمان والاقبال بخاصه قی در صحن کارخانه شعر بافی
تار و پود رئیس امتیاز بنده گشت و بتشریف کمخای ورود بیش سر در نقاب
از پرده مطبق سپهر گذشت از طلاکاری بلوه اش فهمید که بچه گونه زر
را طرح باید کرد و از نقره داری کیسه اش دانست که بچه رنگ سیم نقش باید
مخترع قلمکاری فرمان سلامت کذا و کذا فرد

قلم از حرف دنیوی رخ تافت		سخن اینجا بفقر نسبت یافت

مرید حضرت علی پیر قاسم لاافز الفض تسلیمات ادا نموده بحضار پایهٔ
سریر مقدس تعبیر مرشد فدوی آگاه و هادی نصیری پناه زیدت مراتب
خلافته عرض مینماید که فرمان حقائق نشان و حکم معارف خصال در حالت
دعای زیادتی جبروت فیض رسد و درویش پسندار زانی داشت و
اولیای دولت را در منزل شیخ نور از عطیهٔ سرفرازی خالی نگذاشت
چون بنظر مکاشفهٔ حضرت برات خواهان درست عقیدهٔ شکسته دل
بوده اند مومیائی رقم بدست دفترگزین اسرار در کاغذ عنایت نموده اند
ترکیب ساز خانهٔ ارشاد سلامت کذا و کذا فرد

عشق را ساز داین سخن رقمی		نسبت حسن خط بود قلمی

نازکش محاسب دربار نیاز قلمی حواله دار بعد از بوسه کاری زمین ادب
بعرض منشیان کریاس مطبوع اساس برآرندهٔ ارتکاب تحریر و زیبندهٔ
اشتغال تقریر دامت مقبولیته رقمه میرساند که فرمان بصفا نوشته
و حکم بلقا سرشته در زمان خاطر پسند برخ نمائی صفحهٔ سر خط و خال پیرا
واین مائل قطعهٔ حضرت را یکقلم بفکر مشق نظربازی انداخت اگر بدستخط والا
روی کاغذش مزلف نمی گردید زلف سطرش به نهایت دلربائی اهل هوش
چگونه میرسید حسین فروز رقم جهانگیری سلامت کذا و کذا فرد

قلم از چشمهٔ دوات جوجو		نسبت اینجا بحر و تابع اوست

بکشتی خدمت فدا لنگر یک ناخدا طوفانی لجهٔ تسلیم شده نهنگان
قلزم درگاه بحرین پناه گوهر عمان خلافت لولوی محیط سلطنت ابد
صدف اجلاله ترزبان عرض میشود که گرداب گرباری بار نور یعنی فرمان

فرمان موجدار سطور ساحل جبحون این غرقهٔ شط گمنامی را حباب وار بیدائی اعتبار بخشید و از موج فیض گردش چون بحر طوفانی تلاطم پذیر شادابی افتخار گردید از صافی خط همایون فرد ابریش باران طراوت انگیخت و از روانی کلک میمون سطر ماوتیش سیل رونق برهم زن تخت

حکم فرمای دم آبی سلامت کذا وکذا فرد		نسبت اینجا بکعبه می باید
تا دل از رتبه‌اش بپا ساید		قبله شناس حقیقی حاجی عرب

صدیقی بعد از یک قبیلهٔ دعای دولت بعرض طائفان عتبهٔ تجاهز حاتم طائی بادیهٔ ظل الهی وسعید برّی وادی جهان پناهی زیدت احشامُ دولته میرساند که فرمان قریشی پسند وحکم عامری خرسند در بیت عرب از راه ورود این محمل نشین غلامی را بدرقهٔ گشت و سباهات و امتیاز چون گرد قافلهٔ حاج از قلهٔ کوه صفا گذشت بیک نگی حروفش سیاه خانهٔ عربان یعنی کعبه پیدا کرد و بهم طرحی کاغذش جای صحرا نشینان صورت مکه برآورد زمزم چکان قلم حکم آبی سلامت کذا وکذا فرد

این سخن شد بعلم طب منسوب		بشنود از شنیدنش منکوب

کمترین بندهای ضعیف حکیم عبداللطیف بخیفانه بخدمت حکمای دربار یونان اعتبار جمشید بوعلی دانش و سکندر افلاطون بینش ادام الله کمال رفعته معروض میدارد که فرمان منافع نشان در بهترین زمانی تقویت بیمای طالع زبون این ناتوان گردید و از یافتن قایمی انشا واملایش بمعنی دوای سستی بخت خویش رسید اگر شیرینی دستخط مبارک حلاوت بخش نمیبود تلخی مفارقت عتبهٔ اقدس را چگونه علاج مینمود بهبود شناس کلک جهانبانی سلامت کذا وکذا فرد

سخن اینجا بود در نسبت ذوق		که دهد طبع مستمع را شوق

ذوق فناک صفت غلامی خوشحال بیگ سلامی بذروهٔ عرض شادی یافتهای کورنش داور خنده رو خدیو شکفته گو لا ازال طرب آیا مه میرساند که فرمان نشاط انگیز بدستخط انبساط خیز بساعت شگفت بنا در سرای بهجت بطرب پیمائی ورود پیوست و نقش دلخوشی این خانه زاد بخدمت برخاست چنانچه باید نشست از زرافشانی سفیدی کاغذش زینت صبح عید تواند دید و از طاؤس رنگی سیاهی حروفش زیب شام نوروز تواند حکم داری قلم و انتعاش سلامت کذا و کذا

بیت

قصر این حرف باب سته		کاینه در ضیا چو روزنه

تاریک دل برگنه روشن بیک زنگنه صفا پذیر سجده عبودیت به مرآت ضمیر درگاه خلائق پناه سکندر آینه بین جهانداری و دارای صیقل گر شهریاری عرض مینماید که آینه در بیم پیچیده یعنی فرمان لفافه دیده در وقت اهتمام صیقل کاری اسلحه زنگ خورده بعکس ورود پرداخت و قلعهٔ فولاد را چون حصار آبگینه از روشنی خط اقدس منور ساخت از جلای کاغذش در و دیوار بر دنق تخته بلور گردید و از صفای نلوه اش برج و کنگره بطراوت صندوق نشیم رسید و موجه سازی حکم نگاری سلامت کذا و کذا

فرد

نسبت اینجا بمصر و کنعان		وقت خوشگری عزیزان

محروم فیض درباری یعقوب انصاری بشرائط سجده و تسلیم ادا نموده بعرض راه یافتگان عتبهٔ علیهٔ دارای مصر ظل الهی دادار کنعان جهان پناهی ضاعف الله خلافته میرساند که فرمان معجز نشان و مثال ولایت توامان در وقت شمار گوسفند از راه ورود سعادت بخش منزل کاریز گشت و

وبتاثیر محافظت بلوه اش قطاع الطریق از کرکی مردم قافله گذشت بمناسبت
سطرش چاه این مکان چون جبت یوسف عبیر انگیز گردید وبمناسبت
فردش دشت این موضع چون دامن زلیخا بمشک بوی رسید عزنوالا

کاغذ حکم دهی سلامت کذا وکذا فرد	نسبت روشنی چو پیدا شد
چشم تاریک خامه بینا شد	منور غلامی ابد شهاب الدین احمد

ذره وار بخدمت مهر جبینان سجود آستان شعاع بنیان لمعات سراج
ایزدی انوار مصباح سرمدی لازال نیر دولته عرض مینماید که فرمان
درخشنده وحکم ضیا دهنده بساعت نور یاب سرای ماه بی را
از پرتو ورود رشک خانه زهره کرد وازروشنی خط اقدس ایوان
فلک را چون کرسی حروفش از تیرگی برآورد اگر فدوی را دغدغه
طول سخن مانع عرض نمی بود در تعریف این مجموعه نور کتابی رقم می نمود
شعاعی ساز کلک فرماندهی سلامت کذا وکذا فرد

نسبت این سخن بود بشعاع	ضو مهتیش میرسد بقاع

منور شده سجود بدر الدین مسعود ذره وار بخدمت خورشید ضمیران کریاس
درخشنده اساس پرتو ذات حق وعکس وجود مطلق ابد الله لمعات
قدره عرض مینماید که فرمان ساطع النور وحکم لامع السطور در ساعت
ضیا طلب سرای تاریک بهمنی را بشعاع ورود روشن گردانید وازدرخشان
خط معجز ترکیب دست محافظت را بپایه فروغ ید بیضا رسانید واز
روشنی الفاظ اگر سوره نورش خواند بجاست واز پرتو معانی اگر آیا
والشمس داند روا حکم فرد در قرآن خسروی سلامت کذا وکذا فرد

نسبت این بدفتر آمد بیش	کار مستوفی خرد شد بیش

فرد نویس یکجهتی طومار بیک خدمتی قلم وار بعرض محرزان درگاه جنت پناه
سکندر مقابله بینش دارای محاسبه گزین لا زال دفاتر اقباله میرساند که فرمان
دستور العمل نشان در منزل زیر آباد بساعت تحویل آفتاب بشیران صد
فیض ورود بخشید و از قانون دستخط اشرف این بوقوف حساب و نامجه
خورشید صاحب دخل گردید چنین که از رقوم آن برات عنایت راه
به نسق تحریر یافت از جهت تقریر عطارد بد فترخانه فلک میتواند شناخت
قلم گیر استیفای جهانبانی سلامت کذا وکذا — فرد

سخن اینجا بصید منسوب است	سعی و حشیانه هم خوب است

شکار طلب جان پاشی جقان قراولباشی دانه دام تسلیم گشته بهزبر
عتبه جمشید پلنگ شکار و دارای شیر نحنک ابد الله غضنفر صولته
عرض مینماید که فرمان اسد احتشام و حکم ثور مقام در وقت رسیدن چو
این جویای صید را بدام فیض ورود ممتاز ساخت و چون غزاله بخط
اشرف از راه برجستگی شبیه بود بکمین گاه او پرداخت از بسیاری
آهوی حروفش دانست که بصید نخچیر کم التفات باید نمود و از هموار صحرای
کاغذش فهمید که در زمین دشت دلی شکار نباید بود و بدست آورید

خامه سلامت کذا وکذا فرد	
نرسد چون بخامه قصد عروج	نسبت این دعا بود ببروج
	تا ببرج آسمانی مسخر فوج ثوابت

و سیاره تواند بود لشکر صاحبقرانی در اطراف جهان تسخیر بلاد تواند
تا بچوپانی قضا حمل در سبزه زار فلک میتواند چرید گله نشاط را در سرزمین
طالع سکندری توان دید تا در کشت گردون ثور بخوف دوران گردن
تواند نهاد حاصل مزرع اقبال بدهقانی بخت تا آسمان خرمن باد

تا در قلمرو سپهر جوزا بدو سرمایهٔ عزت میدارد دیگر بلک حضرت گردن کشان
مخالف را بدست خواری سپارد تا در جوی مدار فلکی سرطان
بکجروی تواند پا نهاد در سرزمین تخت جمشیدی آب جدول نشاط
براستی باد تا در بیشهٔ چرخ اسد بشکار نخچیر حوادث تواند شتافت آهوی
مهر اصیاد طالع در کمند اقبال تواند یافت چندانکه در مزرع سبز فلک
سنبلهٔ تر و تازه میتواند بود خوشهٔ کشت زار بخت سکندری نشو و نمای
رفعت تواند نمود تا از دکاندار چرخ میزان را پلهٔ کشمکش تواند ربود داد
پاسنگ ترازوی وزن مبارک کان طلای ماه و آفتاب باد تا یکی
از بروج فلک را بحسب هیأت عقرب توان قرار داد دشمنان
اولیای دولت را از مار غم دوران خلاصی مباد تا در آماجگاه چرخ قوس
را تیرافگنی تواند دست داد کماندار طالع بهرامی را خدنگ ظفر بر هدف
مقصود باد تا کله بان زمانه جوی کهکشان را آبشخور جدی میداند چوپان
ایام رمهٔ شادی را بسر کار صاحبقران رساند تا گردون دلو را برسن
مدارات در چاه غروب انداز دگردش چرخ آب نشاط را در جوی طالع
حضرت روان سازد تا در بحر اخضر حوت را همیشه بی اختیار باید گردید
غواص بخت جمشیدی بی سعی بگوهر مراد تواند رسید فرد

شد قلم اوج دار نظاره	نسبت اینجا بود بسیاره

تا ماه را در شهر سبز آسمان شبگرد میتوان قرار داد کوتوال شهر بخت
سرخ روئی هر روز سحرخیز اطاعت باد تا عطارد را محاسبان ایام
دبیر سپهر توانند شمرد محرر دفتر اجلال خامه بفرد نسق بندی ملک
تواند برد تا زهره در حسن اختری چنگ نشاط را میتواند نواخت مطرب

بزم سکندری بقانون انبساط تواند پرداخت؛ چندانکه آفتاب صاحب
تیغ جهانگیری توان قرار داد؛ لوای خورشید لمعات را اوجگاه ظفر
میسر باد؛ تا بهرام در میدان سپهر بیکه تازی علم میتواند بود؛ بهادران
فوج صاحبقران بسر غنیم تاخت توانند نمود؛ تا مشتری در بازار فلک
نقد ضو بمتاع شرف تواند داد؛ دکاندار هفت اقلیم جنس شوکت بسرکار
عالی بر بیانا باد؛ تا زحل در تفوق از باقی سیاره زیاده میتواند بود؛ اختر
طالع از تتمهٔ کواکب صعود بیشتر تواند نمود؛

فرد

نسبت اینجا بچرخ بسیارست		بر قلم ذکر جمله دشوارست

تا سمند زمانه داد خوش عنانی فارس قضا میتواند داد؛ ابلق ایام
بفرمان پذیری رکاب سعادت مشهور باد؛ چندانکه خورشید بهجت
لعل بدخشان میتواند پرورد؛ آفتاب انوار امرتی یاقوت رو سرخی ظفر
تواند شمرد؛ تا خط استوا از درازی بمطول نسبت تواند داد؛ نامهٔ
حیات مخالفان از کوتاهی بمختصر منسوب باد؛ تا جعفری مهر بانشر صبح
همنوخت تواند افتاد؛ گلنار شفق با ریحان شام عشرت جمشیدی دمساز
باد؛ تا سراپردهٔ فلک بثوابت و سیاره گلدوز تواند نمود؛ خیمهٔ جاه و
جلال بنقش ارتفاع مزین تواند بود؛ تا خط استوا در هر فصل حکم استقامت
تواند داشت؛ سالکن قلمرو هستی در باب انحراف پا تواند گذاشت
تا خوشهٔ پروین در مزرع چرخ داد جمعیت تواند داد؛ حاصل کشت جاه
چون خرمن فلک از پریشانی محفوظ باد؛ تا در فصل بهار نسیم باغ
و بوستان تواند گذشت؛ دلبا دل نوروزی بر نگتی گلشن استاده
تواند گشت؛ تا لوح ارض بقلم خط استوا مربوط تواند افتاد؛ سرنوشت

سرنوشت زمینداران آفاق برقم اطاعت منوط باد تا هلال از نسبت خورشید
بلندی درجه میتواند یافت خدمهٔ افلاک ترتیب جشن عیدی بسر توانند
شتافت تا سیاحان هفت اقلیم بخط استوا توانند پا نهاد سرکش
شش جهت فرمان پذیر اولیای دولت قاهره باد تا هوای بهار از
گلهای ابر گوناگون تواند افتاد سراپردهای جشن نوروزی رنگارنگ
برافراشته باد تا خط استوا را بنقطهٔ مشرق و مغرب پیوسته توان یافت
سیاه و سفید جهان یکقلم از حکم نتواند سر تافت تا در ایوان فلک
کرسی عرش داد رفعت میتواند داد سریر گردون پایهٔ خلافت در درجهٔ
اعلی مرتفع باد تا آفتاب بمنزل چرخ برین بساط شرف تواند چید
اطلس فلک را در مجلس همسنگ قرین فرش رفعت توان دید زیب بارگاه
سپهر پناه بمرتبهٔ وقوع پذیر باد که شمع کافوری صبح لائق شبستانش
نتواند افتاد زینت دربار آسمان اعتبار بمثابهٔ جلوه گر باد که خاک فیروزه
رابگرد آستانش ربط نتوان داد گوهر آبدار تخت سلیمانی با آن بسیاری
کف دریا کمی تواند تن بموج تعدادش داد لعل تاج قزل ارسلانی
طلانگ لقب فراوانی باد که بدخشان نتواند در حافظهٔ خارائش جا داد
قبهٔ چتر سنجری بجدی شعاع خیز رفعت باد که آفتاب را افلاک نتواند بسایه
نسبت داد فرد

مستجابش توان نمود قسم	این دعا شد قرین بهای قسم آب و رنگ لوای جهانگیری مستدام

باد خسرو مے بخش علم افراخته سرو شمشاد کوی تسخیر بلاد سطیح چوگان
عزیمت کناد بمیدان آفرین توفیق اطاعت و انقیاد فیروزهٔ فیروزی بخاتم
حکم رانی ارزانی باد بعزت تاج و تخت رسان جمشید و کیقباد چتر آفتاب

تا رنگ جای دولت عالم باد بنور آسایش ده سکنهٔ قلاع و بلاد
پای تخت سلیمانی سرزمین عشرت آباد بجوش قوت طراوت فزو آبرو باد [illegible]

از نکته سازیم دل آگاه تازه شد	در قول من حدیث ز افواه تازه شد
کردم اشاره با سر انگشت نای کلک	در نغمه زار طرز سخن راه تازه شد
باغ فلک ز جوی خیالم کشیده نم	بر شاخ اوج نسترن ماه تازه شد
در خرمن سخن ز گل افشان خرمی	چون بال عندلیب پر کاه تازه شد
صوت تری ز ساز رقم کرد رو بچرخ	در چنگ زهره نغمهٔ دلخواه تازه شد
از آب رنگ صبح بدربار خسروی	تا گنه رواق خیمه و خرگاه تازه شد
طغرا بدین رساله نگردد چسان وزیر	کز کلک او ثنای خط شاه تازه شد

تمت

الحمد لله و المنة که این رسائل فوائد انتما از افادات طبع ملا طغرا بعد تصحیح و تحشیه
مرکز دائرهٔ تحقیق مهر سپهر تدقیق اختر برج بیمثالی کیوان اوج بلند خیالی مدرس کامل فن
در تحقیقات فارسی یکتای زمن اعنی جناب فلک رفعت سید رفعت علی رفعت
رفعه الله شانه بکمال اهتمام و مساعی تمام در مطبع بندهٔ امیدوار مغفرت
ایزد منان محمد مصطفی خان خلف حاجی محمد روشن خان
اسکنه الله فی الجنان واقع شهر کانپور
محلهٔ پتکاپور بست و چهارم شهر ذی حجه
سنه ۱۲۶۹ هجری بلباس اول طبع
پوشیده مراد بخش
خاطر مشتاقان
گردید

۱۹۳

بسم الله الرحمن الرحیم

رقعات طغرا

چو خامه گشت بتحریر دردمن ستیز | خطاب یافت نوشته کلام درد آمیز

نامهٔ حاوی تلفظ گوناگون شارح جمله بوقلمون خاصیت دان گیاه رنگین اشعار و ترکیب ساز اجزای تازگی گفتار نبض شناس خیالات باریک و علاج فرمای افکار تاریک ادویه بیان عبارت سقیم حکمت بنیادی مسیحا کریم بیاقوتی لطف حکیم ازل سرخ رو بوده از شکسته رنگی بلیات محفوظ باشند بعد از اظهار صد دار الشفای آرزومندی بدریافت نوشداروی ملاقات آن مسیح الانفاس که بیماران هجران را از ان دوائی بهتر نیست بر مکشوف ضمیر الهام پذیر میگرداند که رنجور فراق را دوستی عارض گشت چون نهایت صعوبت داشت کار بجائی رسید که زبان از یبوست شق شده ام چون قلم کرخت شد و دهان از سودا سیاه گشته ام چون دوات باز مانده سرم که طلاکار یرقان بود چون سر لوح کتاب فر

بالین کاغذین گشت و کوتب متوایم که از چرم کیمخت می نمود رنگ
تیماج جلد خشک گردید شرایین پی چو هم چون خیاط شیرازه از بر طرف
رنگارنگ بهم پیچید و اعصاب پی چو کتم چون رشته ته بندی از
میان اجزای تن چشم برکنار دوخت استخوانهای سوخته ام
چون سطور طومار نوشته شده خود را در کفن میخواند و جسد فرسوده ام
چون کتاب بشکنجه در آمده خویش را در تابوت میداند درینحالت
شخصی از اهل سخن بعیادت آمد دید که نزدیک بآن رسیده که این
مجموعه در را از صحاف خانه وجود بیرون برند مانند شیرازه ذرا
طمع باجزای نظم فرو برد و بطریق سرزنش مبتلا این گشته چون جلد
بدو دست بران چسپید که بمن بسپار دید که بعد از شما مرتب سازم
باین معنی راضی نشده یکی از کاتبان سپردم که تا نسخه بهر کس تواند رسید
روز دیگر کاتب را ترسانید که بیت المالچی بعد از این بیتها بتو منالی
چیزهای دیگر خواهد کرد کاتب از واهمه اوراق بس آورده چون نسخ
معاجین در پیش بالینم ریخت و یکدو کس که جزو لاینفک بودند و
اتحاد در تصنیف خود میشمردند ایشان نیز ازین حرف چون حواشی
کناره گزین شدند بیکسی بمرتبه رسید که شرح توان کرد واضع چاره
کتاب چون سلوک خلق را باین قانون دید ترحم نموده شفا کرامت
فرمود الحال که این کهنه جریده دیباچه حیات نو یافت و آن اوراق
از معرض تلف بر آمد ظلم میداند که چون صفحات مرقع بیش ازین
بنظر امنای سخن نگذرد و رنگین خیال عرب و عجم پسند چون نسته
گوش زد بزرگ و کوچک ارباب فهم نشود لاجرم این ترانه تازه را که

و بزرگ ارباب فهم نرسد ۱۲

بچنگ خسرو نکته سرا نیفتاده و در پردهٔ غیب برای این بینوای سخن مانده
بنام بر آوازهٔ خدیو مملکت ساز پادشاه رعیت نواز شعبه ریز تزئین گردانید
امید که بهمین گوش گذاری زمزمه شناسان بزم فردوس قرین آهنگ
اعتبار تواند گشت

قطعه

چو نغمه سنجی نای خامهٔ طغرا
ورق ببزم ثنائی شه مقام شناس

صدای ربط ناهید خارج آهنگ ست
زکوک گشتن تحریر او به آنجنگ ست

ایضاً

حمزه خان خواست چو اسماء علوم
معذرت نامه چنین گشت بسوش قلمی

تا صفحهٔ امکان سفیدی برای رقم منشی قضا مزین ست لوح ضمیر آن هنگامه آرای
بلبلان گلشن معنی طرازی رغبت افزای طوطیان چمن عبارت پردازی
معیار نقود نثر و نظم دستور العمل نویس بزم و رزم از فیضان انوار الهی لمعان
اسرار نامتناهی منور بوده خوشوقت باشند صحیفهٔ که در باب تکلیف شرح
متضمن بعضی از اسامی علوم بخامهٔ لآلی رقوم نگارش یافته بود دستور دفتر
اسباب نشاط گردید سخن شناسا قبل ازین که طایر توفیق از آشیان
طبع این مهجور شاهدان مطالب عالیه پرواز نموده بود و شب و روز
بگرفتن جام وصال ایشان دست فکر میکشود چنانچه باریک بینان
دقائق طبیعیات را هم آغوش هیولی و صورت خود داشتی و حقیقت
دانان نکات الهیات را متحد بماهیت خود پنداشتی و در آشنائی
بیگانه نژادان امور عامه مستحسن خواص بودی و در یکجهتی الهام
تحقیقات اشراقی طریق مشائی نمودی بسازش هدایت پیشگان
وجوه کلام اعتقاد را موجه ساختی و بآمیزش پردگیان رموز تصوف
بصفت تجرد پرداختی زهره جبینان اشکال هیئت را مرکز نشین دائره

۱۹۵

علم اعتقادیان را مدلل و مبرهن ساختی ۱۲ با آمیزش الی آخره یعنی از اینجا که صوفیان رموز علم تصوف با دل آمیزش داشتند صفت تجرد دیدی

خیال شمردی و نازک ادایانِ رقوم هندسه را بموجب قسمت شبکه
دل سپردی بی تصور دلربایانِ قوانین منطق تصدیق لذت حیات
نکردی و بی تذکر عرب زادکانِ معانی و بیان نام فصاحت بلاغت
ناطقه نبردی گاهی از جلوهٔ غزالانِ بادیه گرد قواعد نحو محو شدی و خندی
بجهت تصرف وحشی صفتانِ رسوم صرف تن بفکر شگرف دادی
بدستیاری وقت آغوش خاطر بر آشنارویان مسائل فقه کشودی و
ساعتی بمددگاری شوق هوش بدلنشینانِ مطالب اصول وصل نمودی
لحظهٔ بالشکر فکر بر سر خیل ضوابط نجوم هجوم آوردی و لمحهٔ بجمعیت آلات
در ملک عدم علم مساحت افلاک فرآت افگندی اگر در تکسیر آمیلت اثر
صید و رصید بدیدی مربع نشستی و اگر در جفر از انعکاس حروف مقصد
درست نیافتی بارام نه پیوستی دغدغهٔ آن بیشد که بدستیاری توفیق از
اطباق بجوی انشاد را آورد اکنون که این پای ثبات سرزمین رزم را بسم
الله خرطوم فیل ست و ماهی هوی عرصهٔ نبرد نائب مناب قال و قیل
صفحهٔ شفامیدان ذنگ از دل بر سر بازی ست و سطر اشارات تیغ پرچکان
هنگام یکتازی سپر بسیر کشیدن دائره بر سمت الراس فرض کردن ست
و از خانهٔ کمان بیرون آمدن سهم از قوس بر آوردن کشاد تیر حل مالاینحل
و نیزهٔ بلند قامت سعی مطول در جستن از مجسطی دل را ثابت قدم جوید
و ندیدن حکمة العین را عین حکمت گوید از یگانگی اشکال اربعه را شکل مربع
شناسد و بدیهیات را نظریات داند کتاب ریاضی را بیاضی خواند
و حاشیهٔ قدیم را جدید نامد تفسیر با لتقییر انکار د و مقابلهٔ حدیث را تعقل پندارد
چگونه بار تکاب این امر جرأت نموده خود را هدف تیر اعتراض ارباب دانش

جرأت کردن ۱۲

حاصل شود و نظریات بالعکس آن ۱۲ اشاره یعنی از بسکه بیگانهٔ علم ریاضی گشته ام کتاب علم ریاضی بیاضی میخوانم یعنی می گویم که شکلی ست از شانزده

دانش سازد و امید که این بیگانه وقوف را برسوائی آشنا نساخته

قطعه

درین باب معاف دارند	طغراچیان دوات و قلم آورد به پیش
تیغ و سپر مناسب وضع سپاهی ست	باید که مشق جنگ کند از دو سوی خویش
نامش چو یکه تاز در اقلیم شاهی ست	ایضاً
بکاغذ فلکی تگ کلک بدر شعاع	چنین عریضه نوشتم بشاهزاده شجاع

عرضه داشت حقارت انتما طغرا از حضیض مسکنت ذره وار بذروهٔ
عرض اوج پیمایان طالع خورشید یعنی باریافتگان درگاه فلک اشتباه
و ایستادهای آستان عرش بنیان صاحب عالم و عالمیان میرساند
که برهنمونی توفیق مدتی شد در صوفیخانهٔ کشمیر اختیار گوشه نشینی کرده و
دعای مزید جاه و منزلت روز افزون را که ورد سحرخیزان صومعهٔ اخلاص
غیر آن نیست دست آویز رضامندی خالق عالم نموده ست لیکن بموجب
المجاز قنطرة الحقیقة تا صاحب مجازی از و راضی نشود صاحب حقیقی
راضی نخواهد شد لهذا امیدوار ست که در آن عتبهٔ علیه تقصیرات او
بخشند تا درین درگاه والا در سلک خطاکاران نماند چون درینولا
دیده شد که متصدیان صوبهٔ کشمیر در ساخت اسباب گوهرین نهایت
جد و جهدی ورزند این بنده که متصدی صوبهٔ ثنا پروری ست لازم
دانست که درباب جواهرسازی مدائح سعی نموده بتازگی مقصر خدمت
نگردد لاجرم در دیباچه طرازی مخزن به پیرایش گوهر شناگف اضطراب
کشود و در نگارش سخن لعل بدست سرعت یاقوت ساز مدح گردید امید
که پیش جواهر شناسان پایهٔ سریر عرش نظیر باعث آبرو و سرخ روئی
گشته وسیلهٔ التماس بخشش تقصیرات تواند شد تا تختگاه بنگاله بزرگ

بهارپذیرائی خوشنمائی ست تاج سلطنت بسبزی فیروزهٔ فیروزی شاداب

ایضاً

نمایش باد بالنون الصاد	
طبع زلغوگویان از بس نبود راضی	این قصه را نوشتیم و طعن شان بقاضی

محقق اشارات درست ادائی تقریر و مدقق مجالکمات تمام اجزای تحریر یعنی تذکرهٔ خیالات تازه و شارح قواعد افکار بلند آوازه یعنی سخنهای بیریا حضرت قاضی نظاما پوسته بقانون التفات دست رس داشته مخلص نواز باشند بر آن نشفادان علم سلوک مخفی نماند که این خم نشین تنهائی را فلاطون وار شوق رموز آسمانی بمرتبه ایست که اسرار زمین که بخاطر نمیگذرد تا باطوار خاک بسران دکن چه رسد بعضی از کاسه لیسان کشمیری سر زلّه گفتار چنین میکشایند که ولی نعمت خوان سخن قاضی نظاما سیکفت به بینید طغرای قانع باب هوارا که با رکاب ریاضت و سعی ریا نندهٔ ولی شیخ محمد خاتون مرده را هجو کرده ست برای این بی برگ نوا خوش باغستانی ترتیب یافته با وجود آنکه ایام خزان ست هر حرفی که از آن چمن ساز ملامت نهال شده بود بمقتضای آب هوای کشمیر از شاخ و برگ برآورده اگر درین انزوا دل بگفتن هجو راضی میشد مگر در کشمیر زنده قابل هجو فقط بود که مرده دکن را هجو کند عجب ست از شما که با کمال زود فهمی دیر خبردار شده اید نوزده سال قبل ازین که آن شیخ مرده رنگ نده بود و شما حسب الحکم خاندوران حیدرآبادیان را بعذاب الهون گرفتار داشتید آن هجو گفته شده با عتقاد خود مذمت آن شیخ مستضمن ثواب میدانستیم اگر متضمن گناه دانید خاطر جمع خواهید داشت که بمولت پوست کندن از گناه پاک شدیم حقیقت گریزانیدن حاجب قطب شاه از بند دیو سفید

سفید یعنی مهابتخان و شش لک روپیه از نیفخوان هند بحیدرآباد برگردید
و درین خدمت رستمانه از دست شیخ خاتون نتیجهٔ معکوس دیدن و
بجهت قیمت اسپ بوچی حرف ملائم گفتن و درشت شنیدن و دو دست
از عقب زر دویدن و یک دینار نیافتن آز الحاد ویس باز زندرانی مشهورتر

ایضاً		درین باب چه نویسد
ز درد خویش نوشتم چنین بمیر نظام		دران محل که شدی صبحدم ز آهم شام

عرفان پناها سیاح بحر و بر طغرای قلندر وقتی که از راه دور انگارزار
اگره بنزدیک برستان پیر پنجال رسید سواری که ازان عرصهٔ خنک رو
نیافته بود گفت شاه من اینجا منصوبهٔ رفتار اسپ نیست لهذا اسپ
گذاشته پیادهٔ آن بساط شد باآنکه از فرزین بندیچ و فیل سفید برف
صد کس مات مانده بود بهمین رهبری بازندهٔ حقیقی ازان شطرنج بر آمده
بشادی مرگ رسید و بیم آن بود که شادی مرگ شود چون حوصله را
برداشت آنقدر نشاط نبود چند قسم بیماری دست داد در خرقه بو
آب عرق حباب را کوچک ابدال میخواند و در شناوری بحر اضطراب
موج را حلقه بگوش میداند ضعف بمرتبه ایست که از تصور برخاستن پای
می لرزد و پرهیز بدرجه ایست که در خوردن غم خود دست می دزدد در
دکان طبیعت متاع صبر آخر شده و طبلهٔ گلقند حیات لبریز شکستگی گشته از
ستارکی روشنی بدل نرسید و از تخم حنظل غیر تلخکامی ندید اگر فوج حکمت
اطبا سر راه نگیرد برای درگذشتن قانونی عجیبی ست تجلیی که چهل سال اوراق
باسم یا قهار خوانده ام و بمقتضای تقدیرش یک نفس خویش نزده ام کم
اگر دغدغه بخاطر میرسد از رهگذر زوال ال ست نه از مر عدم محول حال بهر

رقعات

ایضاً		بیت
تیره بختم جای من خواه این جهان خواه آن جهان		انچه لائق ست بسر کناد
ایضاً		من بهمان خلقت بهمان طالع بهمان خانهٔ بهمان
زیرا که سخن ز خطِ روشن قلم ست		بسیار ستایشم درین نامه کم ست

تا بدستیاری کاتبِ صنع ورقِ آفتاب از خطِ شعاعی منور ست قلم آن سحر رقم روی تاریکی ندیده روشن باد مهر شعار قطعهٔ مشتمل بر دو بیت که بدستِ یکی از ملازمان فرستاده بودند چراغ افروز بزم دوستی گشت پیران مجلس را از تازگی سیه بهار کلماتش گلِ شبابِ تازه گردید و جوانان را اندازهای خوشِ حروفش بدام عشقبازی کشید نسبت تحریرِ آن کلک را رو سفید کرده و سیاهی را از تیره بختی بر آورده الف درین حسن کده صرفه در استادن دیده با از روی نزاکت پشت خوابیده جیم کف به تیغ افگنی حسن کشاده دال خدنگِ لربائی بر کمان نهاده بنوازش تار نگاه ناخن کشوده سین بعقده کشائی مردمک بندان تیز نموده شین را خوی خوبی بر جبین نشسته صاد بشوخ چشمی عهد بسته طا بغارت هوش دست بر آورده عین از حیرت دهن باز کرده فا و قاف سر بتفکر فرو برده اند که دستهٔ کاف را که بیرون میکند لام بقصد گل چینی دامن خالی بدست گرفته میم از دهن دریدگی نون مهر خموشی بر لب نهاده لام الف بجهت بقای حسن خط دو دست بدعا بر آورده یا سر از سجده بر نمی دارد

ایضاً		قطعه
شرط طغرا اگر بدیهه بود		تا دعای او بدرجهٔ قبول رسد
تا بخوانند خوبی سخنت		دست رد بر پیام او نزنی
ایضاً		ناخنی بر کلام او نزنی
نوشته شد بتحفه بمیرزا سنجر		بوقت رفتن دربار شاه گردون فر

۲۰۰

پنبه کی گنجینه گرد و آتش سوزنده را	چرخ کم فرصت ز من بسیار خواهد یاد کرد
در جهان بیند چو بی مونس غم آینده را	چون نیارد دست یعنی عاریت گویان بکف
بعد مردن گر کفن باید فقیر زنده را	بی کفن طغرا درین باغ الم میشد بخاک
چون نهال تاک اگر می یافت گور کنده را	**ایضا**
شمع کلکم شب سطر چو افروخته شد	دل پروانه قلی رقعه صفت سوخته شد

چراغ بزم عشرت بپرتو مهتابی باد براین دلسوز طلبه این معنی روشن تاریک نماند که تماشا گاه مدرسه نشینان آتشی درین لیالی مشتعل افتاده است و از دود آن خیالکده سر همه برنگ فانوس خیال میگردد دارد و عکان سابق یعنی اخگر بیک و خاکستر قلی اگر دار الشفا را دار النار ساخته اند از ایشان بعید نیست از خدام بعید است که شعله افروزی بدعت را دستگاه رشد خود شمرده مدرسه را لله خانه مشتعل نماید امید که بر بینوایان حجره نشین که شمعی غیر روشنی مهتاب و چراغی جز برق سحاب ندیده اند رحم نموده بفرمایید که این سرمایه آتش سوزنده و اسباب دود کشنده را مشعلچیان در موضع دیگر قرار دهند **قطعه**

طغرا نشسته بر سر سنگی درین مقام	چقماق وار چشم بران سنگ دوخته
ترسم ز سنگ فرش کزین دود گرم شد	افتد شرر بخرقه او همچو سوخته

ایضا

شمسا چو علم از ره نازک رقمی شد	این نامه بتعریف خط او قلمی شد

تا مجموعه خلقت بدیباچه احسن تقویم مزین است فرد وجود سر دفتر اهل قلم مخترع ترکیب بندی رقم ملک روشندلی را نظام دوست طغرا شمس الانام رنگ بست نشاط بوده کامروای قلم و تیغ باشند بعد یا مخفی نماند که از ان فصل که در باب فرستادن کتاب عده کرده اند بر سر چگونگی آن کارنامه از

از ژنگ میان خیال و خرد جنگ ست چه در نظر خیال انجمنی ست از خط الفاظ در وی جمع گشته و محضر حادثه برات پریشانی بر ایشان نوشته هر یک از بادهٔ خم دوات بطرزی سیاه مست افتاده و با این بیخودی سر رشتهٔ اختلاط از دست نداده نای قلم بنغمه پردازی مشغول گردیده و سرو قامتان اصابع بجهت رقص بسر دویده نقش تمام اجزای سخن بد ربانی نشسته و در دور جلد بروی همچکس نبسته شمع مجلس گوهر شب چراغ معنی ست و فسردگی هنگامه از مقولهٔ لایعنی و در نظر خرد گلشنی ست از گلهای شب بوی رقم افروخته و خامه در آبیاری آن نهایت دماغ سوخته سنبل حروف انگشت رد بر زلف خوبان نهاده و غنچهٔ نقطه زبان طعن بر خال بتان گشاده درختان سطور از رنگ برگ ریز ندیده و میوهای مضامین بوی خامی نشنیده از شبنم نظم صد بستان پهلوی یکدگر خفته و از نسیم نثر هزار سپیه بهار درهم شگفته ابشار غزل لبریز زلالت چارجوی رباعی سرشار لطافت امید که نوعی نمایند که فقیر را بجهت ترجیح احد طرفین حجتی بدست آید

	ایضاً	

دل باینگونه گشت سرکه طلب		ز مسیح الزمان شکر لب

پیوسته آن مسیح زمان را در صفرا شکنی طالع بتاریخ آفتاب ست بوده غوره پروردن بطبع کوکب اقبال موافق باد اگرچه این تشخیص مزاج را توقع نفع از خبث الحدید داشتن آهن سرد کوفتن ست و سلیم طبعان را بخبث خود انداختن لیکن از انجاکه خویش را آلت تجربه ساخته هرچند ناسباز باشد بسیاز و چون درین معجون بجهت نرم شدن آهن سرکه تند ضروری برای یک سیر سرکه در روز ست که در سه سر اسیگر دمی یا بد از هر که قبا

سرکه پوشیده بود سراغی در لباس کرده هر که ترش روی نمود ازین وادی سخنی بر رویش آورد عاقبت خضر اکرم خضر سرچشمهٔ سرکهای رسیده ست گفت که چند نوع سرکه از برای سرکار آورده اند هر یک خوبست که مینارا از گرفتاری خویش گداخته و بدرجهٔ لطیف ست که صراحی را از بیم آغوشی خود ناپدید ساخته آبروی ترش موجش در شیرین ادائی خم خسروی را پابند نموده و چشم خودبین حبابش از نهایت نازبروی جام جم نگشوده از دیدن رویش سبو انگشت حیرت بدهن برده و از شنیدن بویش کدو سر بشور پیشه سپرده و دختر رز همشیرگی او میناز و پسر یعقوب بیباک دامنی او عشق می بازد الحاصل آنقدر از خوبیهای آن پرده نشین شیشه و سبو اظهار نمود که دل از دست رفت اگر بمقتضای همت جبلی دلی بدست آرند از انواع آن چه خوشتر باد نوعی را عنایت خواهند فرمود که طفل خامه را از تصور تندی آن ذهن تواند کند شد تا بار دیگر درین باب فکرش بتصدیع ملازمان نرسد

قطعه

انشا نهال گشت ز لذت سیانیش
کم گل کنند نقش شگفتانیش
بنسیان کرده چون نامه حرف و بار

طغرا اگرچه خود مزه در جهان ندید
ترسم ز سرکه خوبی بسیار عاقبت

ایضاً

ز سردی خامه ام خورده دندانها بیکدیگر

نکاح بند عروس معنی غیبی چهره کشای شاهد لفظ لاریبی ملک دانش را خدیو حضرت قاضی جیو بگرم سازی هنگامهٔ سخن تدارک سردی مستان کرده بدریافت اعتدال هوا موافق باشند بعد از ادای دعا مکشوف رای مهر انتما آنکه پانزدهم رمضان بدار الامان لاهور توفیق رسیدن شد از زحمت راه چه نویسد لشکر سرما در کار فرمودن اسلحهٔ بی اعتدالی بمرتبهٔ گرم

گرم نبود که قطع امید حیات نشود برق تیز جلو تفنگ رعد را آتش داد و
ابر شیشه سوار کف به تیرباران کشاد قطره تا فکر یکه تازی تیلک و تگرگ
چندین هزار سر آورد برف از سمند سعی چنان افتاد که بر زمین نقش بست
و باد بنوعی بصف نهر زد که تیغ موج شکست دمه از چار طرف بطریقی
تاخت که هوا مقاومت نماید و خنکی بازوی آب را بقائمی بست
که بعد از شکستن بگشاید رهروان را بسکه گرفتاری سرمازدگی نمود
گرم رفتار شدن نصیب اعدا بود سوار بخلاف رخ نسیم اسپ میراند
و پیاده از فیل سفید برف مات می ماند هر که کعبتین قدم بر تخته یخ انداخت
از بدنشینی نقش پای خود را باخت و کسی که بخصل قمار تردد شمرد
دستش را تا مهره کردن سر بار و بد بسیاری لغزش پا زمین یخ
بسته اصولی نگرفت که گرانجانان شبک برقصند آواز دک دک دندان
و نمکش قانون لرزیدن اعضا صدای افتادن رهروان کوک ساز کرده
شکستن دست و پا از چرخ زدن اسپان در لغزشگاه گردنائی چند
بعرصه در آمد که بازیگاه طفلان بگردش نمیرسید سوهان درشتی
راه بمرتبه تیزی نداشت که در سائیدن سم اسپ کندی نماید چهارپا
اگر همه پالکی بود پایش تا کمر سود بسر در آمدن چیزی بود و پیش پا افتاده
نرم روی که هرگز نمیدوید از تندی کوه پرید قلم بحرف قحطی کاه و جو سست
زبان گشاید در دوات زرقش بسته شد اگر درین باب شکوه
سخن در طبق کاغذ نکند سعد ورش خواهید داشت قطعه

در نامه ز لاهور بکشمیر فرستاد	طرفه سخنی در صفت سردی این راه
افسردگی از برف و یخ راه مبیناد	این حرف که از گرمی او کام و زبان سوخت

۲۰۵

ایضاً

بخواجه لاله که زیب حدیقه انشاست	ز بهر نیل چنین رقعه شد روان بجاست

رگ موزون سوره مصحف گل آبیار گوی آیات سی پاره سنبل روشن فهم
سرخط سیاهی ریحان طرز شناس شفق سرخی ارغوان دیباچه نویس
بیاض نسرین خاتمه طراز مجموعه یاسمین ردیف پرداز مصرعه سرو قافیه سنج
بدیهه نذر و مضمون یاب معمای ژاله یعنی بندگان خواجه لاله چون بدبا
گلستان سرخ رو بوده در هر فصل بوستان دستبار آبرو باشند بر آن
زیب نگارستان مروت و مردمی مخفی نماند که این خاک نشین را
بنفشه وار یکشت نیل سرمایه اعتبار است و دستگاه شاخ و برگ افتخار
بر هم خوش رنگ نیفتاده که متن وصفش در حاشیه خاطر بوی شرح
گلش ندهد دهقان زمین از صفا در سبز کردنش تخم ریحان خط کاشته
و فراغ شانه تقادر سرورویش ریشه سنبل زلف داشته اگر غمزه بتا
کرمیرابی آن از چاه زنخدان نمی بست از جوی رعنائی آب بر گشت زار
او نمی نشست بداس ابروی سبزینه بنارس درو گردیده و بدامن حسن
گندم گون سر بند بخرمن رسیده میزان وزنش پاسنگ سرسبزی
نپذیرفته که یله از برگ نسترن باج نخواهد و شاهین از شاخ یاسمن
خراج نطلبد در ابتیاع عشق خرده زنبق بی سعی در معرض شمار بوده
و در انتقالش بی حکم نافرمان بار برداری نموده صباغ الارض اگر
ازین نیل خم گردون می انداخت معصفر شفق و شهاب کاچره خود
نمیساخت تا قبای گل باین سوسنی نگردد بلبل صحبتش را در لباس
نه پسندد و تا پیرهن نسترن ازین نیلوفرین نشود قمری با کرته اش

در اینجا یعنی صفت اضافی و صفت اضافی آنرا گویند که ذاتی نباشد بلکه از دیگری بدو منسوب شده باشد یعنی ترازوی وزن آن نیل بسبب افتادن

بلکه آتش در رنگش عکس قطره اش جوی را دریای نیل می گرداند و سایهٔ ذره
زمین را نیلگونی آسمان میرساند شقایق تا یک قرص ازین نیل در نیمچهٔ خود
ندید در چار سوی چمن کان گلمدن سازی نچید اگر بقرمز گلنارش معاوضه
کنند ظلم صریح و اگر بلعل تاج خروسش مبادله نمایند ستم قبیح بدستیاری
نیمش دست چنار در نگار و بسرکاری نیمش پای صنوبر حنادار صبا
وسمهٔ ابروی سبزهٔ مطرا و دردش سرمهٔ چشم نرگس شهلا با اینهمه لطافت از
قدر شکنی رنگ رزان چون برگ خزانی کسی مفت هم نمیگرد امید که بر انجه
توجه خدام چون گل بهاری قسمت پذیر تواند گشت

قطعه

طراوتی که ازین نیل تازه طبع ادید	کجا ز نیلم سیراب جوهری بیند
دلی زبخت سیاهش ندید مشتری	مگر زبخت سفید تو مشتری بیند

ایضاً

در باب سرنگون شدن شیشهٔ دوا	این نامه شد نوشته زکلک الم فزا

تا بندر سورت از آب مجاورت دریا دخوش هوائی تواند داد سفینهٔ طالع
میر محمد امین شاه بندر بساحل مراد رسیده باد بحر شناس حقائق سلامت
از نگونی بخت این خس در جملهٔ عوارض شیشهٔ نیل چون حباب سرزیر شده بود
و دروی چیزی بغیر هوائی صرف نبود چون کشتی بلجهٔ نومیدی افتادم
و چون لنگر بقلاب محرومی تن دادم چون بادبان پردهٔ دلم باه سرد
پیوست و چون زورق تختهٔ خاطرم بموج غم شکست چون صدف مشت
سینه کوبی گره ساختم و چون گوهر باشک باری انده پرداختم دستم چون
کف دریا رنگ نیل ندید و انگشتم چون پنجهٔ مرجان بوی پیسه نشنید سرم
چون تا بگرداب بر روغن بر نخورد و پایم چون ماهی در آب بحیرانی سر

ازین رهگذر طوفانی تاسف شدم که قاصد بدریای وقوف آشنائی نداشته و چون غواص همت بر خبرداری شیشه نگماشته اگر شیشه از پنبه و موم بکلاهی سرفراز می گشت در نگونساری قضیه نقصان مال برسرش نمی گذشت هرچند رسیدن تیل بفقیر چون نان صدف محال ست و بکف آوردنش چون آب گهر در عین اشکال چون از کل احتیاج بطرِ ماهی خارِ خارِ آن دست داد ظرف را بامید چند قطره مثل کشتی

فقیران بخدمت فرستاد قطعه	طغرا کجا و طالع آن دلخوشی کجا
کز بهر دردِ خویش دوا آورد بچنگ	نالد چو رو بدامن کهسار داده
زان کوه ها عجب که صدا آورد به چنگ	**ایضاً**
درباب وضع مردم دربار یاد ه	زینگونه گشت خامه بتحریر بیراه

جویای اخبار واقعی یعنی میرزا صائبی صاحب صوبهٔ ملک راحت تو بر مسند فراغت متمکن باشند مخفی نماند که یاران دربار را از متاع آسودگی چیزی در بار نیست درین میدان بخت آزمائی کسی نمیتوان یافت که بجهت گوی دولت چوگان قامت کورنش نباشد لشکر حرص بر سمند گرفتن جاگیر سوارست و مرغ آرزو بدانه چینی لک دام گرفتار آرزوی گوشها منتظر سنجیدن صدای فرمان و صدف دیدها تشنه لب دیدار گوهر احسان بذوق داشتن پیل تن بدار الفیل میدهند و بشوق منصب بنصب شدن دار گردن می نهند بمشابهت پالکی زنده بتابوت چرا نروند و بمناسبت بهل جل برگاو چرخ چرا نه بندند فرصت و فراغت نصیب اعداست از بیم غیر حاضر شدن طعام را پا در رکاب کرده میخورند و لباس را اسپ تاخته میپوشند در آشوبگاه درشن ازرهگذر

از ریگذر خوف جاگری تا نصف النهار بودن و بر سر پا استادن و بآفتاب سوختن و گرد و خاک خوردن و بآب عرق در آمدن منصبداریباجی باجی میدید مجرای طرف عام و خاص یعنی شدت بعد شدت در جانب و رشن اگر در خون بر سر پا ریختن کمی واقع شود استادن طرف عام و خاص تلافی میکند درین ایام تاریک قلم عرض نمود که خسارة الملکی از ناچیق بزور بهلی گرفته حکم شد که جاگیرش را تغیر کرده چون بهلیان بنگال کاو چرا فرستند حکیم بی سواد معروض داشت که نافهمیده بیک در عمالی نهایت وقوف دارد امر شد که بجای زیان قلی در نقصان آباد بشقداری سرفراز باشد کهاران فریادی شد که داروغه با چون بانس پالکی ناراست افتاده و از دست این کج ادا در جفائیم فرمان شد که پشتش را چون دوش کهاران بضرب چوب کبود کنند بوسیله عفعف خان تولد بهادر بنظر گذشت حکم شد که بجهت رفاهیت حال تعینات کلبی سلطان باشد بیدست و پا قلی در وقت بنظر گذشتن رو بروی فیل مستی واقع شد برای روسفیدی چون دندان بدهن آن بلای سیاه در آمد اما نتوانست بر آمد سفت آن طائفه که گوشه نشسته اند و بدست آسودگی در بروی خاص و عام بسته چشم همت بفیل گردون سیاه نمیکنند و بهل و عالم را قابل گاو تکیه تعلق نمیشمرند پادشاه حقیقی ما را نیز از بند هوس اجلال و شمار ز قید پرسش احوال رستگاری دهاد بالنون والصاد

	الیضا	
فارغ شدم چو از سبه نخل افگنی		این رقعه گشت بهر تماشا نوشتنی
تا هوای نزهتکده چمن از دو دانشگاه بوته گل منزه ست مطلع عشرتخانه		

گوش زد بزرگ و کوچک می تواند شد که هر کس بدایرهٔ اسلام در آمده دم از شعبگی آن پیشرو ساز ایجاد میزند و ترصد ایان جویبار حدوث بر اشعبهٔ آن چشمهٔ آفرینش می خواند این زمزمه منحصر در اما میه نیست و حال آنکه در مقام انحصار مراد نیست اگر خارجیانه گفته شود که مخالف هم از دوازده مقام خبر دارد انحصار مراد نیست ترانهٔ سخن را چه مزه خواهد ماند نغمه سنجان بزم نظم سرائی تا چه نغمه نمایند

قطعه

نیست عیبی گر ز آهنگ ترنم گو نیز	سطرهای نامه چون نیهای سیقار شد
می نهفت این صوت ساز لب طراز	نای کلک حق سرائی باعث اظهار شد

ایضاً

در مجلسی بود علم دست دره زن	این رقعه گشت نامزد شاه ابو الحسن

تا در بازی خانهٔ گیتی پادشاه را از وزیر گزیر نیست نقش هستی آن عاشق پیشه از دزد اجل محفوظ باد صاحب طغرا اسلامت انتساب یاران بمقتضای کوچکدلی ببازی مهره و وزیر که تخته مشق بزرگیست مشغول اند اسباب سیاست انواع و اقسام در هر جانب مهیا ست گجا اجل رسیده که بشتاب دزدی دو دستش بگیرند اگر منصور را بشکل دزد این تهدید کرده نقش نشست در پای دار ایمان از کلاه اش می جست و اگر عیسی ایستی درین بن گاه می تاخت جای خر بستن خود را نمی شناخت مجنون اگر درین بساط اطاعت پادشاه نکند بضرب دره عاقلش نمایند و خسرو درین بزم اگر بیت عاشقانه را شیرین نخواند تلخی فرهادش نشانند الحاصل هنگامهٔ شلاق گرم ست و بازی بازی بخدا نیتوان رسید اگر در سلک طالبانید خوش باشید الصفا

زکلک نرگس گلزار کشمیر
بنرمی اینچنین شد نامه تحریر

دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز
باز از نوشد کدوی باده در میخانه سبز

آتش این سرزمین از بس بهار آلوده است
از هوائی شعله میگردد پر پروانه سبز

وعده گاه جوش ریحان اینجا دور نیست
گر نماید در نظر پشت لب پیمانه سبز

بتازگی سخن قسم که با اینهمه خرمی بی نوبهار گلشن مردمی میزان می نشاید گل رنگی از شگفتگی دارد و نه طفل غنچه بوئی از تردماغی شنود چشم نرگس بی خرام آن سرو بستان انبساط از سیل گریه بیدار و سبزه را آب برده و چهار چمن بی مربع نشینی آن رونق باغ مسدس گیتی سه سر گرامت حیرانی خود شمرده لب جوی بدون تکرار نشست و برخاست آن سبق آموز عیش سطر موج را روان ندارد و مینای می بغیر گفتار آن هنگامه ساز طرب بسر گوشی ساغر زبان نگشاید ساقی بزم در میان رندان خود را گوشی انگاشته و صدای مطرب چون عزائم خوان پای از دائره بیرون نگذاشته مثنوی

ندارد بی تو این گلشن صفائی
بسیر این چمن بردار پائی

جدا از ان می پرست لاله بالی
ز باده جام نرگس ماند خالی

ز هجرت سرو قمری بی دماغند
گل و بلبل انیس درد و داغند

بنفشه از غم آن رشک گلشن
کشیده دشنه بر خود همچو سوسن

رسانده زنبق از رخسار کاهی
شکست رنگ را تا کاه و ماهی

گل خیری چنان حالش تباه است
که لاله از غمش سرخ و سیاه است

انباشد یاسمین را تاب دوری
بود سیرت باین گلشن ضروری

زمین را تازه رو تر ساز از گل
بده موج هوا را جوش سنبل

نشاط آور لصحن این گلستان	بطغرا ہم گل ذوقی برافشان

الیضاً

بکاظما که نشد خامه اش سیه رنگین	جواب کاغذ نوشته شد نوشته چنین

صباحت سرشت صحیفۂ که در عدم تحریر آن ید بیضا نموده بودند چون ماهِ نخشب از مشرقِ جیبِ قاصد خالی از خبر دمید و دستِ بیاضِ رقعه که قابلیت پذیرائی رقم بآن ندیده بودند چون صبحِ کاذب شبستانِ دلِ مهر جو نقابِ صفاکشید ساعتی گوهرِ فکر چنین سفتی که این سیماب مکتوب بسفیداب نگارش یافته و لحظۂ با خویش گفتی که لآلیِ رقومِ این صدف آئین از سرعتِ قاصد در راه ریخته آشنا رویانِ کلماتِ محبت آمیز که در کتمِ عدم انداز مقولۂ سخنِ ناگفته شنیدن بنظرِ شوق در آورده گفت جای شما خالیست و بیگانه نژادانِ فقراتِ کلہ انگیز که در پردۂ غیب اند از عالمِ ورقِ نانوشته خواندن بدیدۂ مقصود شناس مشاهده کرده برآشفت باآنکه طبعِ لاابالی ست کمیتِ خامۂ شیرین خرام را که مطلق العنانِ عرصۂ پیام بود نعل واژگون زدن از طریقِ یکجہتی دور ست و شیوۂ قدم را که مردودانام بود با طبعِ تازه پسند جدید وانمودن خلافِ جمهور سر چند این ساده پرست را شاهدِ رقعۂ بی خط و خال خوش نمود اما دلِ انبساط طلب را چینِ جبینِ این ساده پرکار موجبِ تشویش بود میدانِ خالی عذرخواه از تیز جلوی یکه تازِ خامه ست و ارسالِ مبلغ بی نوشته جوابِ این نامۂ چه سازد که موجبِ وقت بعکس روی نمود و درِ مقصود بر روی طرفین نکشود قطعه

کلکِ طغرا باقتضای مقام	سطر چندی بکند دست نوشت
چین برابرو مزن ز تحریرش	کاغذت باب انچه بنوشت

بارسالِ عذرِ میسور اکتفا نمود ۱۲ یعنی آنقدر که مقصودِ شما منظورِ اینکس بود دروازۂ آن بر روی من و شما نکشود ۱۲

ایضاً

این رقعه بمیرزا ابو الفتح رسید	روزی که شکست خاطرم گشت پدید

نسق بند دهکده معنی پروری سلالت از بدتخمی مردم این مرز و بوم چه نو
یک فتی شاه زاده مراد بخش در عوض کشت زار مدایح چند خروار شالی
فرستاد و برنگ چوب بنیان خوشه از دست ربایندگان یکدانه بفقیر
نماند داس طبعان در یولاگاه کهنه را باد داده گاو در خرمن این زمین دار
بیماری کردند و هر کس را برای خورانیدن دم آبی نگهداشت بطریق جانور
بمزرع درآمده باین سرآوازه اش رسانیدند که بیت المالچی مثل چوب
دنک بر سر شالی زبان مناقشه دراز خواهد کرد از کوتاهی گندم نمایان
جو فروش بدستور برنجی که از پوست جدا مانده به تنهائی افتد در پس و پیش
این بی برگ صحت کسی برای محافظت نماند ریشه حرف شالی خشک
باد که یکدانه اش ندیدم و کلبه ام از کل آن انبار غم بیکسی شد **قطعه**

کز باغچه چندیش بویرانه درآید	طغرا نه چنان بیکس و گوشه نشینم
کی بوی نشاطیش بغمخانه درآید	روید گل شادی اگر از بام بصد رنگ

ایضاً

چنین رسید بعبد الرحیم رقعه من	دران شبی که قلم را نبود ذوق سخن

امید که بدوستان رحم کرده مائل آمدن شهر باشند حقا که سیل کدورت
مهجوران کم از دریای ضعفا پور نیست فراق زدگان را که چون سنگ
خار خار شوق در پوست دارند کارد باستخوان رسیده و بنهایت
بیمزگی دست داده زنهار که برهنمونی ملاحان بطریق کشتی دران
دریا بار لنگر نخواهند انداخت که سیر عالم آب درین بزمگاه بوجهی میسر

ییست که ماهیان کبابند تا باندازِ شکار مرغابی وغیره تفنگ را بانجان طلبید اند اینجا بطی در بغل ساقی گریخته و دراج نغمه در آستین مطرب پنهان شده سرخاب صراحی برودخانهٔ شراب نزدیک نمی آید و تذرو ایاغ بهزار روغن قاز بشط صهبا میگذرد فقیر را هم شوق صید افکنی در سر افتاده و میخواهد یراق خود را بانهایت دل شکستگی درست کند کمز که نزد شماست بدست قاصد آهو تک بفرستید که صرف اسلحه شود قطعه

دست طرازی ریاضت کش اند زرد	کافگند همچون شکار انداز صیدی ایه ایر
چون کمانداری ثواب اید بصحرا بیر	تا بچنگ آرد ثوابی در کنار آبگیر

ایضاً

برای ضبط درخت افگنان فعل شنیع	نوشته گشت چنین رقعهٔ بمیر شفیع

فرمان روای زمینداران کشمیر را از طغرا دعا برسد قبل ازین برهنموی کنده کاری کندهٔ چند در کندی خرید شده ست هر وقت که آب توفیق بجوی درآید مومن آتش دست که هوا دار این خاک نشین ست خواهد فرود آورد چون بر روحشیک ان سرزمین حکم خدام جاری ست اگر تهدید نامه بدرخت افگنان شاخ ناشکسته عنایت شود امید که در موسم آوردن کنده از دست کید و بر و ایشان که بفتوای علمای جنگل جائز مومن بکفر و کافری نیفتد ایمان دوستان محفوظ باد بشفیع یوم المیعاد

ایضاً

	قطعه	
بهر فرهاد که سنحی زتیش میبارید		برگ تعریف بدبینان نی کلک
بها سازِ گل تیشه شیخ فرهاد ست		کرا الرایافت از و بیستون یکتائی
بغیر صورت شیرین معرفت شوخی		نساخت تیشهٔ او وقت سنگ آرائی

۲۱۵

فقرم بآتش دیگ جوش ضیافتت سوخته گردد کاسه را بطریقی لیسید که محتاج شستن نباشد هنر نیست هنر آنست که از خوردن اطعمهٔ عبد البطون [?] و بشولی و باغذیهٔ روحانیه اکتفا نمائی در مطبخ طبعم دیگهای فکر در جوشند و مصالح لذات میسر برنج ریزه کاری تشبیه و گوشت فربه استعاره و آب روانی کلام و نمک شور سخن و پیاز پیچیدگی انداز و زعفران رنگینی طرز و روغن چرب نرمی لفظ و شکر شیرینی معنی و فلفل شدت خیال و دارچینی گرمی گفتار هر یک رونقت خود بدستیاری طباخ توفیق بکار میرود و روزی که ازین مطبوخات بمهمانان محفل سخن فهمی رسد چرا خویش را نمکاسه ایشان نسازی و بدریافت نعمای روحانی نپردازی

قطعه

بر سفرهٔ طغرا اسطلب آتش و نیست [?] — کاینجا طبق کاغذ مطبوع معانی ست
از قاشق کلکش اگر آواز برآید — قوت دل عشاق چو گفتار فغانی ست

ایضاً

چنان نوشته شد این سطرها بلطف خدا — که میشود بحروفش دبیر چرخ فدا

محقق علم خداشناسی مدقق فن حق اساسی قواعد ساز متن عقاید و مبین مقاصد گویی شرح فوائد زیج نویس رصد گزین و تحریر دان اسطرلاب واقف رموز لوح و قلم و کاشف اسرار فلکی رقم سرنوشت خوان مهر و ماه

حضرت آقا لطف الله را — فیض ازلی بطبعش ارزانی باد
فرشش همه از علوم ربانی باد — یک جزو کتش [?] در سکهٔ اول او
استاد دو صد معلم ثانی باد

در کارخانه که اوراق مصحف کل ساخته اند کاغذ کتاب آن مدرس قاری بلبل پرداخته اند غنچهٔ دوات در نیم شگفتگی لبریز نسخهٔ بهارست و شاخچهٔ قلمش در عین بی برگی سرشار

طرح بنفشه زار چون ترکیب بندی خط المعراج رسانیده حروف بوش پایه خود در ابکرسی نشانیده محرف نویسان این عصر مجرم دارند که بخو یابی ادقلم بر کاغذ نمیگذارند بکه تا ز خامه اش از سیاهی لشکر خط تتر سیه ورد من هزار صف نستعلیق علم گردیده مستانی کلک تا در پهلوی حمایلی بابل و بجهت اشراقی نگاه در دشت بیاض ظلم سواد نیست درستی خط بیش قلم و اسطیش خانه زاد خویش میداند و شکستگی خط درست را کاغذ خطا بیکسر بر در خود میخواند پسندید این دعوی نوشته که من سر خط چو دادکا و انکار حقیقت قلم و کاغذش درین سخن مشق با انصافی غیر آن رساله که از شاخسار سطورش گل تازکی چیده ام گلستانی که جدول آب طلا برگردش گرد ندیده ام بنفشه نقطش بلکه شیرینی انگیخته در جوی شیر بین السطور شکر ریخته تا ز بوی حروفش نزاکت مآبی ندارد که عطر آو بکاخ دماغ زنبق رو آرد محرری که قلم نرگس را بکزلک سوسن تواند تراشید و کاغذ نسرین را بعقیق شبنم تواند مهره کشید و لیقه سنبل در دوات شقائق انداز د و سیاهی ریحان لقماش گل صاف ساز د اسباب تحریرش در بنمقام شایسته نخواهد بود و بنگارش و آن رساله کف جرات نخواهد کشود فقیر که خامه اش نی بوریاست و کاغذش پوست چوب عصا و دواتش کعب کاسه شغال ست و مدادش آب سوده زغال پیرایه تحریرش چه لیاقت خواهد داشت و ثنا قابلی چگونه خواهد نگاشت قطعه

طغرا بکدام دل رقم پردازد	وز شوق دوات خویش چلپی سازد
کز بیم درشتی صدای کاغذ	کلکش چو مداد رنگ خود می بازد

الصف

به محمد امین دکان دار		اینچنین شد متاع رقعه دوچار

اسباب مشتری پسند قابلیت و استعداد در چارسوی طبیعت
محمد امین بیگ چیده باد سوداگر قماش شعر که بوادی تجارت شتافته
این متاع را بسته بسته در سرای ذهن او یافته و دست فروش حریر
نظم که سود در سودا دیده این جنس را پشته پشته از روی کار فهم او خریده
معمار زمین سخن تا رنجهٔ استقامت طبع از و نگیرد بنای بیتش بقدر
پرکاهی طرح درستی نپذیرد اگر قالی شصت گزی قصیده در دکان
خیالش بهم نرسید تا بخانهٔ فکر موزونان رنگ یعنی فرش نمیدید و
اگر سوزنی هفت ذراعی غزل در پیشگاه سودا نمیگذاشت ایوان
طبع ناظمان خسرو شکوه سند اعتبار نمیداشت تیز جلوی که در میدان
خیال بر فوج معنی تاخته زین و رکاب توسن وقوف در بازار دانش
او ساخته دلیر گویی که با در معرکهٔ زبان آوری میگذارد شمشیر هندی
سخن از کارخانهٔ کلام او می آرد حقهٔ مروارید غلطانی الفاظ پیش او
بسیار ست و طبلهٔ یاقوت رنگینی معانی نزد او بیشمار اطلس گوناگون معانی
در هر جانبش بر هم ریخته و زربفت زنگار رنگ لغز در هر طرفش بهم آمیخته
تا قبای قلمکاری حروف از صندوق تحریرش بر نیاید سهی قامت
سطر ببازار هوس تقطیع در نیاید اگر دستار کلغام توطیه از بقچهٔ خیال
نمی نمود سر خوبان نثر تا دامن قیامت برهنه می بود دستان فقره کپای
خرام در کوچهٔ شهرت گذاشته اند کفش مخملی سجع از در حجرهٔ طبع او برداشته
شاعری که بقصد ابتیاع بر کنار دکانش نشیند چارگزی رباعی
بر میان شاهد گفتار خود نه بسند

قطعه

طغرای تهی دست نباز از سخن	جنسی بخریده از دکاندار سخن
در پلهٔ پرسش قیامت سبک است	چون نیست درین پله گرانبار سخن

ایضاً

گشتم چو ز تاب گرمیٔ خانه سقیم	این نامه نوشتم بمسیحای حکیم

مقاله دان منوچهر فصاحت مسئله گوی قانون بلاغت نکته سنج ذخیرهٔ تحقیق دقیقه ساز اختیار آیت تدقیق ماتن حاوی اسرار فلکی شارح سدیدی رموز ملکی بقراط بوعلی دانش ارسطوی فلاطون بینش مبدع خیالات موفق رفیع خدام حکیم بدیع همواره بافاده بخشیٔ درس خوانان علوم سماوی بوده حاشیه گزینان مدرسش را روز تعطیل مباد بران دانای حکمیات ذهنی مخفی نماند که این طالب علم فنا حجره نشین مدرسه گشته ست و بتحصیل ترک نوا از گلستان و بوستان گذشته بوریا باف قضا فهمید که بسایه پروری نخواهیم پرداخت از نهای شعاعیٔ آفتاب بجهت کلیم ام فرشی مرتب ساخت از چهار دیوارش من دو زانو نشین را پشت گرمی روندادکه یکخانه سرد مهری فلک در پی خرابیم تواند افتاد اگر دل سوزی نیمش درین تن بی آب فرو نمی گشت بهواداری گرد و غبارش خاکساریم از عیوق می گذشت از فیض عرق جبه ام چون پیرهن حباب بجر آب کشیده ست و کلاهم چون دستار موج بسر چشمهٔ پاکیزگی رسیده درین آفتاب کده پوست تخته ام چون بساط مشرق ضیا دار و کمند وحدتم چون روزن هاله شعاع بر می آرد کشکولم بطریق کاسهٔ ماه لبریز روشنی و قاشقم برنگ چمچهٔ شهاب سرشار نور افلکی دیگ وجودم با تش بی هیزم پر تو در جوش و خیال خامم از پختگی گرم گداختن سر پوش بفروغ

بفروغ خسرو آفاق چندین فصل مینازم در باب تعریفش مجمل امفصل
چون ننازم از شعشعهٔ خطوطش متن مطول اسم شرح مطالع گردیده و ابهام
مختصر اشکلم بوضوح لوامع رسیده ابواب مقاصد ذکرم فصول شمسیه بنماید و
اجزای قواعد فکرم لمعهٔ نورانیه بچشم می آید سواد شامم درین مهبط بیان صبح روشن
و نان بی نیازی چراغ تمام شب در روغن چنین که بنیجهٔ آفتاب طلای
باور اقم مهیا باشد صفحات نظم از افشان نقرهٔ مستغنی چون نباشد در طاق
ضیا اندوده حجره اگر کتاب چیده ام قران السعدین را بر وسیلهٔ مطلع انوار
دیده ام مصحفی که باین خطوط گاه شعاعی در آید شور باشد بقلم والشمس بر آید غزل

تاریک شب سیه روست از نور درین خانه	شامم بسحر گه شد مشهور درین خانه
قرص گل خورشیدم آرد بسر بالین	بیند چو مسیحایم رنجور درین خانه
قوس قزحی سازد از پنبه کمانش را	آید چو بحلاجی منصور درین خانه
از گرمی دیوارش گیرد اثر عنبر	هر چند زگچ باشد کافور درین خانه
چون پا نبود در گل تا سقف تجلی را	هر خشت بود سنگی از طور درین خانه
مهر از تف خود هر سو آورده بمی رو	بی نشا نمی ماند مخمور درین خانه
طغرا بچه سان آید نزدیک در و بامش	نتوان ز جلا دیدن از دور درین خانه

ایضاً

بسوی میرک دشت بیاضی این نامه	روانه گشت بتحریک هندوی خامه

نوشت نامهٔ خوش فهم و زیرک چمن پیرای سخن خواجه میرک برنگ قطعه
طراوت فشان گردید و خزان دیده این باغ را فیض بهار بخشید علاج
تاریکی چشم نرگس به نسیم روشنی این مکتوبست و دوای بستن زبان غنچه
بشمیم گشودن این نامهٔ مرغوب اگر تازگی نثر گلستان و رنگینی نظم بوستان

وصافی ابیات گلشن و روانی اشعار مخزن و خوبی الفاظ قران السعدین و
خوشی معانی تحفة العراقین همه بیک صفحه در آید باین فصاحت کی بر آید
از ناسازی بخت اگر دل شکسته نمی بودم بتعریف این کارنامه رساله درست
می نمودم از فسردگی آتش طبع پخته دیگ فکرم خام گردید مائده سخن در
طبقهای کاغذچسبان توام کشید و اوراقم بسکه بخت یاد داشت برهم خورده
فراموشخانهٔ جزودان را از مغتنمات شمرده ست که کلک از ضرب سنگ
فسان زخمهای جوهر برداشته و مقط از ترس قلمتراش استخوان را
بی پوست گذاشته عنکبوت لیقه اگر نشان خرابی نمیدید بر در و دیوار
سیاه خانهٔ دوات نمی تنید اگر امید حیات بکودک خامه میداشتم دیباچهٔ
قلمدانش چرا میگذاشتم چون صفحهٔ نامم سرای فوت مطلب ست اگر بدلباس عزا پوشد چه عجب

قطعه

سخن از روی خوشحالی و دیدی لب طغرا	نبودی گر کلفت شعر او چون بیت حیرانی
بغیر از درد سر چیزی ندید از نظم و نثر خود	بامید چه آید بر سر ترتیب دیوانی

ایضاً

این نامه ز کلک نی مطرب کیف	آهنگ رقم یافت بنام اشرف

تا در بزمگاه وجود حسینی نژادان را عرب و عجم صدرنشین بسازند
شناسای مقام طریقت و دانای آهنگ حقیقت ترانه فهم شعبهٔ صفا
و زمزمه یاب گوشهٔ فلاح قاعده ساز منقول و معقول و قانون طراز فروع و
اصول دیوان راست قلمی علم میرزا اشرف همایون رقم در چهرهٔ نوا بخشی
از نی خامهٔ محرران بذوق باشند بعد از نغمهٔ دعای حجاز یانه این مقام کرد
فقیر چنین مترنم ست که اگر چه در گوشهٔ سر راه طریق حصار نیشاپور و قلعهٔ تبریز
جای عشاق را صحبتش بود از مخالفت شاهنامه خوان صفاهانی و مطرب

۲۲۲

در وقتی که مولف خوش بساط همایون را در عرصهٔ کشمیر منصوبهٔ بلا
رخ نمود و جنبش اسپ و فیل و پیاده از خانهاشبیه نقل مکان فوج شاه
شطرنج بود قدردان صورتخانهٔ معانی تازه پایه شناس نقش کدهٔ الفا
بلند آوازه طرح پرداز قصر دانش پروری و کتابه طراز ایوان بینش گستری
بنای بیت المعمور خجستگی اطوار فضیلت پناهی ملا احمد معمار خرابهٔ دل این
بیگانهٔ راحت را به آب و گل آشنائی تعمیر نمود و صنمکدهٔ مجموعهٔ فقره ابتصر
یادگاری از غبار کهنگی برآورد امید که تا بیت الصنم ازین هندوستان
رقم برجاست نشر افتخانهٔ وجود آن بانی فضل بفرش استحکام تواند ارا

ایضاً

بوزیر فراه این نامه	تازگی روی داده چون خامه

ابو نصر فراه علم دبیری فارابی خراسان فن وزیری مخترع قانون
راست بودن قلم مبدع ترکیب کج نشستن رقم نجیب دار السلطنت
انشا لقب بیت الخلافت املا رفعت گزین فلک تاسع حضرت
میرزا عبد الواسع بدرجهٔ تحصیل مراتب علم سیاق پذیرفت که طغرا
نشانی از فرد مناقبش تواند گفت عطارد که باستیفای ممالک سپهر
انگشت نمای آفاق گردیده در باب وارسیدن روزنامچهٔ مهر محاسبه
پیش دست او نرسیده قلم زرین خورشید اگر قابل تراش می بود
دوران بکزلک او میداشت و کاغذ سیمین صبح اگر لائق تحریر می نمود
ایام بدفتر او میگذاشت بمناسبت میزان حسابش ترازوی گردون
قلب نیفتاده و بمشابهت مدّ افزادش خط محور فلک داد راستی
داده علم تحریر دل پسند نخانه زادی قلمش سرافراز و فن سیاق خاطر

۲۲۴

رقعات

خاطرخواه بسایه پروری رخش همتاز بران طومار نویس قابلیت چون فهرست
کمال پوشیده نیست که تکرار مطلب اگر از میان نوشتجات دفاتر کنار
نگیرد محرر از یگانه جوی رقم چون بند دفتر پیچ و تاب پذیرد لاجرم اصل معنی که
فرع سخن آن برات ساز خردست قلمی نگشت و بشایه یکتوب نسق بند قضا اکتفا نمود
از رقم آن گذشت

ایضاً

بناظم چون رسید این تازه مکتوب	شدش واله چو خط روی مطلوب

موسمی که در پیچ و تاب تجره چون دوات حباب بمداد آشنا نبود و خامه
چون کلک موج بتراش بیگانه می نمود کاغذ چون ورق ابراز بردن باد
در هوا می گشت و لیفه چون خاشاک سیل از ربودن آب هر سو میگذشت
بنامه طرازی عندلیب خراسان معنی پروری بلبل عراق لفظ گستری
گل دستار فهمیدگی اعاظم نورس چمن فصاحت ملا ناظم طغرای بی ساز
و برگ رقم را کار افتاد و کاروان چون قافله ریگ روان تشتهای
بار خود را در صحرای برآمدن قرار داد بکدام فرصت مداد در جای دردوات
می ریخت و بکدام مهلت گزلک سوسنی بتراش کلک می انگیخت و فتی
نیافت که بستایش او ورق گلی بچنگ درآرد و مجالی ندید که بنکوهش
عبرکاری از دل برآرد لهذا غزلی که بنام آن یگانه به بیاض رسیده مرسول
داشت و ما نحن فیه را بسواد نامه حضرت قاضی واگذاشت

ایضاً

این نسخه زروی علم تنجیم	شد مشتمل صفات تقویم

تا مهر و ماه از طارم فلک بهفت کشور نور توانند داد کوکب اقبال قدرة
منجمان تیمرخان در اوج تنویر باد تقویمی که رنگ کهنگی نه پذیرد این ارقام

۲۲۵

تازه‌ست در روزنامچه که بوی فرسودگی نگیرد این احکام بلند آوازه جدولیش
رصدبندان آن چاهِ ستاره جولی بی‌نیاز ساخته و صفحه‌اش زیچ نویسان
از قید ورق نگاری براحت نجات انداخته بدلالت رقمش کواکب سبعه از
خانهٔ اثر وبال روگردانیده و بهدایت قلمش بروج اثنا عشر از منزل بدی
حال پهلو دزدیده چشم خانهٔ تحریرش بر نظرات نحس سعادت تواند ریخت
و نور صفحهٔ تقریرش بر تحت الشعاع ضو خروج الشعاع تواند بخشید
این ارقام ساعت بساعت قمر تزاید روشنی دیده و ببرکت این احکام
دقیقه بدقیقه شمس بتضاعف پرتو رسیده سفیدی کاغذش بدفع سیاهی
خسوف پرداخته و سرخی سرخطش ابر تیره فام را شفق ساخته قطعه

طغرای ابکد جدول این جزو خوش رقم	صد مهر در فلک ز علم نجوم یافت
شب کرد چون مطالعهٔ روزنامه‌اش	ساعت ز مهر کار کن هند و روم یافت

ایضا

کلکم چو رو بکاغذ آلی چو باد کرد	این رنگ صفحه ابری سلطان مراد کرد

رونق افزای نیل سوسن طراوت فروز سفیده نسترن روانی بخش
سیاهی ریحان بی‌جرم ساز سرخی ارغوان برآب بهار کبودی بنفشه
بکاغذ سپار سبزی سبزه برگ تصرف نمای صنائع بهار سلطان فراباغ نادر
پیوسته در هنر پروری موفق بوده رنگینی فرد وجودش زوال پذیر مباد
سه قطعهٔ ابری که دو چشم بی‌مثال آن ندیده بود سیرگاه نظاره گردید یعنی
گلستان بر کاغذ صورت دادن اختراع آن نادر الزمان‌ست و برای
بی‌برگان لاله زاری فرستادن ابداع آن بی‌نظیر دوران کلکم رسید
که در کارخانهٔ او داد فروغ نداده و آنچه در خم صباغ الارض هیچ بهترین نیفتاده کبو

رقعات

کبودی سوسن و سرخی گل بهم گویند صفای دیگریست و زردی صد برگ و سبزی سنبل
از هم شنوند جلای دیگریست ظرف رنگ رسائی را نشار از حد بیرون و کلک
رنگ فشانی را حساب از مرتبه افزون زمین از کاسها چشمه آفتاب گوناگون
رسیده و هوا از خامها رگ سحاب رنگارنگ دیده هر جا بوی ابری ساختن
او بر آید نقاش بهار بر رنگ سائیدن در آید قلمش از پر تذرو جنت علی
و قالبش از چوب درخت طوبی حلبه آتش از دانه گلنار خوزان ست و شانه اش
از آبنوس مژه غلمان چنین که بر رنگهای شگفین سبک می پردازد چه عجب اگر رنگ
جسمی را روحی سازد که هرجا اگر رنگ عنبر بر آمدنی میدانست بجای زر ریزش در آب
میگذاشت سبزی زمرد چون بسیار خشک بود بکلک تر او از شرم رو ننمود
سرخی یاقوت که روانی نیافت بمقام لعلی او چگونه می شتافت فیروزه
طالع واشدن ندارد بهم طبقی نیلش که می گذارد در رنگ چشمی لعل اگر نقل می
بارنگ جوزی قرمزش همکاسه می بود الماس شگفتن رنگ نتوانست بکار می
پرداخت بار تبه اش حبیان هم پیاله نیساخت گوهر آب خود را قابل حین الوان
نشمرد و الا در شستن ابری او بکار می برد دستگاه هنرش بپایه نیست
که لاجورد فلک را نتوان سائید و طلای آفتاب را نتواند مالید اگر خواهد
لعل شفق طیار ست و زنگار سپهر دریائی کار طرح خاک چمن را بر آب
حلبه می نگارد و گلستان قالب زدن را ابری سابهی می شمارد این قطعه
ابری را بالکه ابر چه نسبت از ین رونق می بارد و از و باران این از خود
باغی دارد و او از باران سراپا نگاریست از کاغذ لباس حریر پوشیده
و از قالب خویش را در آئینه بدن نما دیده شانه گیسوی مرغوله ریزش پنجه
مرجان ست و غازه رخسار طراوت خیزش لعل بدخشان بلور انار

از آتش عشق او گداخت و عقیق مهره بر تخته نرد غمش سر باخت طلای
تذهیب رویش را پوشیده و نقره جدول برگردش گردیده کتاب
از رشک چون نمیرد که جزودان در بغلش میگیرد

قطعه

طغرا او وصف ابروی او تا کشود لب	در گفتگوی تازه بمرغ چمن رسید
رنگی نبود در سخنش از بهار فیض	احمر بدین وسیله برنگ سخن رسید

ایضاً

مریض بودم که آورد جنگ خوش مسعود	نوشته گشت در آن نیم مقام درد آلود

روزی که بجای قلم گیاه ترکیب سازی در کف داشتم و بعوض دوات
هاون ادویه کوبی نزدیک می گذاشتم ورق گل سرخ نایب مناب کاغذ
ارغوانیم بود و آب خیار سبز قائم مقام سیاهی براقم می نمود صابیم بشیشه
افسنتین بر لیفه خطاب میداد و ناملم چون سیاوشان را شنجرف
نام می نهاد گزلک را بقصد تراش چوب چینی می افروختم و مقط را به
قطع ریوند خطائی می پرداختم سنگ قلم تراش بهم جنسی حجر الیهود گرفتارم
می ساخت و مقراض مجبره بهذا فی خبث الحدید بقیدم می انداخت کاسنی
کاغذ گیر را بمشاکلت مدِ نسخه نویس جلاب می دیدم و قلم پاک کن را
بمشابهت لته صافی شربت می طلبیدم بقلمدانم چون دامن باغ
خزانی برگهای دوا در می آمد و از جزودانم چون بغل کوه بهاری
اوراق گیاه بر می آمد بشیاف ابیض زیاده از طومار سفید چشم سیاه
میکردم و بفتیله تلخ بیش از نامه شیرین گوش رغبت می آوردم
بحسب معنی لسان العصافیر بهتر از زبان عنصریم نفع می داد و بحسب
لفظ کعب الغزال خوشتر از بیان غزالیم موثر می افتاد بمیزان بحر شعر

بری توان باگذاشت وبملت شطرنج بنیان لبساط شطرنج خواص لپ بوره
کردران چون شاه بجا بها اسپ و فیل توان داشت صاحب قمار سرخ
وسبز از کثرت داورنگ را چنان بباخت که بحالش توان دید واصناف
قمار گنجفه از هجوم خصل و قمار اچنان نینداخت که بفرد و فرد نش تواند رسید
در بازی نه شیرده و امن دامن کودی شمار میکنند و خرمن خرمن زر و سیم
از یکدگر می برند اگر ازین قرار تمام شب ببازی خواهد گذشت سحر نا شنیده
خانه بعضی بر شخر و بلا خواهد گشت الحاصل درین مجلس ببازی اگر تواند رسید
تشریف بود چون کعبتین از نقش تماشا خالی نخواهد بود **قطعه**

طغرانه زرنی دارد و نرد بخت درین	کاید چو مقام صفقان بر سر بازی
صد خانه بجیر دبدش دست چو بنشیند	از یکدگر خصل بهر سوز ر بازی

الف

این تازه رسم چو نهر بیجا ب	گردید روان بسوی میزاب

چشم بلبل خامه در انتظار گل نامه چون نرگس سفید بود نسیم ورودش
سفیدی را بسیاهی طاوس عوض نمود نمیدانم این گل کاغذ در کدام
بستان شگفت که بحسب صورت و معنی از کتاب گلستانش همان گفت
گلی شده بود که یکی از کاشان سخن شماحصه نمود نظم را بدیوان قدسی
داخل میسازد و نثر ابیان و ورقعه صائب می اندازد و چه این غلط داد
چیست وجه آنست که این مجموعه بیکسی چند کتاب در فصل پیش آمدن
سفر بان کاتب سپرد وقت مراجعت هیچ باب پس نداده چون
قلم کتابت از خود شمرد از انجا که خیال نقش جزو لاینفک ست و چون کاغذ
مهره خوار قابل کنک بطریق سطر بند ریسمان قصاص را آسان فهمید

سقط کار دبا سخوان رسیدن را مشکل ندید چون ترجیع دل بر بند بند شدن
خویش گذاشت و چون ترکیب بر وای پاره پاره گشتن خود نداشت
بحکم داد رس این قلم و چون بته شلاق در آمد بیاض تنش از باب سواد مکتوب
خط خط بر آمد لهذا خامه شگان کم بعداوت لبسته و نامه وار باین رقم سیاهی
پیوسته قلم بیاض نویسی در دست دشمن و سخنان این دو سیف نزد او
خزین چرا او استر بتحریر غلط بپرداز و دو نثر فقیر را بنام دیگران نساز دا
معیار الادراک نموده بود بدان عیار شناس فهم پوشیده نماند که بر
یک بیت خواجه حافظ دو هزار بیت رساله نوشته شده موسوم
بمعیار الادراک و بر سر رساله دیباچه قرار یافته مسمی بخروش بلبل متضمن تعریف دولت
آن معرفت کیش و مشتمل بر توصیف طینت آن حق اندیش قطعه

انچه ز اوصاع او خامه طغرا نوشت	بهزاد ادب ایستاد بر سر کلیا نوشت
کعبه سیاهی چو داد کوه صفا شد دوات	معبد او را ز قدر مسجد اقصی نوشت

الضیا

این رقعه بنام خان رقم شد	سرمایه رفعت قلم شد

تا در بساط زمانه فیل سفید صبح در مقابل اسپ سیاه شام میتواند افتاد
فیل آن صف شکن شطرنج رزم بی منصوبه رفتار نموده باسپ ظفر قائم باد
فیل تازی که در عرصه وجود حضرت شاه خراسان به بیذق التفات
جامی او گشته و اسپ اندازی که در بساط هستی زنده پیل احمد جام
مدارش بر پیاده دعای او گذشته منصوبه طالعش زیاده ازان ست
که سپهر کهنه بخت باد شریفی نماید و از برای مات شدنش بسطح امکان کعب
بچیدن مهره حوادث کشاید اسپ جهانی ست که بجد و اقبال شاه آفتاب

آفتاب را در شطرنج قدرمات میتواند ساخت پیاده دوانی ست که بقوت
اجلال فرزین ماه را از فیل چرخ دور میتواند انداخت زیبنده فیل جهانگیر یعنی
اورنگ نشین فرزند جوانش چون نخواند که در عرصهٔ اقلیم ستانی از راه یافتن
منصوبهٔ شه رخ طالعش میداند شیر سرخ بیشهٔ مردی از فیل سیاه غنیم ترسی
نخواهد داشت و صغیر و کبیر مخالف را چون خصل شطرنج معدوم خواهد انگا
اگر بهرام چوبین در بساط رزمش جرات رخ آوری نمود از ترس مات
گردیدن چون پیادهٔ شطرنج بیدست و پا می بود در عرصهٔ محاربه از نهیب
منصوبهٔ پیشروی هرگز پس نشسته در بساط مجادله از غایت استحکام در
آلات جرأتش شکسته بازندهٔ چرخ که در شطرنج سلوک رخ پادشاهان
نمی بیند از بیم عراک جیش مهرهٔ بدفعلی از خانها برمی چیند تا منصوبهٔ
آیات نویسی قرآن دستت میتواند داد تعویذ بازوی اقبالش سورهٔ

قطعه

مشترکه فیل باد
باد از چرخ بیدق جاهش سوار فیل
ور شد تا ز اسب بجوید کار فیل
این رقعه بنام میرزائی ست

چون بیشتر ز اسپ بود اعتبار فیل
وصفش چو نذر شاه بطفر الکنادرخ

ایضاً

اگر روی صلاح مقتدائی ست

مظهر بخی فیروزه باف سبع شداد در خانهٔ شاهانهٔ میرزا اصالح فرش باد
بر پیادهٔ بساط ایشان مخفی نماند که اسپ تازعرصهٔ انشا یعنی محمد امین بیکا
در باب کج ادائی فیل باین رخ تافته نثر تکلیف چند سطر نمود بر است باز
سوگند که طبیعت چون مهرهٔ لت خورده در خانهٔ فکر نمی تواند بود آلات
شطرنج تحریر چون حریف باخته شکسته دل افتاده اند و چون بازنده
مات گشته درستی رنگ از کف داده بسکه غبار سفیدی چشم با پر

که رخ تافتن اعراض کردن از چیزی و رخ تافته از نثر یعنی روگردانیده از نثر نویسی ۱۲ تکلیف سطری چند یعنی فرمایش

قلم در آویخته فیل سیاهی رخانهٔ فرزین دوات گریخته ازین رهگذر که بر نطع دم بیذق کلفت رخ آور دو طرف شطرنج نیافته حریفانه خود بخود بازی باید کرد درین بساط خویش را نه بیش باز توان خواند نه بیس باز و درین عرصه خود را نه مات شو توان گفت نه مات ساز غرابکدام آلت بازی بازی خواهد وقوع یافت و حریف بچه مهره ازین بساط این شطرنج خواهد رخ تافت چون منصوبه درستی برای تحریر نبود بطریق مهرهای مضروب شکسته بسته رقم نمود قطعه

بازی شه نشد از طغرا	ندهد رخ بنطع انشا
زانکه ز آلات این بساط رقم	بکفش نیست آلت کاری

الضاً

ابر قلم اینجا چو شود قطره فشان	نیسان ز رقم ببین در ایام خزان

تا دیار کشمیر بهار گستر داد خوش هوائی تواند داد دامن دولت نواب عدل پرور از گلهای مراد لبریز باد روزی که نسرین کاری انجم بخاطر باغبان خرم آباد فلک رسیده غنچه بخطاب اعتماد خانی بنام آن اشرف امرا از شاخ تفوق دمیده از ربط شجرهٔ سیادتش سطر شاخ ریحان را بدرستی نه نشست که خامهٔ صفحه نویس چمن بشکستن تحریف آن نتواند کرد نسبت اگر بمصلای فیضش کوه پاک سرشت شب نمی افتاد چشمهٔ آفتاب همیشه وضو دامن او را حیران بر دیده می نهاد تا از بهار فیضش مرغ حق گو به تهلیل پرداخته ست تاک صحن بتخانه را چنار باغ الهی ساخته ست قاری بلبل اگر بدعوات آن نهال چمن صلاح بر نمیخورد مصحف گل را چون بید هنود کتاب بیحاصل می شمرد چون نسیم اسلام پروری او بجانب سوسن هندو نژاد گذشته قشقهٔ آن ریشه دار کفر داغ سجدهٔ آفریدگار گشته تعرف

بتعریف رای منیرش زمین شعر چراغان لاله باغ نور و بتوصیف طبیعت
پاکش بحر نظم چار موج زلال صفا پور رباعی چهار جوی در تاک اگر در باب
علم آن بحر دانش نبودی بیوت فصل آبادی دیوانان را نشرم این دو بیت
باب عرق نمودی بمشابهت مد قلمش زلف دراز افتاده سنبل سر خط
رعنائی و بمشاکلت نقطه رقمش خال مربع نشسته لاله قطعه زیبائی
شقائق چمن نخلش چون بطرف کوه تخت سلیمان بغل کشاده دلیو
آن سرزمین را بایه حسن پری دست داده گل بوستان اقبالش
اگر بجانب کوه ماران می شگفت تخم افعی آن سنگلاخ رنگ بیضه
طاوس می پذیرفت تا از چشمه تیغش آب نسبت بجویبار گلستان کشمیر
رسیده باغبان هر صندوق زر غنچه را القفل سیمین شبنم محتاج ندید
اگر مشاطه نسیم پنجه عروس گل را صد دست کافته‌ست و میان انگشتان
آن نگاریک دزد حنا نیافته‌ست رشته محافظتش درین شهر سبز لقا تو
هر طرف ندوید که بند رود خانه دل بمقام رسزلی آب تواند رسید از بیم
صرصر قهرش چنار دست اندازی را واگذاشته و از ترس تند باد خشمش
صنوبر حقه بازی را موقوف داشته اگر حوض گلشن بربودن پرده
[illegible] لطف برآرد از موج خس آمیزش گره خار دارش در آرد خزان را
چون غارت گر سبز بوستان چمن شناخته بجهت سیاست در پای فیل بهارش
انداخته هر که در حکومتش و گل تماشا از راه کشمیر چیده کوه کوه شقائق جوانی بر
سر بنجال دیده فرماندهی که به نسیم عهدش تخم شبنم خرمن عدل گردید یاد فقیر

قطعه

کنجا کیکی شده چسان تواند رسید	در دیاری که بود حامی دین داورش
عجبی نیست که طغرای حق خویش رسید	گرد و سه فصل بیک نامه شود مدح نگار

طمعی نیست بجز عدل ز فریادرسش	الیضاً
ز کار حیله وری چند میکنم تحریر	که تا خبر رسد از مکرشان بمیر و وزیر

دعای این خاکنشین از آتشکدهٔ هند سموم آباد با بروی سیادت یعنی حضرت میر حسن برادر آن مخدوم فقرا پوشیده نماند که فقیر را در کشمیر از سرمایهٔ توکل با بسته طائفه سودا دست داده و از هر یک بچندین نقصان افتاده اول کنده کارا که بجهت نفس خود زخم افزا برتن عصای بیجان روا میدارند و در سایه نشسته کشکول زر در رنگ را بقصد فاق شدن در آفتاب میگذارند و وقت گرفتن زر چون روغن کمان همه تن در نهایت ملایمت و حین دادن متاع چون آهن سوهان همه تن در غایت خشونت بتردد متاع جوئی دریاهای آب عرق از تن این خاکسار بر آمد تا چند کشتی از آن ناخداشناسان معلم بکف می آید لیک چون از کهنگی بطریق زورق شکسته طالبی در پی نداشت بیش قلندرانی که طوفانی عمان بی کشکولی بودند گذاشت دوم رنگرزان که اشجار را بیگناه در سیه چاه ها دون می اندازند و شال را بی خطا از ریسمان در دکان آویزان میسازند نیلی که چون خال زلیخا عزیز مصر خریدارش بود با یشان فرو ختم و از ندیدن یوسف قیمتش برنگ یعقوب کنعانی غم و غصه اندوختم چون خم نیل استادشان کف بدهان آورده جوش [illegible] جنگ و چون تغار زیر شاگردشان رنگ زرد کرده پرخروش بر داشتن سنگ وقت کدبنگ درشتی این قوم اگر تن بهمواری نمیدادم برنگ پارچهٔ وفامی در شلاق ایشان می افتادم سوم بزازان که چوب گندهٔ گز را بر قماش نازک طبیعت میزنند و خاصه الافطرت راس سرجامی و بند حیره که از فقر ابتیاع نمودند شمع در عوض تاج زر بر سرش میتوانست گذاشت

که شمع با آن نور و ضیا بجای تاج نور بر سر خود می نهاد و جبینی که خریدارش شدند آنچنان ملون و باغ و بهار

کذشت وجیبی که مشتری آن بودند کل بجای قبای لعلش دربرنتوانست
از بت پرستی درباب ادای حق یکی بمها دیو سوکند خورد و دیگری بعوض
نام خداو رسول اسم نراین گوپال بردالحال سندی که بخط هندی نوشته اند
باطل میدانند و بفتوای کافری مال مسلمان را بر خود حلال میخوانند سودا
چو بینه دنیل پیش ازین نقصان کشید و معامله جیت و مندیل ریولا
بزبان سید اگر حکومت نواب مستغنی الالقاب بقرار است حقی که پامال شده

قطعه	
بدست لو دنیس حکارست	سرمایهٔ طغرا که بآن داشت قناعت
کردند برون بکید صنم کوی زدستش	نواب صمد خان نه پسندد که درین شهر
نقصان بسید از طایفهٔ سنگ پرستش	**ایضاً**
رسد ز کلک فقیرانه هر طرف فقرات	بخلوت و رق از زمین عارف گجرات

تا سید جلال بخاری مخدوم جهانیان تواند بود افتخار زمین و زمن حضرت
سید حسن اکابر زمان را خادمی درگاه خویش تواند فرمود ستایش آن
ذات پاک در جهان آباد چگونه تحریر پذیرد که از تاثیر گرد و خاک مداد در صفحه
رنگ گل ولای میگیرد کتابه نویس ایوان شاهی حسن تحریر نظم کف کشوده است
از دولت گرد نشینی سیاهی قسم جلی او خط غبار نموده است اگر نقاش این کارگاه
ارژنگ رسم بساختن چربه پردازد چربه اش را آمیزش غبار بکفلم بطرح کرده
بسازد بمرتبهٔ آسمان از زمین این شهر غبار بند برفت که بروج آبیش را چون حصار
ده خاکی نتوان گفت منار مسجد از خاک انگیزی گردبادی است بجحریت علم
و چنار باغچه از غبار آمیزی تودهٔ خاکی است بشجریت مبهم چنین که قطرهٔ نیسان
از هوا ایش خاک آلوده فرود می آید چه عجب اگر گوهر عمان چون دانه تسبیح مهره
کل نماید غیر از شمال آبش کسی خاک در کاسهٔ آسمان نریخته و غیر از غربال سحاب نبش

احدی از ریگ بر سفرهٔ کهکشان نه بخته فیل را چه حاجت که تمام عمر خاک بر سر
گردیدتواندش یک نفس بازمین برابر کند گجرات هرچند بپای خاک بری
دو بیده در راه غبار انگیزی بگرد جهان آباد نرسیده تا از نسیمش بر آب گلستان
گرد نه نشسته آزخوردن آن بچشم نرگس غبار نه پیوسته هر صوفی را در دو
خاکی قرار توان داد هر عالم را ملا ترابی نام توان نهاد ماهی سیاق محبوبان
از آب عرق دریایی آهو چشم خوبان از گرد و خاک صحرائی قطعه

درین دیار که لبریز خاک گشت دوات		طریق خاکه نویسی خامهٔ طغراست
طلسم خاک نویسی اگر رقم گردد		سواد آن رقم از سطر نامهٔ طغراست
	ایضاً	
در وصف دوستی که طبیب ست و نظم گوی		این فرد شد رقم زدهٔ کلک مشکبوی

مصنف حاوی تازگی خیال مولف موجز رنگینی مقال یا من شفای طراز
شارح قانون لفظ پردازی بقراط دانای طبیعت خامه لقمان شناسای
مزاج نامهٔ معالج ابیات سقیم شعرا حکیم محمد سعید سلمه الله تعالی در حکمت سخن ای
بمرتبهٔ استاد نگردید که بوعلی این فن بشاگرد او نتواند رسید خواص گوی
ادویهٔ فصاحت بی چشم برگیای زمین قصیده اش حرفی نخواهد گفت
و لولوی سازمعجون بلاغت بی گوش بر صندلی بحر غزلش دری
مخمسش شاهد تازگی زبان نائب مناب خواص پنجگانه خود میخواند
و مسدسش را عروس رنگینی بیان قایم مقام سته ضروریه خویش میداند
ترکیبش را نه خاصیتی ست که بجهت نفع آزادگی در بند آن نتوان بود و ترجیعش
نه کیفیتی ست که برای نشهٔ بی تعلقی رجوع بآن نتوان نمود بی نسخهٔ معمایش آثار
دوای استرخائی کاغذ نشناخته بی نوشتهٔ لغزش مهره کش دارویی

طغرا و اطاعت چو شوی بهر سقم نظم	غافل مشو ز داروی عطای نطق او
اشعار پخته روی دهد خام گوی را	اگر دم زند ز گرمی بازار نطق او

ایضاً

این تازه رقعه چون بمظفر علی رسید	گلدستهٔ ز معنی رنگین بدست دید

رقم دستگاها ظاهر شد که نثر فقیر بدست محمد رضا افتاده و دست از
رضای محمد باز داشته بعمل خیانت دست گشاده از دست برش چه نگارم و از دست
چند شمارم باستعارهٔ انگشت سبزه که مرا دست داده کیست که نشنیده و
تشبیه بسبحهٔ بشبنم که بدست من افتاده کیست که ندیده اگر آن بید دست پای
تحریر دستی در سخنوری می داشت سخن دست بدست گشته مرا باین دستور
از خود بی نگاشت چون بند انگشت قلم بقرار است که این دست مردم را این
کسی نقشی نمی داند و چون گردش خاطرم جمع است که مردم این دریتیمه را
احدی شاعر نمی خواند سخن یکدست را که چون خط دو دست خدا داد
از دزدان بهدست چه زبان و از همدست دزدان چه نقصان انگشت نمایان
خیانت که بدست اندازی سخن کف گشاده اند چون انگشتان دست بی
درین کار دست بسته یکسان نیفتاده اند اگر بدستیاری توفیق برایشان
دست انتقام توان انداخت از چندین دست قصاص هر یک
بدستی عاجز باید ساخت بعضی را چون ابهام از زنگیر طوق سبکی بگردن
زنید جمعی را چون خنصر از خاتم بند گرانی بر تن بسته و فرقه را چون خفت
دست شکسته بر چوب بستن روا است طبقه را چون پای بریده در جرم
نشاندن بجاست قومی را چون قبضهٔ گزلک در بند آهنین باید جا داد
گروهی را چون لیقهٔ دوات بسیه چاه باید فرستاد طائفه را چون دستهٔ کاغذ

کاغذ پاره پاره باید ساخت جامه را چون بسته قلم بند بند باید انداخت اگر
دست این کناره گرد چون بهله بمیان شان می رسید بهله وار از چند دست
قصاص پرکار خالی نیکردیدن بید سنگاه که از تلافی دشنه دزد رنگی ندارم
بدستور چنار چگونه داغی بر دست شان گذارم سبکدستی کجاست که بر تیغ سر
شان از تن جدا سازد و بجهت انگشت نمائی چون ناخن بریده بخاک اندازد
هزار داستان چمن از بیم این فرقه دست از سخن باز داشته و دستان زن
گلشن از ترس این قوم سخن را از دست گذاشته الحاصل دست این گروه
دزدان ست پنجه های بالادستم در ته دست ایشان بسکه بخون ریزی سخن
بی رحمانه دست کشاده اند جلادان پیش اینها پشت دست بر زمین داده اند
ملک سخن از دست این قوم بمرتبه خراب گشت که بقدر کف دستی آبادیش
بخاطر تواند گذشت وقتی شود که چندین دست انگشت ندامت بگزند زمانی
برسد که چندین انگشت دست پشیمانی بخایند امید که چون انگشتوانه
خیاطان هزار سوراخ بدست شان در آید و چون دست عریان هزار
آبله از انگشت شان برآید

قطعه

دستور بخش تحریر آرد و زیر پرده تخیب | صد دسته دزد انشا بزم برای طغرا
زیشان که دست دزدی دارند دور نبود | خط را اگر ببرند از دست پای طغرا

ایضاً

اینجا چو حلاوت رقم دیدم | طفلانه زبان خامه لیسیدم

تا درخت بوسه کاری سیب ذقنان در باغ وصال بار تواند داد گل بیک
از لب ترنج غبغبان شفتالوی بیدانه بسر باد نهال شناسا مردمک
از دیدن شفتالوی مرسول تر و تازگی بپذیرفت که مژه را بچشم فواره

باغ خواجه مقبول نتوان گفت قلم تعریف این ثمر چون نیشکر تراشیده بندها گردید
و کاغذ توصیف این میوه چون اناس ورق کرده بلذت رسید کزلک چون
قاش خربزهٔ کاریز بشیرینی علم گشت و مقط از شاخ نبات کابلی در حلاوت
گذشت دوات چون کدوی امرود خراسان با آب عسل آمیخت و لیقه چون
کوکچهٔ سلطانی عراق بشیرهٔ قند در آویخت هر قطره مداد نایب مناب دانهٔ انگور
سیاه تواند بود و هر بین السطور قائم مقام خوشهٔ عنب سفید تواند نمود
میوه های دیگر از نزاکت این ثمر داغند و از رنج حسدش فرد و درختان باغ
زردآلو را خشکی رشک در دل تن ست و کیلاس را سرخچهٔ غیرت بیرون
بدن ست بهی از شاخ نهال بر بستر یرقان داری خفته و انار از برگ در
فراش آبله کاری پذیرفته انجیر از دوای کلف رخسار نشان ندیده و دل
از علاج تب دائمی دست نکشیده سیب نصف روی خود را باتش
غم داشته سوا امرود تمام تن خویش را باب الم گذاشته کیله را از بار کلفت حمی
پشت روی داده و کتهل را از رنج کدورت آناس بشکم افتاد خون آلو بالو
سوداوی رنگ می نماید و نبض عناب بکف رگ زن خار می آید خربزه
بکار در رشک الفها بر تن کشیده و هندوانه بدشنهٔ حسد چاکها بر سینه دیده
بادرنگ از خوردن زهر سبز فام گردیده و خیار از تلخی حیات چون [illegible]
ناهمواری تن بادام نشان علت جذام و حلیب دماغ پسته علامت
کوفت زکام سرگردو از مرض داربوج و تن فندق از لباس صحت لوج
این ثمر به از تخم گل و پوست این میوه به از شعر سنبل

قطعه

کلک طغرا طراز نام این شفتالوست	درخطش ترکیب از اندام این شفتالوست
طوطیان گلشن پنجاب تا روز حشر	بخنگیها در سخن از کام این شفتالوست

الف

وصف دو حکیم ست درین تازه کتاب | امروز کسی نیست چو ایشان بطبابت

خالق ترکیب انسان که اجزاء عنصری را ممزوج ساخته و جهت حفظ صحت ابدان بایجاد قوانین طبی پرداخته در وسعت آباد ملک عراق دو حکمت گزین سریع الحدس آفرید که از هر یک به بیماران آفاق نسخهٔ معالجهٔ کامل توانند رسید اول حکیم محمد حسین که حاوی فنون طبابت ست دوم حکیم محمد سعید که جامع حذاقت ست اولین معلم ثانی را در بند که قابل خطاب نداند دومین معلم اول را در مباحثه لائق جواب نخواند نسیم حکمت آن مطب نشینان اگر چمن هزار جریب وزیده یک سبزه اش از بدهوائی خزان کوفت پژمردگی ندیده گل زرده صفاهان که از بابت چنگ خمیدگی قامت پذیرفت بقانون علاج ایشان از مقولهای راست قدیش توان گفت چون از طبیب علت گناه در سلسله حکمت خویش دعا دارند بطریق لقمان از سر گیاه بی استماع خاصیت پا نگذارند از آنجا که فیض شجرهٔ مریم بگیاه معجون این حکیمان میسر ست معجون مسیحی ایشان مردم احیای صدیست چه هنرست که به نبض گیری سنشج گردون سبابهٔ اولین در اوج مشهوریت جهان بتر بایش فهمیم مرتعش چون انامل دومین در طوفان معروفیت کیهان ماه نو که در هفت اقلیم العلت بنج باریک انگشت نماست دفع مرض کهنهٔ آن سقیم موقوف بتداوی این حکماست اگر بدوای ایشان آبای علوی تقویت اصلاب بیش می نمودند نطفها در ارحام امهات سفلی منحصر در سه جنس نمی بودند صبح از دست پای سیر درین چمن و سنبع نگذاشت تا وقت شکستن نفس بروز حکمت ستارش می توانند داشت بوعلی دوران که جهت زکام سحاب در

خود داروی شفا ساخته بی اشارات شان از مادهٔ آفتاب جرم عار
شفق را نشناخته صاحبقرانی سکندر خصال باین بقراط دانشان چون
نناز دکه جالینوس یونان کمال بخوبی معالجات شان عشق میبازد بعضی
که از کتاب این فلاسفهٔ زمان بتحریر صفت نوشدار و پرداخته نیش قلم را
بتاثیر حرف شهدان مومیائی شکستگی رقم ساخته چون در معجون کده
حضرت اعلی بساختن مفرح دلکشا دست حکمت برآرند بکیفیت آن
منشط روح فزا ماء الحیات خضر را بقالب ظرف درآرند و آرو خانهٔ سرکار ظل
چون باهتمام این فرس متعلق گردید خواص منافع غیر متناهی از فیض حکمت
هر یک مفرد و مرکب ادویه رسید زر شیخ عقربی کم جان بزیادتی منفعت
قوت یافت که بر مخالف خدایگان چون کژدم کاشان نیاز دستیافت
مار چوبه بخشک قاف بسکه از ترقی اثر توانا گردید بر معاند خدیو آفاق چون
طهران می تواند دوید اکلیل الملک اگر بتقاضای خاصیت دیهیم بر تخت
نی نشست ملک عنبر دکن باوجود جمشید خواصی بخدمت او کمر می بست
عود قماری بسکه از کعبتین مراد بنقش عطر رسید نافهٔ مشک مهرهٔ حریف
نردی او بر تخته نتوانست چید حب المسک اگر باین نکهت در خیال مجنون
میگذشت از دلبستگی او بخال عنبرین لیلی مقیدی گشت معجون لولوئی
ظرف خود را از موج گهر عمان دید بزورق معجون کش رخت هستی از میان
بکنار کشید پر سیاوشان را بسکه شرافت ترقی دست داده بال هما بدور
سایه اش کف سعادت کشاده مردم گیاه اگر از ملک چین باین دار و کده
راه می برد بتاثیر جاه ترکیب خاقان را جزء لاینفک خود می شمرد سم
چون بمیزان ادویه سنج درآمده دینار کم خاصیتش زیاده از گنج قارون

خویش را خاقان شمارد هر چند برنگ قهوهٔ پخته از گرمی تکاپو سوخته گردیدم

بفروشندهٔ پیالهٔ چای خوری چون قهوه پز رسیدم اگر چینی پای تختی بعد چینی

درآید بر سر تختش می نشانند و گر چینی رشیدی از قصر برآید بجای رشید خانش

میدانند چرخ که از خورشید و هلال در زیر یک کاسه هزار نیم کاسه داشت از

قحطی ظرف امسال کاسهٔ در دکان خود نتوانست گذاشت چینی فروشی که

یک نمکدان بر روی کار خویش دیده در شورش سودا صد برابر دریای شور

بتاب طپیده دلال چینی را از خطا اندیشی با من نقش درست ننشست و آلا

چینیهای شکسته را چون موی چینی بریشم می بست بسکه قحطی ظروف چینی

طبق طبق سرایت کرده ظروف غیر چینی هم کاسه کاسه نام قحط برآورده میوه فروش

چون از کاسهٔ خربزه ناامید گردید از بابت خربزه چندین الف بر سراپای خود

کشید مفارقت طبق چینی قاشق را دماغ خشک ساخت و مهاجرت

کاسهٔ خطائی چمچه را بکدورت انداخت با خشکی درون دیگ از بیرونش

نمایان و ریختگی اشک کفگیر از چشمهایش عیان راست شدن پشت خم

سرپوش از محالات و تازگی تن قاق کفگیر از ممتنعات ماهیچه نبض خود را

چون گرم طپش دید بر بینوائی خشک تغار دراز وا کشید قلیه بی کاسهٔ

چینی بر سیخ کباب ست و خشکه بی طبق خطائی بر تابهٔ الم بی

گوشت را کارد باستخوان رسید برنج سفید چون زعفران زرد گردید

حبشی هر چند در پاتیل هستی شتافت برای جوش خون سودا وی علاج نیافت

ماستابه چون بنهایت رنج افتاد از جبرات تن بکفن پوشی داد گر آش پز

بماتم نشیند رواست قحط چینی باعث قوت اشتهاست قطعه

طغرای تنگ ظرف ندانم زچه افتاد		در الکه بنجاب بتلواسهٔ چینی

اگر کاسه زانو دهد از کف بگا پو	مشکل که دهد دست باو کاسه چینی
ایضاً	
اینجائی خامه نغمه ریزست	قانون رقم سرود خیزست

درویش عنایت گجراتی که مدرسه سیف خان را چون قهوه خانه صفاہان
ساخته و از راگ رنگ سومناتی بمقامات صوفیان را چون گوشه گزینان
حجاز شناخته در بزم کاشفه این نغمه را شنیده خواهد بود که آهنگ یاب مراقبه
هر ساز را عارفی تواند نمود و دایره تسبیح ست که چون ذکر چار ضرب جلی گشت
از زور گرمی ذکر پوست تنش پارگی پذیرفت طنبوره بجهت تهلیل فکر بجه گردانی
دارد تسبیح بند تار را از دست خویش چسان گذارد رباب درویشی ست که چو
پوست تخت پرداخت بسکه کوچکش دید سرپوش کشکول چوبین ساخت
نای در مقام طریقت کوچه در برد و داغ اختیار نمود شعبه گزین راحت
چسان همراه او میتواند بود چنگ صوفی ست که چون سر بمراقبه فرو بر
سر بر آوردن را از حقیقت خارج شمرده لما چه اگر بمقام جهاد نفس شتا
است بی آهنگ سعی تیری بر کمان خویش بافته ست قانون عار
که چون مقید خرقه گردیده از نهایت پریشانی خرقه تاری پوشیده زدیه
[illegible] سرود چسان خواهد گذشت که در دایره بزم خلعت صوفی ملا
گشت جنتر اشهد تصوف بقدر دو کدو قسمت بود چگونه در باغ هستی یکی
قناعت می نمود ستر غو سالکی ست قناعت گزین و بردبار از مستی حق
نه راه درست می داند نه هموار عود اگر موافق سوختگی بود دود دمید نت مقام
نوائی فقر ابی ظلمت نمیگذاشت موسیقار که در ظاهر بداشتن قطار نی
پرداخته در باطن شیر مردی ست در نیستان بقعه ساخته بربط در قلندر

طلب سر دستی نمود سر دستی غیر دستهٔ خود نصیب او نبود مندل زنده دل اگر
درویشان ساز نیست لهذا از گلیمش نواخت اصول اختیار نیست تا ال فقیر
که چون بدرد معرفت رسیده دل خویش را از دست آن دو پارهٔ عدل دیده

زینگونه که هر ساز بود گرم تصوف	قطعه	طغرا نشود بهر چه تعریف گر ساز
در صومعهٔ زنگله نغمه کند وجد		گر دست مغنی نبود در کمر ساز

ایضاً

این نامه زحرف قحط سالی		مانند طبقچهٔ لآلی

تا از خم نشین مهر شیر بکار دوش افق تواند رسید لیلی حقیقت را مفتون
یعنی ده ده مجنون در شستهٔ خانهٔ سپهر از خوان وصال متنعم تواند گردید بعد از ادا
نقل دعا و سلام که رسم طبقهٔ مریدان است نقل تنگی رزق خاص و عام چنین
روزی مخلصان است که بمشابهت قطر نرم در شب بلند قحطی با ما افتاده
و بمشاکلت نفقان گرم در روز سفید عیبت آفتاب رو داده چنین که امسال
سر است قحطی نان از زمین باوج رسید لب نان را هلال بر سفرهٔ آسمان چگونه
میتواند دید خبازی این باغ اگر صد من خمیر مایهٔ شبنم بکف در آرد مشکل که
یکنان کلاغ از تنور بوتهٔ خویش بر آرد از قحط الرجال خروس ذکور چون مرغ کباب
بر سیخ غم از قحط النساء ماکیان اناث چون ماهی برشته بر تابهٔ الم گندم
آدم صفی با این قوم عسرت سرشت هم عصر می بود جهت نیاوردن
از بهشت لب بتاسف می گشود برنج پلاوی از طلای پخته قیمت تر گشته
و گوشت پلاوی از نقرهٔ خام در بها گذشته است بسکه از قحط گیا غزال
بصحرای کعبتش نرسید پیش قیاد بهای کعب الغزال از جملهٔ محالات گردید
سیاهان خشک نا توان بر دور تالاب تن بتری داده و چون مژگان

۲۴۸

نوحه‌گران جهت قطرهٔ آب بهم درافتاده تبزران پنجاب که از بابت بیان رخت شان تو بر توحریرست از نیافتن نان درین فصل که از بن فربهان بلاغری سیرست اگر قلندران چون آئینه دسته‌دار بنانی رسیده اند از بیم گرسنگی نمد خود را سفره وار بران پوشیده اند بر رابطه نان گران آب را سبک نمیشوان دید و بعلاقه جو قیمت کاه را ارزان نمیتوان شنید عیسی مریم چون از برای مرکب خویش جو نیافت بقصد آوردن جو بسبح جوزا شتافت اگر کسی بخورد گرسنگی سیر میتوانست گردید کار مردم از سیر شدن گرسنگی بمردن میرسید آش پز سرکار چون از دیدن روی طبخ رنگی نداشت سر موی کاسه و طبق از دست خود بشانه تعلیق گذاشت مستوفی گرسنه دوات چینی را ظرف مائده خواند و تار لیقه سیاه را رشته خطائی معتبر داند محرر تشنه چون اهار فرد را آبی یافته ست از بابت کاغذ بخوردن آن شتافته ست منزل حلواخانه را قحطی شیرینی بجایی رسید که مر سمرقندی را چون نبات کالبد حساب نویس گوشت اگر قلم را بی مغز ساخته کزلک پشیمانی چون مقطع بر استخوان خود انداخته بسکه درین ملک بد هوا نان قحط گردید بشکم خلق چون مشک سقا غیر آب نرسید مغلان بعلت گرسنگی از جان خود سیر آمده جستجو تا از سگ جوع بر قتل خویش دلیر

قطعه

طغرای که نشان ز سفرهٔ شاه ندید	از ظرف طعامش چه کلی خواهد چید
زینگونه که شد قحطی گندم در هند	مشکل که توان دست گندم گون دید

ایضاً

این نامه که همیان زر مضمون ست	معنی ده رشک مخزن قارون ست

بایه گزین دردمندی حاجی ظریف سمرقندی که بزیارت کعبهٔ عرفان مشرف

249

احمر ساخته چنین که آن سیاهک این کار سفید روئی پذیرفت سواد الوجه فقرا را

بیاض الوجه توان گفت قطعه	کو نقش گزین وعده که سکه برد فیض
سیمی که ز چشم آمده تا دامن طغرا	بر همت مژگان ز چه رو کیسه بدوزم
کاف ان نگر سیم ست به پیراهن طغرا	ایضا
این رقعهٔ خوش نقط چو گردید رقم	شد سر خط انشا بر ارباب قلم

تا بفرمان خدای کریم آفتاب از خط شعاع مزین تواند گشت خامهٔ قدر مهر رحیم در آب تاب از کلک عطارد تواند گذشت بر سستی قلم که چون سیاهی بدوات ریخته هر چند دویده ست باین خوبی کاغذگیری در بساط سقط فروشان ندیده ست چون قلمدان آن سرامد خوش نویسان قابل این کاغذگیر بود با جزوی که از خط شکسته اش درستی طرزی باردار سال نمود ازه کارخانه داران عاج بدندان فیل چرخ بهیچ وجه نرسیده استاد این کاغذگیر عاج چگونه بهر مصالح تراشه ازان بریده چنین که طائر عاجش از ریاضت کشی با استخوان شدن بی پوست تن داد از راه تن پروری در پوست چون استخوان نتواند افتاد چون از کشودن بال فارغ گشته اگر فارغ بالش خوانم رواست و چون از و اگر در پر مطلق گذشته اگر بی پروائش دانم بجاست بسکه این تذرو بر شاهین سیاه خانه دشتی نشیمنش بصید باز سفید کاغذ جرات نمود هر چند طوطی خوش حرف شاخ گزین عقل و فرهنگ نیست نزد این طائر شگرف برگ سبز بان شدن او ننگ ست بینای کلاغ صورت که سیاهی بر پر و بالش دیدیش این حوصل بیات چگونه سفید میتواند گردید عندلیب دلچسب صدا که صوفی صفات سیرت از نزدیک این نازک نوا بجهت آهنگ ادب دور ست عنقای نفرد چون بقلهٔ قاف وحدت پرید بطریق این مرغ فرو نشین بی پرواز

شاداب لفظ ساقی و دریا باهم نسبتی دارند و چون ورق نویسان قسمت
کتاب خط آشنائی و دریا نداده اند درین بیت خشک لفظ کتاب دریابکانه
افتاده اند طغرا گوهر معنی را از بحر خیال چنین بر آورده **بیت**

ز باغ وصف او طوطی چمن پوش	بهار بی خزان دارد در آغوش
صائب گوهر معنیش بکلوخ زار چنین در آورده	
سخن چون آبحیوان زنده میدارد سخنور را	پر طوطی زگویائی بهار بیخزان دارد

بسکه از گلبن آن بیت گل معنی درست نرست و میده طفل غنچه در تلفظش زبان خود
شکسته ندیده و از خار بن این بیت گل معنی درست ندمیده چه گویائی
زبان طوطی به پر طوطی منسوب گردیده اگر تخم آدم سخنور در ایران زمین نمی
خطاب منشی الملکی و ملک الشعرائی بایشها که می داد **قطعه**

زین شاعر و منشی که سخن ساز عراقند	در مشهد بود نام بهر زیدن معنی
گر صورت شان روی به بیند ز مرقع	بر قطعه دو دو از لی قیمیدن معنی

ایضاً

در چنین رقعه که معنی ز شفق دارد رنگ	چه عجب لفظ گر آید بنظرها گلرنگ

تا با بتیاع کاغذ الوان کف رغبت بتوان کشاد در خانه کاغذ فروشان
بردی اینای تاجر بسته مباد زرین قلمان شکین رقمان سختی کاغذ
نه بحدیست که در تحریر شرح آن ده شیشه مداد بس باشد و سستی کاغذ
دولت آباد نه بحدیست که در تسطیر و صحیح آن صد دسته قلم بتراشند کاغذ
سمرقند درین شهر چون قلم تتر در بخارا بسیار کم و کاغذ خطا درین دیار چو
سیاهی لاهور در چین وجود عدم و آسطی نژاد خامه هر چند بپای امال
شتافت از کاغذ کشمیر خبر نیافت شوشتری نهاد قلم هر چند بگام اصابع دوید

رسالهٔ اسطرلاب را تالیفی دانند در سیمیا مردی که شرح تجرید ندیده از حاشیهٔ
قدیم در غوغاست شخصی که متن چغمینی نشنیده از شرح تذکره در آویخت
گوینده شفا از سستی مجادله به بیماری افتاده خوانندهٔ اشارات از ضعف
مکابره چشم بر هم نهاده غوغای متن خوان حکمة العین را شرح نمیتوان کرد
فریاد شرح گوی مطالع را بحاشیه نتوان در آورد چون قضیهٔ تصدیق
بلا تصور شمسیه خوان صحت پذیرفت بر کذب معترف ادراکش حجت
منطقی توان گفت مختصر خوانان از نهایت غلط استادان مطول
زبان مطول گویان از غایت سهو شاگردان مختصر بیان بسکه مدار شرح
خوان بر فراخ کامی بحث گذشت راه جواب مدرس آن چون متن کافیه
تنگ گشت اگر تحرف درس گویان علم حساب گوش بدارم چون
پهلوی صفر یک لغو شان را ده شمارم در تصحیح مقاصد مقصدی ندارند
غیر دخل بیجا و در مقابلهٔ قواعد قاعدهٔ نحو اهند الابحث نار وا باد مغلطه
فقیه چراغ مشکوة را خاموش ساخت و باران شبههٔ محدث در بنای
عقاید خرابی انداخت سهو لسان آیتی ست در شان تفسیر گوی قرآن
غلط بیان سورهٔ الست در حق تاویل نمای فرقان

قطعه

چون بحث علمی سر کشد از جهل خود در حجره‌ام	مشکل که در همسایگی صد خانه بیمار نشنوم
می بایدم جای دگر رفت از جوار مدرسه	تا شور این جهال را من هم چو طغرا نشنوم

ایضاً

رقعه چون خانقاه شد بنیاد	خامه از ذکر خود بوجد فتاد
عصمة الله ولی کز نسبت او جام یافت	رتبهٔ مینای گردون پیش میخواران عشق
زنده پیل احمد نمید از دستان شیر	نیست جز آن شیر مردی کز سر میدان عشق

مراتب عرفان المکتوب الیه ۱۲ [illegible] سپر انداختن عاجز گشتن ۱۲

خانه بردوشی هم از آزادگیها ننگ اوست	از کدامین خانه می بخشد بکس سامان عشق
میتواند گشت از سیلاب شک او زیاد	کم شود گر آب غم در بحر بی پایان عشق
سفرهٔ خود را بقرص داغ او بخشد فروغ	چون کسی از اهل سوز دل بود مهمان عشق
اقتضای درد و سوز طینتش آمد نواخت	در مقام آفرینش با تن او جان عشق
گر نمی بست ارغنون فیض را تار از نفس	نغمه کی میشد ادا در عشرتگه مستان عشق

چه شود که آن سر حلقهٔ مقامانیان دست نوازش بر آرند و این تصنیف خوان مناقب را بدایرهٔ مستان عشق در آرند اما بقانونی که پست و بلند صوت خویش را تواند فهمید و بنقش منقبت ساقی کوثر علیه السلام مترنم تواند گردید نه آنکه از غایت مستی کوچک و بزرگ نغمات را نتواند شناخت و در مقامی که آن حضرت را خوش آید بسر و در مدح نتواند پرداخت شیخ عراقی هم که یکی از میخواران وحدت ست باعتدال مستی داشته لهذا ساز نغمهٔ عارفانه را در بزم عشق از چنگ نگذاشته از آنجا که هرگاه بزرگی کوچک را از خاک بردارد بی آهنگ شعبهٔ رسائی فیض او را بر زمین نگذارد این حقیر بنوازش آن قانونی طریقت امیدوار است و در مقام بینوائی منتظر شعبهٔ فیض از گوشه و کنار چون از ضعیفی قوا بطرز چنگ خمیدن پشت رو داده و ... اعضا بروش نای رگ و ریشه سست افتاده تاب آهنگ ریاضت بی وضعی فقر ندارد لاجرم ترانهٔ این التماس را بر زبان می آرد که محض توجه در مقام فقر ممتازش سازند و در نوازش او بی تکلیف ریاضت پردازند چه فیضی که از یک توجه مستان حق توان یافت از صد خانه ساز و برگ ریاضت نتوان یافت

غزل

جا دارد اگر سینه آتش از گوش بر آرد	مستی که سبو را بسر دوش بر آرد
	یا رب نکند لشکر آن مست تنزل

کو باده برنگ خودم از هوش برآرد … افسرده دلم کو دم گرمی که رفیقش
بی زحمت آتش دل من جوش برآرد … از طالع خود چون نکنم شکوه که جانا
آید چو در آغوشم از آغوش برآرد … چون صبح اگر جامهٔ خورشید سفید است
از بخت سیهش چرخ سیه پوش برآرد … طغرا که بود دلکش ساز غم آن کلک
جز ناله چسان از لب خاموش برآرد

ایضاً

کلک ار ایدیم آب رخ یاقوت چنکه … چون سیاهی نشود در کف او

تا پادشاه بی نشان در قلم دستی داد حکم ای تواند داد خوش نویسی فرمان بر میرزا جعفر مقیم خانی مسلم باد رقم بیناهاتی دارم چون قلم ملتانی سست و باریک و کلبه دارم چون دوات لاهوری تنگ و تاریک هرگاه بدرون این کلبهٔ دوات نماسری کشیده ام از تنگی جا بسان قلم پای خویش را برو دیده ام چون طبلهٔ دوده روز این خانه تیرگی شب پذیرفته و چون شیشهٔ مداد صبح این کاخ در ظلمت شام نهفته اگر ازین جای ظلمت انگیز ابریشم درآمدی برنگ لیقهٔ مرگ آمیز بکلقم سیاه برآمدی کاش از جوهر قطع تنگی این گروه بر سنگی نشینم تا همچو کزلک بر سنگ کشیده خود را بی کدورت بینم از دست این تنگنای چون مقط کارد باستخوان رسید لاعلاج چون ریزهٔ قلم رخت بجای دیگر باید کشید چنانچه کاغذ گر آمد شد سیه خانه نفهمید این راقم حقیر تردد چنین ظلمت کده نه پسندیده غرض که چون نهال قلم سبزه زار را مکان راحت میداند و کاخ سیاه را چون دوات مرکب غلیظ بیهوده میخواند اگر خط سرنوشت بقدر نقطه بفقیر امداد می نمود وقت تشریف آوردن آن دانای تحریر در مدرسه می بود هر چند از باغات لوح دل چون ورق مهره دار بصفا گشت از حرمان ملاقات صفحهٔ خاطر در

و هنگامی ست که شاطرش بجای زمین بر بستر پروین خواهد دوید بس که هوای دشت از شقایق خوشبو بلون گوناگون آمیخت در وقت گلگشت پرجیرش رنگ دم طاوس تواند ریخت چنین که در فصل سبزی صحرا انجانب آن ملک می شتابد چه عجب اگر چرخ بهل را برنگ چرخ فلک مردی یابد از سبزی مراحل اگر شتر بارش فیروزی گردد رواست و از خرمی منازل اگر فرش سرکارش زبرجدی شود بجاست آیشان را چون قطرات باران قطع راه بتیزروا ماغی میسر و دوستان را چون برگ خزان از وداع خشکی تن در نظر خصوصا خواجه تقی مشق رسان اشعار و عبدالرحمان نستعلیق گفتار و شیخ کرمان سلوک دانی و طغرای نشان بی نشانی که از فراق ایشان چون ابر بهاران خواهند گریست و چون سحاب نیسان بی قطرات اشک نخواهند زیست سیلاب تقاطر باران درین راه پیش ایستاده و سیلاب اشک مهجوران تا خیمه گاه دنبال افتاده سحاب آفرین از این دو سیلش محفوظ داراد و یک قطره آب را پیرامن اسبابش نگذاراد

قطعه

هستم امیدوار که در فصل رنگ گل | باز آید و نشاط بما دوستان رسد
داند که اشک شادی ما کرده پیشواز | وقت مراجعت چو بآب روان رسد

ایضاً

زر که در پیش همتم خوارست | قلم از غیرتش رقم کارست

سیادت و نقابت پناه میر محمد صالح سلمه الله که پیشوای ارباب صلاح و مقتدای اصحاب فلاح در استعداد خانه وجود بخاطر آورده خواهد بود که کسب کمالات عبارتی ست از سیم و زر تا سیم و زر نباشد نه کسب فضل میسر ست نه هنر بی زر معلم طفلان را قابل مکتب نمیخواند و بی سیم خطا

خطاط کودکان را لایق سر خط نمیداند فرقان مجید که سخن آفریننده لوح و
قلم ست اگر بنوشتن آن زر بسیار خرج نشد هدیه اش کم ست قرآن والی
هر دو متعلق ست بیکی از اسمای الهی اکنون دو بر اسم العزیزست که حکم دار
بر سفیدی و سیاهی روزی که از یکجهتی سیاه سو کل این اسم بتاج شاهی
رسید در بارگاه تاثیر دو تخت از زر و سیم بجهت او معین گردید بموجب
الناس مع اللباس انسان خوارست بی لباس و لباس موقوف ست
بر سیم و زر عزیز اساس پروانه از جهت قبای سیمین شمع خود را
باتش می اندازد و عندلیب از برای دستار زرین گل بجراحت
نیش خار میسازد معترف زر این دو حدیث را در یک حجت نحوی
صرف نمود که منطقی بی تصور تصدیق نمای کلام او خواهد بود شرف
الانسان بالعلم و شرف العلم بالمال نتیجه غیر این نیست که شرف الانسان
بالمال هرگاه زر و مال باعث ظرافت انسان ست بکسب وی الغنا نشدن کار حیوانیست
جزیه اصحاب با کفار جنگها رو می داد و چندین مسلمان قتل میشد تا مال بدست
می افتاد بی زر کار دین خراب ترست از کار دنیا مفلسان را نه طهارت
بوقوع می آید نه تقوا سرور انبیا از احتیاج بخدا پناه جسته و از نیافتن غذا

قطعه	
شکم مبارک بسته کاحتیاج آید چو پیش ایمان نمی ماند بسر	همچو ظرفا کسب زر کن بهر رفع احتیاج
بهر دفع این عدو باید خدنگی همچو زر	نزد دانا احتیاج مرد قسمی از عدوست
	ایضا
اینجا که قلم سر ظرافت دارد	جای سخن از لبش تبسم بارد

تا کرسی مدرسه گجرات را نخت توان گفت کا مردای بلقیس کما بدانی حضر
مولانای احمد سلیمانی تسخیر دیو و پری لفظ و معنی تواند یذفت فضیلت پناها

بموجب قلم تقدیر فقیر بخطهٔ جهان آباد رسید و آنجا در بارگه تختهٔ مشق نفسانی
است غیر سیاهی دل ندید از آنجا که سرایت غرور و تکبر منصبداران عام گشته
میان بهل و پالکی ایشان باین طریق مناظره گذشت بهل گفت گردون
از ده کده قسمت یک گاو داده اند و جهة من از بسیار زار نصیب دو گاو فر
اگرچه فلک نه چرخ از نجار قضا یسرست دو چرخش بشل چرخ من کی باهم
برابرست چون از صدمهٔ رفتارم طبقات زمین برای شکست لرزیده
زلزلت الارض دکا دکا در شانم از آسمان نازل گردیده پالکی گفت سر مرا
پایهٔ چرخ برین ست و بانس مرا ساق عرش حضرت رب العالمین آن
چتری من زینت سقف گنبد فلک پیدا و آز علاقهٔ من پرتو قندیل انوار
چرخ هویدا چون مدار کهارانم بر اقتدار سماوی گذشت تحمل عرش بکت
فوقهم در حق ایشان نازل گشت بهل گفت معمار قضا بنای خانهٔ مرا بلند
ساخته و بنای خانهٔ ترا بپستی انداخته خانه که از زمین دور بنا شد بر آن از
نزدیک رفتن خاک میپاشد پالکی گفت کسی که در خانهٔ من واکشد بالیش
درون ست و کسی که در خانهٔ تو واکشد بالیش بیرون خانه که بقد آدم
درازی ندارد نشستن آن کوتاهی عمر می آرد بهل گفت هرکه در خانهٔ
تو می نشیند پشت کهاران بطرف روی خود می بیند [illegible]
تواند کمر بست و در پی سر کهاری میتواند نشست پالکی گفت هرکه بخانهٔ
تو شتافته غیر از عقب گاوان جا نیافته کسی که پیشهٔ خرچرانی ورزید عقب نشین

قطعه	ایضاً
گاو رانی خواهد گردید	طفل از دو پاره چون ربیتافته باین دیار
آن به که حرف پالکی و بهل نشنوی	تا کل نقل گفتهٔ ایشان بگوش خود
طعن از زبان مردم نااهل نشنوی	

کف الخضیب بسکه مرض فالج با دست خود یافت پای امید نگاه داشته بسر زمین دو انشافت سهار اعلت کوفی بمرتبهٔ ضعیف نگردانید که از بستر بمطب حکیم دهرش توان رسانید شعری که بطریق چراغ پرتو هستی انداخته چون وقت مردنش است خانه روشن ساخته بنات که طاقت نعش برداری داشتند تابوت قطب را بر دوش خود گذاشتند **قطعه**

طغرا اگر بحضرت ادریس برخوری		یابی که در نجوم بود مرد راست گوی
تخیم بود تازه گلی از بهار علم		لیک از خزان جهل کسان ساخت بازگوی

ایضاً

سخن از بسکه درین نامه جلوریز شده		قلم کند ز تحریر سخن تیز شده

سپه سالار فرماینده اقلیم فصاحت سرلشکر حکمرانان ممالک بلاغت یکه تاز عرصهٔ دانائی ابیات نیزه باز میدان شناسائی فقرات رکاب کلکون یاقوت رنگی تقریر فارس شبدیز عنبر فامی تحریر جهان نمائی جرأت سخن را دلی دلیر گوی حرف میر محمد علی در ثابت قدمی گفتار حق همیشه علم توانند بود و فوج باطل گویان دکن را مغلوب توانند نمود در آن صاحب السیف و القلم روشن است که بمقتضای سن تصنیف فقره هر که سمند نطق بعرصهٔ تصنیف می تازد خویش را هدف تیر ... می سازد اگر این چله گزین براست کردن کتب نمی پرداخت از تیر کمانداران کج بحثی خود را زخمی نمیساخت لیکن در سلاح خانهٔ فصاحتم آلات جنگ بسیار است و در برافکنده بلاغتم ادوات جنگ بیشمار زره من لنگر داری نظم سفینه بسند و گرز گران پلگی شعر میزان خر سند نیزه استقامت فکر نو آئین و کمند رسائی انداز رنگین تفنگ شور انگیزی هجو ملیح و توپ

و توپ آشوب خیزی بزل فصیح کمان پرزوری طبیعت انشا و خدنگ

راست روی سلیقهٔ املا کش مجموعهٔ فقرات سبکروح و قندیل جریدهٔ

ابیات پرفتوح شمشیر جوهرداری خیال غریب و خنجر تیز تیزی مقال نجیب

کلاه خود سربلندی استعاره بجا و خفتان تومندی تشبیه ساز زره چندین

چشمه کار نظم سازی و قلچاق دستگاه شغل نثر طرازی قبلا و فصل فصل

قصیدهٔ تازه و حلقه باب باب غزل بی اندازه چار آئینهٔ صفای

الفاظ رباعی و هزار میخی قائمی عبارات مثنوی بانواع گوناگون رسم

و باقسام رنگارنگ بیکدگر آمیخته اگر باین اسلحهٔ معنوی خود را مسلح سازم

و بمیدان مناقشهٔ لفظی رخش محاربه تازم صف مخالفان را چون ورق

انتخاب شکسته توانم دید و سر معاندان را چون قلم قطزده توانم برید

الحاصل ظاهرا درآن حدود بعضی را جهالت برین بحث داشته که راقم

دو فقرهٔ اول فردوسیه را بسبب ترک خبر مبتدا ناتمام گذاشته و آن

تمام اجزای فهمیدگی مرتکب جواب شده که چون شما از سوق کلام خبر

ندارید مبتدای عبارت را بیخبر میشمارید سخن بنا ها صاحب سلیقه درین

مسند نخواهد اگر بی سلیقه سند خواهد این بیت خواجه کافی ست بیت

شکر ... طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم

چون درین قطعش خبر مبتدای شکر معلوم ست مجهولان را نمیرسد که بگویند

	قطعه
نفعی که بطفل رسد از شوخی گفتار	شکر کرده یا میکنی یا خواهی کرد
بیجان شود از قالب شان از گل فرهاد	این ست که از مردم نادان نشود
ایضا	صد فصل از آن قالب بیجان نشود
صد نغمه بگوشت رسد از تار رقم	بشنو که زیک جنبش مضراب قلم

۲۶۷

تابخانهٔ دائره ساز سپهر فرش حصیر نواخت تواند افتاد و بوریای نیستان
خطوط مهر بچنگ اینای تاجر در آمده باد مقام شناسا قطار نی این بوریا
اگر قانون صوت می پذیرفت در بزمگاه فقر انایب موسیقار شن می نواخت
گفت در حقیقت نحر فناعتی ست که چون از نی بینوا متموج گردید از رنگ
شوربی صبری آوازابش بطوفان سکوت انجامید غیرازپیچیدگی این حصیر
بهار گوناگون که در آستین داشته و غیر از گشودهٔ این بوریا نیسان بولمو
که بدامن گذاشته اگر جامهٔ مشجر کعبه برنگ این حصیر از لیف خرما میبود
چون پیر سبز جبهٔ گردون تا قیامت بیک جامهٔ اکتفا می نمود و خوش
خرما چون نی این تازه بوریا راخائیده ست برنگ گربه بید یک
چمن بوی گل در نقش پیچیده ست کاغذگری که از ین حصیر گوناگون
قالب کاغذ سازد در حوض کارخانه اش کاغذ سفید عکس ابر بهاری دارد
اگر زنبیل حضرت سلیمان از مصالح اورنگی میداشت مشتری بازار آسمان
برزمین گسادلیش گی میگذاشت در صورت فلکی ست از سفیدی و
سیاهی صبح و شامش بهم رسیده و در بیات سپهریست از سرخی
و زردی شفق و آفتابش بهم چسپیده پیش نماز هفت اقلیم و صف آرائی
باین حصیر نشتافت و گرنه طول صف مصلیان را از عرض
می یافت اگر زاویه نشین کلیم خود را باین آب رنگ بخواب بیند چون بر
جبین در قصر نقاشی مانی وارژنگ از پای نشیند شریف مکه بنابرین
قالی و پلاس در خانهٔ خدا نینداخت که شاید باین طرفگی بوریای فرش
آن تواند ساخت حصیر باف بصره تالیف خرما از باغ فدک بهم رساند
نقش کار خود را در بافتن آن کما حقه نشاید قصری که این حصیر آسمان پایه

پایهٔ فرش زمین را خواهد گشت کرسی نهالیش در زینت از ساق عرش خواهد گذشت
هنرمندی که درین بوریا داد طراحی داده بر و بال طاوس بهشت را لیف خرما نام نهاده

قطعه

سعدی لایق با این فرش از کجا آرد عجب	پیش طغرای فقیر این بوریا بیهوده است
فرش آن گر سازدش خاقان دین را زیبد	مسجد شاه جهان را بیشتر گردد شکوه

ایضاً

اینجا سخن از خشک سالی	گویم تر و تازه چون زلالی

مولانا احمد جلیلی از مایدهٔ خوان جلیلی همیشه مستفیض چون عوض باران برسات درین شهر قحط خشکی میبارد از ناقل عسرت ماکولات باید که تر زبانی نوع قطع دارد
بسکه از قحط ماش و روغن مدار بر نا امیدی طبخ دال گذشت صدر منی بند و ضعف تن برنگ موی ظرف شکسته درست گشت حرف قیمت شدن
گوشت بقلم درین قحط بر گوش ماهی نخورد و گرنه بذوق حاصل کردن درم گوشت
زبان خود را فرو می برد ماست بند بازار مساوات شیر صبح را بغبار گردون ریخت
لیکن از قحطی جغرات یک قطره ما به آن نتوانست آمیخت هرگاه در سلخ روزگار
گاو فلک از قصاب بر غلطید گوسالهای این دربار چگونه روی خلاصی خواهند دید
بنقش پای فیل بطریق گرده بر زمین صورت بسته بر گرسنه صید مسل جهت هر
[illegible] پوستبیج این قحطستان از گرانی بها پله نپذیرفت که ترازو دار
وزن آن بی پاسنگ طلا نرخ تواند گفت سبوی آب کشان از ندیدن
تالاب قالبی ست بیجان و مشک سقایان از نیافتن آب پوستی ست بی استخوان
پیر گردون که ریش صبحش در آسیای چرخ سفید گردیده از گرسنگی برق
هلالش چون افیونی فرو چیده دوران چون هفت خرگاه بپای قحط زدنی
شتافت جز یک فطیر نیم سوخته ماه پیش طفلان کواکب نیافت کلهٔ پز دست

که گرسنگان سرش را بر بند کبابی جگر نفته کر چو عیلان نیش را بخایند دعوی که بخته خوانی بسم یا حلیم برداخته هنگامه سرد خود را از آتش بزگرم ترساخته زاویه نشینی که اسم یا منان بخاطرش رسیده از غرور لطرز نابینایان دکانی بر خوش چیده چون از زور قحطی فعل منعم بخاک یکسان ست اگر نعمت متعدی لازم افتد بیلوان ست از نخوردن نان شکم تنور بر پشت چسپیده دار نیافتن کو معده دیگ بیحرارت گردیده اگر دست مورچه پای ملخی در آید نخشش از زور

با طالع سلیمانی بر آید رباعی
کز قحطی نان نماند در دیده فروغ
پران مگسی فتاده در کاسه دوغ
این رقعه شد از زبان خامه

طغرا کمن این حدیث را نام دروغ
کی مردمک ست انچه که بینی در چشم

الصنا
موسوم بالتماس نامه

بر مجربان اسرار علم معاش و دقیقان لغات پر خاش مخفی نیست و ظاهر که در مقام بد سلوکی اهل روزگار خرد مصلحت کیش تا بصر بیساز د تیغ زبان کار خود کرده ست و در هنگام غواصی نظم آبدار طبع عاقبت اندیش تا بعلاج سهو می پردازد لآلی پاک بآلایش خزف سر بر آورده قبل ازین در نوحی دکن دو مکتوب مشتمل بر ذم یکی موسوم باشاریه و دیگری مسمی باعلامت بال طایر شهرت بسته شده در اول یک بیت مقفا بکلک دو عیب توارد و بد قماشی در دیباچه معیار الادراک قلم زده بود بغفلت کاتب سمت تحریر یافت اکنون در خدمت اعزه که هزخرفات این بیهوده را قابل تحریر دانند التماس می نماید که آن مکتوب را با مکاتیب دیگر در یکجا ننویسند و آن بیت را در هر نسخه که بنظر آید بکزلک التفات حک نمایند تمت

خاتم الطبع

منشور والای سخن بطغرای ثنای فرمان فرمای قلمرو کن زیب آوا جیتی گردند که
خط خورشید بقلم سر خط بندگی خطش تواند داد و تبجیل کلام اعجاز التیام با معنای فیض انتما
نعت صدر آرای بزم رسالت صاحب خاتم ختم نبوت حسن زیبایشی پذیرفته که
مانند خط عذار لاله رویان منظور انظار اولی الابصار تواند افتاد و اما بعد پوشیده
مباد که درین ایام فرخندگی فرجام مرتبه نخستین این گلدسته سحر بیانی و تازه گلزار
معانی مجموعه رنگین طرازی انشا اعنی رسائل و رقعات ملا طغرا که شواهد معانی نگار بینش
در حلهٔ الفاظ خوش آیند آراسته و خرائد فقرات بهار آئینش بحلیهٔ سجائع صنائع
پیوند پیراسته به تحشی جناب افادت مآب جامع علوم عقلی و نقلی مولوی نعمت علی
مد ظله العالی و تصحیح نکته فهم رموز آشنا خواجه محمد مرتضی متخلص به لقا ابقاه الله تعالی
در مطبع مصطفائی واقع کانپور محله پتکاپور تاریخ بست و هفتم شهر ذی حجه سنه ۱۲۶۶ الهجری
باهتمام تمام و مساعی مالا کلام بندهٔ امیدوار مغفرت ایزد منان محمد مصطفی خان
خلف حاجی محمد روشن خان اسکنه الله فی الجنان آب رنگ طبع یافته امید از
ناظران حق پژوه و بینایان بی اشکوه آنست که اگرچه بحسب امکان خود در تصحیح
این کتاب مساعی موفور بکار رفته و برای تطابق نسخ از جا بجا کتب مستند عاریت
گرفته شد [illegible] اکنون باهم بعض جا مطابقت یکدیگر کما ینبغی نگردیده بمقتضای بشریت
هر جا که سهو [illegible] یا و تخالف نسخ دریابند بذیل عفو و عطا پوشند و ما توفیقی الا بالله
قطعه تاریخ از برادر عزیز عبد الرحمن خان شاکر زاد الله علماً نافعاً

وه چه طغرا به طبع آمده است	که بود لفظ و معنیش رنگین
سال طبعش چو خواهی ای شاکر	زود بنویس نثر های متین
الف	۱۲ ۶۶
محمد مصطفی خان طبع فرمود	همایون نسخهٔ انشای طغرا

ایضاً از عبد الله خان مهر — تقریری سر بحث از هر کسی ست ما را ◆ طغرای بی بدل شد تاریخ طبع طغرا ◆
۱۲ ۶۶

چه انشای کہ مثلش دیدۂ عقل — ندیده در فصاحت دیگر انشا
زروی داد تاریخش بشاکر — خرد گفتا زہی طغرای زیبا

بہین اثمار شاخسار طبع سعادت بہرِ نونہال بوستان شیادت عبد الله خان مہر

مرحبا ای کلک معنی دوست جودت آشنا — چون نویسی مدحت طغرا بنہ سر پیش پا
وہ چہ طغرا مالک ملک بلاغت بی سخن — راقم سودۂ رنگین بیان مدعا
رونق بزم خیال و شمع فانوس تلاش — موجد حسن معانی جاکم فکر رسا
مطلع دیوان حظ دیباچۂ انشای لطف — حرف گیر ناطقہ
ہیچ جا باقی نماند از جستجوی فکر او — از زمین تا لا مکان و از ثریا تا ثری
کرد انشای عجب انشا برای خاص و عام — تا کہ باشد بہرہ از وی طالبان علم را
از عنایات الٰہی مصطفیٰ خان طبع کرد — بہر درس اہل علم این نسخۂ ندرت فزا
مہر دو تاریخ دریک مصرع آخر نوشت — جزو انشای خیال رمز طغرا و انما

دیگر قطعۂ صنعت طراز از چہار تاریخ محتوی باعتبار تقدم زمان شمسی و عیسوی و ہجری و فصلی

طغرا مطبوع شد زہی مہر — درخوان کہ چمن طراز ندرت
این سبزۂ گلستان کشمیر — شاداب نما ز ابر رحمت
۱۲ ۶۶ — ۱۲ ۶۶

ایضاً

نثر دلپسند خلق از عنایت خدا — کرد طبع والد بزرگ [illegible]
مہر چون بمصرعی سنہ سال طبع درج کرد — خوش قرین شگفتہ ہست غنچۂ بہار گفت
۱۲ ۶۶ — ۱۲ ۶۶

رعنا ابکار افکار بابشرف شیخ اشرف علی اشرف

محمد مصطفیٰ خان صاحب اقبال و عالی شان — کہ دست فیض او رخشان بعالم چون ید بیضا
بایمایش چو نثر سامی طغرا محشی شد — ز کلک مولوی رفعت علی با صورت زیبا
بوقت طبع سنہ تاریخ اشرف گفت الہامی — بخوان روشن سخن مضمون رنگین مایۂ طغرا
۱۲ ۶۶ — ۱۲ ۶۶ — ۱۲ ۶۶